
زندگانی
چهارده
معصوم (ع)

بسم الله الرحمن الرحیم

زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام

نویسنده:

محمد رضا صالحی کرمانی

ناشر چاپی:

انصاریان

ناشر دیجیتالی:

مرکز تحقیقات رایانه‌ای قائمیه اصفهان

فهرست

فهرست ---------- ۵

زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام ---------- ۸

مشخصات کتاب ---------- ۸

مقدمه ---------- ۸

حضرت محمّد صلّی اللّه علیه وآله ---------- ۱۰

شب بود و . . . ---------- ۱۰

مرگ پدر ---------- ۱۳

تولّد ---------- ۱۵

حوادث آن شب ---------- ۱۶

محمّد در آغوش صحرا ---------- ۱۸

محمّد در مکّه ---------- ۱۸

بر مزار پدر ---------- ۱۹

مرگ مادر ---------- ۲۰

سفر شام ---------- ۲۱

محمّد به سفر تجارت می رود ---------- ۲۴

این کوه چه بود ؟ ---------- ۲۶

نبوّت و رسالت ---------- ۲۷

چهلسال از عمر محمّد صلی الله علیه و آله گذشت ---------- ۳۶

وحی چیست ؟ ---------- ۴۴

قدرت وحی پس از وحی ---------- ۴۸

قسمت اول ---------- ۴۸

قسمت دوم ---------- ۶۴

نقشه قتل ---------- ۷۵

باید دید که دستور خدا در این زمینه چیست ؟ ---------- ۷۷

روز پیروزی ---- ۸۰
داستان غدیر ---- ۸۵
حضرت علی علیه السّلام ---- ۹۶
علی علیه السلام سیمای عدالت ---- ۹۶
میلاد مسعود علی علیه السلام ---- ۱۰۱
تولّد در خانه خدا . . . ---- ۱۰۴
علی علیه السلام مرد استثنایی خلقت ---- ۱۰۷
علی علیه السلام مدافع اسلام ---- ۱۱۵
مرد عدل ---- ۱۲۴
علی علیه السلام در جستجوی عبداللّه ---- ۱۲۹
داستان دیگری از زندگی پیشوا ---- ۱۳۱
و شکوهی دیگر ---- ۱۳۶
علی علیه السلام عامل پیشرفت اسلام ---- ۱۴۱
لذّت عقل ---- ۱۴۵
از زاویه انسانیّت ---- ۱۴۹
ریشه های قتل علی علیه السلام ---- ۱۵۳
حضرت فاطمه علیها السّلام ---- ۱۶۴
انسانی در سیمای فرشتگان ---- ۱۶۴
تولّد ---- ۱۶۵
حضرت امام حسن علیه السّلام ---- ۱۸۶
زندگینامه ---- ۱۸۶
جنگ یا صلح ---- ۱۹۹
عهدنامه ---- ۲۰۲
حضرت امام حسین علیه السّلام ---- ۲۰۵
زندگینامه ---- ۲۰۵
عدل ، عاشورا ---- ۲۱۵

آيا حق و عدل نسبی هستند يا مطلق ؟ ----- ۲۱۶
عدل اسلامی ----- ۲۱۷
هدف ----- ۲۱۸
امر به معروف و نهی از منکر چيست ؟ ----- ۲۳۰
قسمت اول ----- ۲۳۰
پس از عاشورا . . . ----- ۲۵۳
زين العابدين عليه السلام و زينب عليهاالسلام ----- ۲۵۳
حضرت امام زين العابدين عليه السّلام ----- ۲۵۷
حضرت امام محمّد باقر عليه السّلام ----- ۲۸۳
حضرت امام جعفر صادق عليه السّلام ----- ۲۹۱
زندگينامه ----- ۲۹۱
شخصيّت امام عليه السلام ----- ۳۰۷
روش علمی امام عليه السلام ----- ۳۱۵
حضرت امام موسی کاظم عليه السّلام ----- ۳۱۸
حضرت امام رضا عليه السّلام ----- ۳۲۹
حضرت امام محمّد تقی عليه السّلام ----- ۳۴۰
حضرت امام علیّ النّقی عليه السّلام ----- ۳۵۱
حضرت امام حسن عسکری عليه السّلام ----- ۳۶۱
حضرت امام مهدی عليه السّلام ----- ۳۶۷
پی نوشتها ----- ۳۹۰
درباره مرکز ----- ۳۹۴

زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام

مشخصات کتاب

سرشناسه : صالحی کرمانی ، محمدرضا

عنوان و نام پدیدآور : زندگانی چهارده معصوم علیهم السلام (قربانیان عدالت)/ محمدرضا صالحی کرمانی

مشخصات نشر : قم : انصاریان ، ۱۳۷۰.

مشخصات ظاهری : ص ۳۲۳

شابک : بها:۱۵۰۰ریال

وضعیت فهرست نویسی : فهرستنویسی قبلی

یادداشت : چاپ چهارم : ۱۳۷۴؛ بها: ۵۰۰۰ ریال

یادداشت : چاپ دوم : پاییز ۱۳۷۰

یادداشت : کتابنامه به صورت زیرنویس

موضوع : چهارده معصوم -- سرگذشتنامه

رده بندی کنگره : BP۳۶ /ص ۲ز۹

رده بندی دیویی : ۲۹۷/۹۵

شماره کتابشناسی ملی : م ۷۱-۳۴۰

مقدمه

و این پرشکوه ترین و واقعیترین نامی بود که می شد برای این کتاب انتخاب کرد ؛ چه آنکه پیشروان اسلام ، جملگی در راه اقامه عدل ، جان باختند و قربانی عدالت شدند .

و می دانیم که در محیط تفکّر اسلامی ، عالیترین ارزش و والاترین قداست برای عدل است ، عدلی که مردم را به زیر چتر خود گیرد و آنان را از بینوایی و محرومیّت که مولود ظلم اجتماعی است ، برهاند .

آری ! این شایسته است که پیامبر و دیگر پیشروان اسلام فدایی عدل باشند و قربانی آن شوند ، چه آنکه تمام هدف اسلام و

اصولاً مذاهب آسمانی در کلمه عدل خلاصه می شود :

لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَيِّناتِ وَاَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْميزانَ لِيَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ . . . . (۱)

قربانی شدن در راه عدل ، قربانی شدن در راه هدف است .

عظمت عدل ، از عظمت اثرش منشاء می گیرد ؛ چه آنکه عدل ، عامل حیات جامعه و ظلم ، عامل مرگ جامعه است .

آری ! همانطور که یک فرد می میرد ، جامعه نیز ممکن است بمیرد .

و قرآن می فرماید :

وَلِكَلِّ اُمَّهٍ اَجَلٌ . . . . (۲)

برای هر ملّت ، مرگی است .

و سؤ ال بزرگ این است که عامل مرگ یک جامعه ، یک ملّت و یک حکومت در چیست ؟

جواب را از زبان مولای متقیان علی بن ابی طالب علیه السلام که خود تجسّمی از عدل بود ، می شنویم :

الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم . (۳)

ملک با کُفر می ماند ولی با ظلم و ستم نمی ماند .

مرگ عدل ، مرگ ملک و ملّت و حکومت است .

و اقامه عدل در حقیقت ، اقامه حیات ملک و ملّت است .

و شایسته است که مردانی بزرگ و پرارزش چون پیشروان اسلام ، جان در این راه ببازند و قربانی عدالت و یا بعبارت دیگر قربانی مردم شوند .

و به این جهت نام این کتاب را قربانیان عدالت گذاردم .

و این کتاب در حقیقت مجموعه ای است از مقالات گذشته من که در طول مدّت پانزده سال در یکی از روزنامه های عصر تهران منتشر می شد ، آنها را جمع آوری کردم و به هم مرتبط ساختم و در نتیجه این کتاب بوجود آمد .

و از خداوند بزرگ خواهانم که این کتاب را که درباره بهترین و پاکترین قهرمانان عدالت بحث کرده است ، ذخیره ای برای آخرتم قرار دهد و مرا مشمول رحمت و غفران خود بفرماید .

حضرت محمّد صلّی اللّه علیه وآله

شب بود و . . .

مکّه سر بر دامن کوهها نهاده و در خواب عمیقش غرق شده بود .

آنجا هرچه بود سیاهی بود و تاریکی و حتّی روزهایش نیز از این

تاریکی بهره ای فراوان داشت .

درخشش خورشید سپهر را ، این قدرت نبود که بر سیاهیهای ستم پیروز شود و تاریکیهای آن را که بر فضای اجتماع و نیز بر جوّ قلبها و دلها سیطره ای عظیم داشت ، بزداید .

خورشیدی دگر با درخششی عظیمتر لازم بود که در انبوه متراکم سیاهیها نفوذ کند و پرده های قیراندود ستم و نادانی و شرک را از هم بدرد . و این خورشید در آستانه تولّد بود .

مکّه در خواب بود و نمی دانست که چه حادثه عظیمی در شرف تکوین است ! کعبه در عمق درّه ، بتها را در درون خود جای داده بود و آنها نیز در خواب بودند و خواب جامعه نیز از این خواب منشاء می گرفت و اینجا قبله گاه مردم بود .

قبله گاهی که نه حسّ داشت ، نه حرکت و نه جنب و جوش . سنگهایی بودند که به غلط و با دست استثمارگر بزرگان قوم بر مسند خدایی نشسته و مردم را در برابر خود به زانو درآورده بودند . وقتی که قبله گاه ، خود ، از حس و حرکت ، شعور و بینش بی بهره باشد ، زیارت کنندگان آن قبله هم از حس ، حرکت و بینش بی بهره خواهند ماند و آنگاه در این شرایط است که جبّاران جامعه ، خیلی خوب می توانند به استفاده برخیزند و هرچه بیشتر دامنه بهره برداریهای ظالمانه خود را گسترش دهند .

برای شناخت یک جامعه ، باید دید که عقربک توجّهش به کدام سو است و قبله گاهش چیست

و کجـا است ؟ و همین قبله گـاه است که پرتو خود را به جـامعه و افراد جـامعه می تابانـد و آن را به رنـگ و روی خود درمی آورد و آنگـاه که بت در کعبه ملّتی قرار گیرد بایـد انتظـار هرگونه حرکت و جنبش و بینشـی را از آن ملّت برداشت ، زیرا که قبله گاه ، خود ، بی حرکت و فاقد بینش است . و این قانونی است کلّی برای شناخت تمام جامعه ها و در تمام اعصار و قرون .

اگر قبله گاه جامعه به تاریکی گراید ، این تاریکی به تمام زوایای جامعه و حتّی به قلب و دل مردم آن جامعه نیز نفوذ می کند و دیگر حتّی خورشید سپهر هم نمی تواند این تاریکی را بزداید و روح و جان مردم را روشن کند .

در اینجا خورشیدی دیگر لازم است ، خورشیدی که باید آن را در سینه سپهر معنویّت جستجو کرد .

مکّه در خواب بود و کوههای حصار مانندش که سر بر آسـمان کشیده بودند ، ام القری مادر شهرها را سخت در آغوش خود کشـیده ، آن را بصورت جـامعه ای دربسـته در دل خود جـای داده بودنـد ، قـدرتی بس نیرومنـد و یـا بعبارتی رساتر ، قـدرتی آسـمانی لازم بود که مکّه را از خواب بیدار کند و آنگاه به درهم شکستن حصارهای سنگینش بپردازد و از آنجا بسوی جهان ، تابیدن گیرد .

بتهـای سـنگیش ، قلبهـا را در حصار خود گرفته بودنـد و کوههای وحشـی مکّه را تنها قـدرتی پیامبرانه لازم بود که این هر دو حصار را بشکند و

به نجات مکّه و جهان برخیزد . و این قدرت در آستانه تولّد بود ، در سال ۵۷۰ میلادی .

در حدود سال ۵۷۰ میلادی ، کودکی در مکّه قدم به عرصه حیات نهاد که بعدها نامش سراسر جهان را فرا گرفت ؛ تاریخها را عوض کرد ، در جامعه ها اثر گذارد و هنوز پس از چهارده قرن ، دنیا به نامش احترام می گذارد و بسیاری از جامعه های انسانی ، مکتب آسمانی او را مذهب خود می دانند و در شئون مختلف زندگی ، از راه و روش او پیروی می کنند .

و او ، محمّد بن عبداللّه بن عبدالمطلب بن هاشم بود .

مرگ پدر

پدرش عبداللّه و مادرش آمنه نام داشت . چند صباحی بیش از زندگی زناشویی آمنه نگذشته بود که شوهرش عبداللّه به مسافرت رفت . دختر عرب ، همه چیز خود را در شوهرش خلاصه می کند و آرزوهایش را یکجا در او متمرکز می بیند ، دورنمای افق زندگی را بر صفحه وجود شوهر ترسیم می کند .

شوهر برای او عشق است ، امید است ، نقطه اتکاء است و بالاخره همه چیز است . به این جهت از آن هنگام که عبداللّه به مسافرت رفت ، آمنه در انتظارش دقیقه شمار بود و جای شوهر را سخت نزد خود خالی می یافت . از مکّه بیرون می شد ، چشم به افق می دوخت ، به همانجا که در آن سپیده دم ملال انگیز ، عبداللّه را در خود فرو بوده بود ، انتظار داشت که این افق سیاه

هرچه زودتر دوباره از وجود عبداللّه روشن شود .

ولی ناگهان قلبش فرو می ریخت و اندوهی تاریک ، تمام وجودش را از خود پُرمی کرد ؛ زیرا قلبش گواهی می داد که دیگر عبداللّه را نخواهد دید .

در روح آدمی اسرار و رموزی نهفته است که ما هنوز حتّی با الفبای آن هم آشنا نشده ایم . دل و روح انسان گاهی به سخن می آید و با آدمی به گفتگو می پردازد ؛ حوادث آینده را بازگو می کند ، از مرگها ، از شادیها و از خیلی چیزها پرده برمی دارد .

این قدرت از چیست ؟ از کجا است ؟ نمی دانیم . گاهی دل به مطلبی گواهی می دهد که شرایط موجود ، راهی برای اثبات آن ندارد ؛ ولی گذشت زمان کم کم این گواهی را تاءیید می کند و به پیش بینی دل ، جامه عمل می پوشاند .

آمنه از زبان قلب خود خبر ناگواری را می شنید ، دلش گواهی می داد که دیگر روی عبداللّه را نخواهد دید . روزها و شبها از پی یکدیگر فرار می کردند ، تا این که سرانجام قافله ای که عبداللّه را با خود از مکّه برده بود بسوی مکّه بازگشت ، ولی عبداللّه در میان آن نبود .

آری ! عبداللّه در مدینه از دنیا رفته بود ، روز روشن آمنه به شبی سیاه مبدّل شد ، همه چیز برای او تمام شده بود ، تنها یک امید برایش باقی مانده بود و آن هم همان موجودی بود که گاه و بیگاه در درونش

به حرکت در می آمد ، فرزند عبداللّه .

تولّد

از این پس تمام امّیـد آمنه به فرزندی بود که در درون خود داشت ، می خواست هرچه زودتر او را ببیند و چهره مردانه عبداللّه را در سیمای کودکانه فرزندش جستجوکند .

نُه ماه از مدّت حملش گذشت ، تا این که سرانجام لحظه حساس فرا رسید . آمنه دردی غیرعادی در خود احساس کرد . او در انتظار فرزنـد بود و جهان در انتظار مصلحی بزرگ . او می خواست تا چهره عبـداللّه را در قیافه کودک نوزادش ببیند و جهان می خواست تا سیمای عدالت و آزادی را در چهره این کودک مشاهده کند . آمنه و جهان هر دو به اضطراب آمدند .

سپیـده دم ، آسـمان و زمین را در نـور مهتـابی رنـگ خود غرق کرده بود و این سپیـده دم روز جمعه هفـدهم ربیع الاـول ۵۷۰ میلادی بود .

اضـطراب آمنه هر لحظه بیشتر می شـد . کم کم شـدّت اضـطراب و هیجان او را از خود بی خود ساخت و به دنبال آن رخوتی مطبوع ، سراسر وجودش را در بر گرفت . نوزاد قدم به جهان گذارد .

زمین و زمان از حرکت باز ایستاد . طاق کسری درهم شکست ، آتشکده فارس خاموش شـد و دریاچه ساوه خشک شد . و این نشانی از محکومیّت ظلم و شرک بود .

آزادی لبخنـد زد ، فرشـته عـدالت به طرب در آمـد ، ملائکه خـدا تسبیح گویان زمین را در آغوش گرفتند ، زیرا محمّد رسول اللّه صلی الله علیه

و آله قدم به عرصه حیات نهاده بود .

حوادث آن شب

آن شب و به هنگام تولّد محمّد صلی الله علیه و آله ، حوادثی در جهان رخ داد ؛ حوادثی بالاتر از توجیه های علمی و فراتر از عقلهای مادّی . مگر می توان هر حادثه ای را با اصول شناخته شده ، توجیه کرد ؟ و مگر عقل بشر و علم و دانش او این رشد را به دست آورده است که اسرار و رموز و نهانیهای باطنی خلقت و آن روی طبیعت را بنگرد و آنها را درک کند ؟

ما ظاهر جهان را می بینیم و یک گوشه طبیعت را مشاهده می کنیم ، از کجا که این طبیعت هزار گوشه دیگر نداشته باشد ؟ شهود طبیعت در زیر عینک علم ، قابل رؤ یت و درک است ؛ ولی آیا به غیب طبیعت هم دسترسی پیدا کرده ایم ؟ ما چه می دانیم ؟

شاید در پشت این پرده ضخیم مادّه ، جهانی مرموز و عواملی مرموزتر از آن در کار باشد . درست است که مغز علمی ما قادر به حلّ حوادث استثنایی نیست ؛ ولی آیا همه چیز را می توان با مغز علمی حل کرد ؟ بگذریم !

حوادث آن شب ، بالاتر از درکهای علمی و فراتر از مرز دیدهای ناتوان بشری است .

می نویسند : در آن شب بتها همه به رو در افتادند ؛ دریاچه ساوه خشک شد و آب آن فرو نشست . طاق کسری شکست و کنگره هایی از آن فرو افتادند .

و یا به قول آقای رهنما

:

این همـان شب بود که افسـانه نویسان ایرانی خبر دادنـد . چابک سواری به مـدائن رسـید و به انوشـیروان خبر داد که آتشـکده آذرگشسب که هزار سال روشن بود خاموش شد ، سرد شد ، مُرد .

و همان شب بود که یک یهودی یثرب بر فراز قلعه ای فریاد کرد : این ستاره احمد است ! ستاره پیامبر جدید است ! و یهودیان یثرب که پای قلعه ایستاده بودند به سراغ غیبگو و دانشمند خود دویدند .

و همان شب بود که یک عرب بیابانی با ریشـهای سفید و قامتی بلند ، مهار شترش در دست ، وارد مکّه شد و این اشعار را می خواند :

دیشب مکّه در خواب بود و ندید که در آسـمانش چه نورافشانی و چه ستاره بارانی بود مثل آن بود که ستارگان از جای خود کنده شده اند .

ماه که آن همه بالا بود ، چگونه پایین آمد ؟

ستاره ها که آن همه دور بودند ، چگونه تا به داخل خانه های مکّه فرود آمدند ؟

اسراری که در بیابان هست چرا در شهرها نیست و شهرنشینان چرا از آن بی خبرند ؟

مکّه ایها از آهنگ آن عرب طرب یافته ، اطرافش جمع شده و با او می آمدند . عرب بیابانی دوباره آواز خود را از سـر گرفت :

دیشب چه خبر بود ؟ مکّه در خواب بود و ندید که در آسمانش چه نورافشانی و چه ستاره بارانی بود . چه بسا رازهایی که در طبیعت هست و گاه و بیگاه خودی نشانه می دهد ، آن هم

نه به هر کس .

مکّه دیشب گلباران شده بود ولی گلهایش همه ستاره بود .

محمّد در آغوش صحرا

رسم این بود که بزرگان ، فرزندان خود را به دایه بسپرند . دایه هایی که فرزند صحرا باشند و هم آغوش با طبیعت ، کودک خود را به دایه ای صحرانشین می سپردند تا او را با خود از شهر بیرون برد و در دامن طبیعت و در کنار کوهها و در دامنه تپّه های وحشی پرورش دهد ، باشد که صفا و طراوت دست نخورده طبیعت در روح کودک نیز اثر بگذارد و فرزندشان قوی و نیرومند پرورش یابد .

و آمنه نیز به جستجوی دایه ای بود تا نوزاد خود را به او بسپرد . در آن هنگام قبیله صحرانشین بنوسعد در مکّه بود و بزرگان مکّه ، آنها که تازه فرزندی نصیبشان شده بود ، از بین زنهای این قبیله دایه ای برای فرزند خود انتخاب می کردند . و ابوطالب برادر شوهر آمنه نیز حلیمه را برای برادرزاده خود محمّد انتخاب کرد . محمّد را به حلیمه سپردند . و او محمّد را با خود به صحرا برد گویا پنج سال اول عمر محمّد در صحرا و در میان قبیله بنوسعد گذشته است .

محمّد ، در صحرا بزرگ شد در آنجا که افقهایش دور دست و کوهها و تپّه هایش باعظمت و پرشکوه است ، عظمت و شکوهی که خواه و ناخواه در روح و دل صحرانشین اثر می گذارد و صفا و طراوت خود را به او می بخشد .

محمّد در مکّه

محمّد از صحرا به شهر بازگشت ، کودک بود ولی نه بسان کودکان دیگر . پیدا بود که در پشت چهره

کودکانه خود روحی بزرگ و عظیم نهفته دارد ، به این جهت مانند کودکان دیگر به بازی نمی پرداخت . اغلب متفکّر و سر بزیر بود ، سخنان پخته و دلنشین می گفت ، هنوز چند صباحی بیش نبود که قدم در خانوداه خود گذارده بود ولی در طول همین مدّت کم ، علاقه شدید و توأ م با احترام ، همه را بسوی خود جلب کرده بود .

جدّش عبدالمطلب و عمویش ابوطالب علاقه ای فراوان به او اظهار می کردند و مادرش آمنه بیش از حدّ او را دوست می داشت پیش از آن مقدار که یک مادر به فرزند عشق و علاقه نشان می دهد .

بر مزار پدر

روزی آمنه تصمیم گرفت برای دیدار خویشان خود به مدینه رود و از عبدالمطلب اجازه خواست تا در این سفر ، فرزند خود محمّد را نیز همراه ببرد و عبدالمطلب اجازه داد .

آمنه راه سفر را در پیش گرفت ، به مدینه رفت ، به همان شهری که خاکهای تیره اش بدن شوهر نازنینش را در آغوش گرفته بودند .

آمنه ظاهراً برای دیدار خویشان ولی باطناً به عشق دیدار مزار شوهر به مدینه آمده بود . در همان نخستین روزهایی که به مدینه وارد شد سراغ قبر شوهر را از خویشان خود گرفت . آنگاه در اولین فرصت و به همراه کودک شش ساله خود به مزار شوهر رفت . اشکها ریخت ، ناله ها زد ، فریادها کرد و اینها همه را ، محمّد می دید .

او بهت زده ایستاده بود و مادر را تماشا می کرد

. دانه های اشک او را می دیـد که از روی بستر گونه هایش گذر کرده و به روی خاک می ریزد . او هیچگاه مادر را این همه پریشان و مضطرب ندیده بود .

بالاخره طاقت نیاورد ، گفت : مادر ! اینجا کجا است ؟ برای که و برای چه گریه می کنی ؟

آمنه سـر برداشت ، محمّـد را بغـل کرد و او را در سـینه خود فشـرد ، به چشـمان کودکـانه او خیره شـد ، گویا می خواست که انعکاسی از چهره عبداللّه در عمق سیاهی چشم فرزند بنگرد .

سرانجام به سـخن آمد و با کلماتی اشک آلود و به رنگ تأ ثّر و حسرت گفت : فرزندم ! آخر اینجا قبر پدر تو است ، پدر تو ، عبداللّه ! . . . .

و دیگر گریه مجالش نداد که سـخن خود را به پایان رساند . محمّد دستهای کوچک خود را از دور گردن مادر باز کرد و کم کم آنها را به صورت مادر نزدیک ساخت ، با سرانگشـتان نازکش به جسـتجوی اشـکها پرداخت ، آنها را پاک کرد و به مادر دلداری داد . و سرانجام او را از روی قبر بلند کرد و بسوی خانه بر گرداند .

مرگ مادر

دیـدار قبر شوهر ، ضـربه شدیـد خود را بر قلب آمنه وارد کرد و روح پرپر شـده او را هرچه بیشتر دچار هیجان ساخت و همین هیجان و اضطراب بود که سرانجام او را مریض و بستری کرد . خویشاوندان مصلحت چنین دیدند که هر چه زودتر او را

به مکّه برگردانند ، ولی قدرت مرگ بر آنها پیروز شد و جان آمنه را هم در بین راه مدینه و مکّه گرفت .

محمّد در شش سالگی مادر را هم از دست داد . گویا مقدّر چنین بود که بدون داشتن هرگونه نقطه اتّکایی قدم به میدان زندگی گذارد .

محمّد به همراه ام ایمن که همسفر مادرش بود به مکّه برگشت ، ولی رنج یتیمی اندام کوچک او را به سختی درهم می فشرد . عبدالمطلب کوشش می کرد تا با محبّتهای فراوان خود ، اندکی از این رنج توانفرسا بکاهد ، هم برای او پدری می کرد و هم مادری . ولی پیدا است که هیچ چیز و هیچ کس نمی تواند جای خالی پدر و مادر را برای کودک پر کند . محمّد سنین هفت سالگی و هشت سالگی خود را با جدّش عبدالمطلب گذارند .

عبدالمطلب دیگر پیرمردی هشتاد ساله شده بود . پیرمردی که باید هر لحظه در انتظار مرگ باشد . و سر انجام این انتظار هم به پایان رسید و عبدالمطلب هم از دیده محمّد پنهان شد . و از آن پس محمّد صلی الله علیه و آله تحت کفالت ابوطالب قرار گرفت .

سفر شام

در سن نُه سالگی و یا در یازده سالگی به اتفاق ابوطالب سفری به شام رفت و در همین سفر بوده است که به بحیرا برخورد کرد و بحیرا نشانه های نبوّت و پیغمبری را در او تشخیص داده است .

آقای رهنما ، گفتگوی محمّد صلی الله علیه و آله را با بحیرا چنین

ضبط کرده است :

بحیرا : پرسشی از تو دارم و تو را به لات و عزی قسم می دهم که جواب بدهی .

محمّد : مبغوضترین چیزها به نظر من این دو است .

بحیرا : تو را به اللّه قسم که راست بگویی .

محمّد : من همیشه راست می گویم . سئوالت را بکن !

بحیرا : چه چیز را بیشتر دوست داری ؟

محمّد : تنهایی .

بحیرا : در میان چشم اندازها کدام را بیشتر دوست داری ؟

محمّد : آسمان . . . ستاره ها . . . .

بحیرا : چه فکر می کنی ؟

محمّد ، سکوت می کند و بحیرا به پیشانی او نگاه می کند مثل اینکه کتابی را می خواند .

بحیرا : چه وقت و با چه فکری می خوابی ؟

محمّد : هنگامی که با نگاه ممتد به ستارگان ، آنها را در دامان خود یا خودم را بالا پیش آنها می یابم .

بحیرا : آیا خواب هم می بینی ؟

محمّد : آری ! و همان را بعدها در بیداری هم می بینم .

بحیرا : مثلاً چه خوابی ؟

محمّد : سکوت .

بحیرا : سکوت .

بحیرا : ممکن است پشتت را به من کنی تا شانه هایت را ببینم .

محمّد : خودت بیا و ببین .

بحیرا وقتی که به علامتی که مانند سیب در گرده محمّدصلی الله علیه و آله بود ، نگاه کرد زیر لب گفت : همان است .

ابو طالب : چیست ؟

بحیرا :

علامتی است که کتابهای ما سراغ آن را داده اند .

ابو طالب : چه علامتی ؟

بحیرا : تو بگو این جوان کیست ؟

ابو طالب : فرزند من است .

بحیرا : نه پدر این جوان نباید زنده باشد .

ابو طالب : تو از کجا دانستی ؟ آری ! برادرزاده من است .

بحیرا : آتیه این جوان بسیار مهم است ، اگر آنچه را من در او دیدم دیگران ببینند و بفهمند ، او را نابود خواهند ساخت . او را از دست قوم یهود حفظ کن .

ابو طالب : او مگر چه خواهد کرد ؟ یهود با او چه کاری خواهند داشت ؟

بحیرا : در چشمهای او نفوذ یک پیامبر و در پشت او نشانه و علامتش است .

ابو طالب : از کجا چنین پیش بینی را می کنی ؟

بحیرا : از ابری که بر سرش سایه افکنده بود ، از کتبی که خوانده ام ، از جرقّه های روحی که از کلماتش بیرون جهید ، از همه چیزش .

محمّدصلی الله علیه و آله از این مسافرت برگشت . و دوباره زندگی را در میان مردم مکّه از سر گرفت . رفتارش ممتاز و شخصیّتش مورد احترام همه بود . کم کم مردم که صفات برجسته و پاکی و درستی او را دیدند ، به او لقب امین دادند و او در بین مردم به محمّد امین معروف شد .

محمّد به سفر تجارت می رود

ابو طالب دارای عائله ای سنگین بود و کم کم احساس می کرد که هزینه زندگی بر بنیه مالی

او سنگینی می کند .

در آن موقع هنوز محمّد تحت کفالت ابوطالب بسر می برد ، برای اینکه گشایشی در زندگی بوجود آید ، ابوطالب تصمیم گرفت که برای محمّد کاری سودآور جستجو کند . در این بین خبر شد که خدیجه دختر خویلد برای انجام کارهای تجاری خود در جستجوی شخصی امین و پاک است . نزد او رفت و برادر زاده خود ، محمّد را به خدیجه معرفی کرد و او هم بلادرنگ سرپرستی کاروان تجارتی خود را که بسوی شام می رفت به عهده محمّد سپرد .

محمّدصلی الله علیه و آله به همراه میسره ، غلام خدیجه بسوی شام حرکت کرد و در این مسافرت سود فراوانی برد و تمام آن سودها را با کمال امانت پس از مراجعت از سفر ، تقدیم خدیجه کرد .

خدیجه از سود فراوانی که نصیبش شده بود سخت خوشحال شد و به محمّد علاقه فراوانی پیدا کرد . ولی کم کم این علاقه رنگ و روی دیگری به خود گرفت و خدیجه از قلبش نغمه های تازه ای می شنید ، نغمه هایی که می توان نام سرود عشق را به آنها داد .

آرامش زندگی خدیجه بهم خورد ، او که تاکنون خواستگاران بسیاری از بزرگان و ثروتمندان قریش را رد کرده بود ، اینک خود را در دام محبّت برادرزاده ابوطالب می بیند . در دام محبّت همان جوان بیست ساله ای که قدرت جسم و قوت روح را با هم جمع کرده است . همان جوانی که روحش سرشار از فضیلت ، پاکی و درستی

است و در خصایل انسانی ، سرآمد جوانان قریش است .

سرانجام خدیجه تصمیم گرفت که مطلب را با محمّد در میان گذارد و علاقه خود را به ازدواج با او برایش فاش سازد . خدیجه این کار را بوسیله دوستش نفیسه انجام داد و محمّدصلی الله علیه و آله نیز ازدواج با او را پذیرفت .

خطبه عقد بوسیله ابو طالب عموی پیغمبر که بزرگ خاندان قریش نیز بود قرائت شد و زندگی جدید محمّدصلی الله علیه و آله آغاز گردید .

محمّدصلی الله علیه و آله در زندگی جدید خود ، باز هم حالات اختصاصی و تفکّرهای مداوم خویش را از دست نداد و باز هم گاه و بیگاه از شهر بیرون می شد و بسوی کوه نور می رفت و چه بسا روزها و شبهایی را که در آنجا می گذراند .

این کوه چه بود ؟

برای همه ، توده ای از سنگهای خشن و وحشی که با غروری کبرآمیز سر بر آسمان می سایند ، ولی برای او ، پناهگاهی بود که از غوغا و هیاهوی شهر به سکوت پرصفایش پناه می برد . وقتی که از شهر و بی عدالتیهایش خسته می شد ، زمانی که ناله محرومیّت بیچارگان تارهای وجودش را فرسوده و ناتوان می ساخت ، آنگاه که هیکل بدقواره بتها که به غلط نام خدا به خود گرفته و سقوط فکری جامعه اش را باعث شده بودند ، روحش را مضطرب و پریشان می کرد و بالاخره هنگامی که می خواست در محیطی مساعد به تفکّر و اندیشه پردازد ، به آن کوه پناه می برد .

روزها

و شبها را با تنهایی و خلوت در آنجا سر می کرد . در همین تنهاییها و در کنار صخره های همین کوه بود که کم کم افکار محمّدصلی الله علیه و آله شکل می گرفت . گاه می شد که ساعتهای زیادی بی حرکت و بی صدا در خود و در سکوت ابهام آمیز آن کوه غرق می شد .

در این حالت بود که حتّی گذشت زمان را نیز فراموش می کرد . گرسنگی و تشنگی را از یاد می برد ، از عالم مادّه و قوانین خاص آن بیرون می شد ، به جهانی دیگر قدم می گذاشت ، به جهانی که همه چیزش برای ما مجهول و اسرار آمیز است .

در آن جهان بود که روحش با ابدیّت پیوند می گرفت ، جسمش در کوه نور و غارحرایش بود ولی روحش سراسر هستی را زیر پا می گذاشت ، با حقایق آفرینش روبرو می شد و راز دَهر را عریان و برهنه در مقابل خود می دید .

در آن عالم بود که محمّد با همه چیز آشنا می شد ، درس نبوّت را می آموخت و راه نجات انسانیّت را تعلیم می گرفت .

نبوّت و رسالت

چهل سال از عمرش گذشت . آن شب ، شب بیست و هفتم از ماه رجب بود . در آن شب ، جهان روپوش سیاه شب را بر روی خود کشیده در خواب بود ، کوههای خشن و مخروطی شکل ، همچون دیوهای افسانه ای مکّه را محاصره کرده ، آن را تنگ در آغوش گرفته بودند .

کوه

ابوقبیس هرچه بیشر خود را بالا کشیده بود ، می خواست تا از آن بالا هرچه بهتر مکّه در خواب رفته را تماشا کند . مکّه ظلم آلود ، مکّه بیدادگر را یا آنکه می خواست هرچه بیشتر خود را به آسمان نزدیک کند و شکوه و شکایت مردمی را که در دامنش غنوده بودند در گوش آسمان فرو خواند . می خواست تا راز ظلم و ستم همشهریان خود را با اختران با روشندلان سپهر با آنها که سینه شفافشان همچون عدالت سفید و روشن بود ، در میان گذارد .

می خواست تا از زمین به آسمان پناه برد و بارهای خود را سبک کند ، بارهایی که بصورت دخترکانی زیبا و با دست خون آلود پدرانی ستمگر و نادان در دامنش به زیر خاک رفته و به خواب ابدی فرو رفته بودند . آری ! . . . .

حتّی تن سنگین کوه هم ، از این همه ظلم و وحشیگری به لرزه در آمده بود . این سنّت عرب بود . دختر را می کشتند و در مجامع عمومی به این امر افتخار می کردند . منجلابهای ستم زندگی ، مکّیان را در خود فرو برده بود و هر جا بصورتی تجلّی می کرد . تجلّی چشمگیرش بصورت اختلاف غنی و فقر بود .

در آنجا . . . در ارتفاعات دامنه های کوهها . . . در محله بطحاء . . . همانجا که خانه هایی وسیع و مجلّل از سنگهای

سیاه و سفید داشت ، عدّه ای انگشت شمار زندگی اشرافی و پرتجمّلی برای خود ترتیب داده ، در ناز و نعمت غرق بودند . هر ظهر و شام ، دود آبی رنگ آشپزخانه هایشان به آسمان می رفت و غذاهای رنگارنگ و لذیذ را به سرسفره های آنان می فرستاد .

در تنگهاشان شراب و در دلهاشان شادی و لذّت همراه با بیرحمی و خشونت ، موج می زد . شراب ، عقل آنها را برده بود ، عقل که برود ، رحم و مروّت نیز نابود می شود .

مردمی سنگدل بودند که در خانه هایی سنگی و در عیش و نوش بسر می بردند . هرکس در خانه خود کنیزکانی داشت ، کنیزکانی خوشرنگ و خوش آواز .

عبداللّه جدعان هم که فروشنده غلام و کنیز بود در همین محل منزل داشت . کنیزکان بینوا بصورت مال التجاره ای سودآور ، یکجا به منزل او ورود می کردند و سپس تک تک و یا چند چند به خانه این و آن نقل مکان می کردند و بزم شبهای بطحانشینان را گرمی و صفا می بخشیدند ، می زدند ، می خواندند ، می رقصیدند و اشراف مکّه را غرق در مستی و هوس می کردند .

شبهای بطحا ، دیدنی و تماشایی بود ، در درون منازلش قهقهه های مستانه موج می زد . همین موج بود که پرده نازک شب را می درید و جلو می رفت ، می رفت تا به سینه کوهها می خورد ، برمی گشت ، دامنه شیب دار کوهها آن را

با خود به پایین می برد ، تا اینکه به اعماق درّه ها می رسید ، همانجا که بینوایان سکنی داشتند ، از درها و دیوارهای گلین و پرشکاف خانه ها عبور می کرد و به کلبه های احابیش (۴) بینوایان ورود می کرد .

تن آنها را می لرزاند و آتش به دلشان می افکند ، این آتش ، دل و جانشان را می سوخت و بخار می کرد ، بخار این سوختن بود که بصورت آههایی سوزان و دردناک از اعماق جان آنها برمی خاست و راه آسمان را در پیش می گرفت . آنجا محلّه فقیرنشین مکّه بود ، اعماق درّه .

همانجا که ریشه کوهها به هم می پیوست و صخره های بزرگ و وحشی سر بر هم گذارده و طاقهایی محقر و بی در و بند تهیه کرده بودند . مردمی بیچاره و درمانده در آنجا و احیاناً در زیر همان طاقهای صخره ای زندگی می کردند . مردمی که از همه چیز محروم بودند . حداکثر مال و ثروت آنها بزی بود پشم ریخته که آن هم از گرسنگی و بینوایی پوستش به استخوانش چسبیده بود ، مراتع اطراف مکّه در تیول بطحانشینان بود . و اما بزهای احابیش ناچار در مزبله ها چرا می کردند ، بی خود نبود که پستانشان از شیر و کالبدشان از حیات ، تهی بود .

بینوایان رنج می بردند و ثمره دسترنج آنها بصورت جامهای شراب ، سفره اشراف را رنگین و رنگینتر می ساخت . بدنهای استخوانیشان در زیر ضربه های تازیانه ستم اشراف همیشه

سیاه و کبود بود .

دادگاهی نبود که داد آنها را از ستمگران بستاند و حکومتی نبود که گردنکش را به جای خود بنشاند و بینوا را زیر حمایت خود گیرد . اشراف ، همان بطحانشینان مغرور و خودخواه همه چیز را در خود خلاصه کرده بودند . خود حاکم بودند و خود قاضی و قانون نیز عبارت بود از اراده آنها ، آنها رؤ سای قبایل بودند ، که . . . به حکم داشتن ثروت و مال ، به حکم داشتن امتیازات موهوم خانوادگی ، به حکم اینکه مثلاً ـ از قبیله قریشند نه از قبیله ای دیگر ، به حکم اینکه تعداد افراد قبیله شان از سایر قبایل بیشتر است ، به حکم اینکه مناصب پرافتخار خانه کعبه در دست آنها است و بالاخره . . . به حکم موهوماتی از این قبیل ، ریاست و حکومت بر مردم را حق مسلم و قطعی خود می دانستند .

ریاست و حکومتی که نه از آراء و افکار طبقات توده جمعیّت منشاء می گرفت و نه از اصول حق و عدالت . این حکومت سیاه ، مردم را نیز به خاک سیاه نشانده بود . بیچاره مردم که در زیر چکمه های آهنین و کوبنده این جبّاران خرد می شدند و هرگز هم دم برنمی آورند . یعنی ستمگران قریش و بیدادگران محله بطحاء هرگونه قدرتی را در آنها نابود کرده بودند و هرگونه توانایی را از آنها گرفته بودند ، حتی توان تفکّر صحیح را ؛ تفکّر ، نقطه شروع می خواهد

.

و یـا به اصـطلاح تموج فکری ، بایـد از مبـادی خاصـی شـروع شود . اگر آن مبـادی صـحیح و درست باشـند ، تفکّر نیز نتـایج صحیح و درخشان می دهد . و اگر آن مبادی غلط و نادرست باشـند ، تفکّر نیز از همان نقطه شروع ، به راه غلط می رود و در نتیجه ، هرگز هم به نتایج صحیح و درستی نائل نمی شود .

بزرگـترین حیلـه و نیرنـگ بطحانشـینان این بـود که مبـادی صـحیح تفکّر را از جـامعه گرفته بودنـد . حق ، عـدالت ، سـعادت اجتماعی ، صـلاحیت و شایسـتگی لغاتی نبود که در مغزهای مردم موقعیت و اعتباری داشـته باشـد و منشاء و مبـداء تفکّر آنان شود .

بیچاره مردم آنگاه که می خواسـتند درباره حکومت و جامعه فکر کننـد بلافاصـله مبادی خاصـی مغز و روح آنها را از خود پر می کرد . لغـات و مفـاهیمی از قبیـل رئیس قبیله ، ثروت ، خانـدان قریش ، وابسـتگی به کعبه ، ریشه خـانوادگی و نظایر اینها ، مبادی تفکّر جامعه عرب آن روز را درباره حکومت و ریاست تشکیل می داد .

قـدرت و اعتبـار ، این عنـاوین پـوچ در جـامعه آن روز ، قطعی و غیرقابـل انکـار بود و جـامعه آنهـا را بصورت اصول موضوعه پذیرفته بود . تفکّر عرب درباره حکومت و ریاست بر محور همین کلمات و مفاهیم دور می زد و پیداست که این مبادی نتیجه ای جز حکومت جبّاران نداشت و محمّد صـلی الله علیه و آله می خواست تا به حکومت جبّاران و بطحانشـینانی که این عناوین را

در خود جمع کرده بودند ، خاتمه دهد .

نیرنگ دیگر این شخصیّتهای کاذب و دروغین این بود که به خود رنگ قداست و حرمت داده بودند ، مجسمه هایی بیجان را از اینجا و از آنجا ، از شام ، از سواحل بحراحمر و دیگر نقاط ، در مکّه گرد آورده آنها را در کعبه که می بایست جایگاه عبادت خدای یکتا بوده باشد ، جمع کرده بودند ، کعبه را بتکده ساختند .

آنگاه مناصب گوناگون و مختلفی را بوجود آورده و بین خود قسمت کرده بودند . دربانی کعبه ، پرده داری کعبه ، نگاهبانی مسجدالحرام ، آب دادن به زیارت کنندگان (سقایت) و خزانه داری کعبه از این قبیل بود .

این مناصب که از موقع و مقام بتها منشاء می گرفت ، رنگ و روی حرمت داشت و سیطره ای معنوی بر افکار مردم . این مقامها که به غلط خود را در زیر لباس معنویّت جای داده بودند به اندازه کافی در دل و روح مردم اثر گذاشته ، قدرت هرگونه مخالفتی را در برابر صاحبان خود ، از توده جمعیّت سلب کرده بودند .

بطحانشینان خود را در پناه سنگر این مقامها جای داده و با کمال اطمینان و بدون ترس از انقلاب ، به ظلم و بی عدالتیهای خود ادامه می دادند . قدرتی مافوق نیروهای انسانی لازم بود که خود را از زیر سیطره این همه شرایط ، رهایی بخشد و با فکری برکنار از تاءثیرات محیط واقعیّتهای نامطلوب جامعه را آنطور که هستند ، ببیند . این قدرت در اسلام

خلاصه شده بود .

محمّد صلی الله علیه و آله در جامعه مکّیان و در کنار بتها ، ظلمها و بی عدالتیها چشم به جهان گشود ، رشد یافت ، بزرگ شد ، ولی هیچگاه تحت تاءثیر آنها قرار نگرفت .

بُت را سجده نکرد . دامن مقدّسش به ظلم آلوده نشد . با اینکه خود از قبیله بزرگ و اشرافی قریش بود ، هرگز گرد تبختر و غرور بر چهره آسمانیش ننشست .

گفتیم او از قبیله قریش بود و قریشیان در بطحاء ، در آن سرزمین بلند و اشرافی منزل داشتند ، ولی محمّد صلی الله علیه و آله بیشتر دوست داشت که به اعماق درّه برود و در کنار بینوایان جای بگیرد ، به درد دل آنها برسد و از ثروت همسر باوفایش خدیجه که در اختیار او بود ، به زندگی آنها رونق بخشد و نیازمندیهایشان را برطرف سازد . او از اینکه بتها بر افکار و نظامهای غلط بر اجتماع حکومت می کردند رنج می برد . می خواست تا این هردو را ویران سازد و بر فراز ویرانه های آنها جامعه جدیدی را بنا کند ، جامعه ای با افکار نو و نظامهایی عادلانه .

جامعه ای که در آن بُت به خاک مذلّت نشیند و امتیازات موهوم درهم شکسته شود و نظامهای غلط جای خود را به سیستمهای صحیح و عادلانه دهد . او در این افکار بود و برای خود دنیایی داشت ، دنیایی با معیارهایی دیگر و با ممیّزات و مشخصاتی خاص . او در شکاف کوه نور به دنیای

خود فکر می کرد .

این کوه برای محمّد صلی الله علیه و آله همه چیز بود ، منبع الهام بود ، سرچشمه فیض و جوشش بود ، مدرسه بود ، عامل رشد و تکامل بود . محمّد صلی الله علیه و آله از هیاهوی شهر فرار می کرد و به سکوت سنگین و پردامنه این کوه پناه می برد . در آنجا بود که کتاب جامعه را در برابر خود می گشود و درباره اوراق سیاه و کبودش به مطالعه و تفکّر می پرداخت ، بدنش به لرزه می آمد و از آن همه بدبختی و فساد و ظلم که دامنگیر بشریّت شده بود رنج می برد .

می خواست نعره بکشد ، فریاد زند و دنیا را متوجّه عواقب وخیم و دردناک این همه فساد و گناه بنماید . می خواست تا جنبشی به وجود آورد ، جنبشی پر موج و ظلم شکن . ولی نه ! هنوز لحظه حساس فرا نرسیده بود . او برای این جنبش نیاز به نیرویی فوق انسانی داشت . نیرویی که مستقیما او را با مبداء لایزال الهی مرتبط سازد و قدرتش را با قدرت عظیم و لایتناهی یزدانی پیوند دهد .

در آن عصر ، جامعه های انسانی به آن درجه از بدبختی و فساد رسیده بودند که دیگر نفس گرم مصلحی بزرگ و یا جنبش و انقلاب پیشوایی معمولی و عادی ، نمی توانست آنها را از مسیری که در آن می روند ، باز دارد .

باید مصلحی آسمانی و پیشوایی در لباس پیامبری ، عهده دار این

جنبش شود . شخصیّتی که با قدرتی آسمانی و مجهز به تأ ییدات الهی ، پیکار را شروع کند .

چهلسال از عمر محمّد صلی الله علیه و آله گذشت

لحظه حساس فرا رسید . لحظه ای که بایـد مسـتقیما بین او و جهان غیب رابطه برقرارشود . در آن شب ، مکّه در خواب بود ، سکوتی سنگین از آسمان تا به زمین دامن کشیده بود و حتّی محله بطحاء نیز خاموش شده بود و دیگر آن قهقهه های مستانه گردنکشان از محله بطحاء شنیده نمی شد .

محمّد صلی الله علیه و آله از خانه بیرون شد و بسوی خارج شهر ، همانجا که کوه نور و غارحرایش قرار داشت ، روانه گردید .

مکّه تازه می رفت که به خواب رود ، نور کمرنگی که از پنجره های کوچک خانه ها بیرون می ریخت ، سیاهی مطلق شب را درهم می شکست ، انسانی مصمم و بااراده قدم بر این تاریکیها می گذاشت و جلو می رفت .

چهل سالش بود . قامتی رسا و چهره ای از هم گشاده داشت . ابروهایش کمانی و انبوه و موهای سرش کمی پیچیده بود . چهره اش به سفیدی تمایل داشت ولی فوق العاده ، درخشان بود . پیشانیش بلند و کشیده به نظر می رسید و رگی برجسته و برآمده در آن دیده می شد . چشمانی سیاه و بس عمیق در چهره اش می درخشید ، این چشمها بسان اقیانوس ، ژرف و موّاج و همچون خورشید ، فروزان و مثل ستارگان ، متلا لو بود . دو سیل نور از این

دو چشم نافـذ و پرجـذبه فرو می ریخت که دنباله ای از روح پر درخشـش او بود و با همین نور بود که تاریکیها را می زدود ، سیه پرده های انبوه جهل و نادانی را از هم پاره می کرد .

این نور ، چه بود ؟ نمی دانیم ! ولی می دانیم که این نور در آن شب به نقطه اوج خود رسیده بود و احساس می کرد که بیشتر از پیش و افزونتر از دیگران می بیند و می داند .

او در آن شب ، سبکی بی سابقه ای در خـود احسـاس می کرد ، گویی فرشـته ای است مجرد که این چنین سبکبال و بـدون احساس سنگینی کوچه ها را در می نوردد . از شهر خارج شد .

همه چیز ناآشنا .

همه چیز مبهم و مجهول . . . .

صحرا ، دشت ، ستارگان ، هوا ، نسیم ، کوهها ، سنگ ریزه ها . . . .

اینها همه رنگ عوض کرده بودند .

گویی جهانی دیگر دامن گسترده ، با روح و نشاطی تازه و نو .

از آخرین ساختمان شهر هم گذشت .

درّه وسیع و شیب دار که اینک از سنگینی خانه ها تهی شده بود ، به رویش لبخند زد .

نسیم کوهستان بصورت حریری نرم او را لمس کرد .

خودش را فراموش کرد .

در شور و نشاط جهان گم شد ، محو شد ، سبک و بی وزن گردید .

به همراه نسیم . . . .

به همراه

نفس مطبوع فرشتگان اوج گرفت ، گسترش یافت و هر لحظه هم بر وسعتش افزوده می گشت .

از درّه ها ، از کوهها ، از دشتها و بالاخره از مرزهای مادّه گذشت .

در نور خوشرنگ و نیلوفری ستارگان حل شد ، با آنها درآمیخت ، با همه چیز ، باطبیعت ، با زمین ، با آسمان ، با مادّه ، با معنی . . . .

دیگر پرده ها همه به کنار رفته بودند .

او به رنگ جهان در آمده بود .

مثل اینکه همه چیز را در برابر خود می دید و حقایق آفرینش ، عریان از برابرش رژه می رفتند .

در دل جهان چه اسرار و رموزی نفهته است !

اسرار و رموزی که به هر کس چهره نمی گشایند .

چه حوصله ای دارند ؟

و چگونه می توانند این چنین مُهر سکوت بر لب زنند ؟

فقط گاهگاهی رخ نشان می دهند .

آن هم نه به همه .

مثل اینکه هر چشمی ، تاب تحمّل تابش آنها را ندارد و در هر مغزی ، شایستگی درک آنها نیست .

شرایط مغزی و روحی خاصی لازم است ، که اسرار و رموز جهان را درک کند و زبان آنها را بفهمد .

او در آن شب به این مرحله از تکامل رسیده بود .

مغزش پی در پی جرقّه می زد .

درخشش این جرقه ها از مرکز وجودش منشاء می گرفت و به تمام پهنه هستی گسترش می یافت و در پرتو آن ، همه چیز را می دید .

او دیگر به

اسرار آمیزترین و در عین حال پرتجلّی ترین رازهای هستی راه یافته بود .

بهتر گفته باشم :

او به منشاء هستی راه یافت و با او پیوند گرفت ، رابطه این پیوند ، نور بود ، نوری به رنگ رحمت الهی ، نوری که یک سویش همچون ذات خدا بی کرانه و نامتناهی بود و سوی دیگرش به وجود محمّد صلی الله علیه و آله ختم شده بود .

یک بال این نور ، در مشرق و بال دیگرش ، در مغرب بود .

آفرینش ، نور باران شده بود .

موجودات در پرتو این نور ، جان گرفته بودند . سراپای هستی تحرّک و احساس شده بود .

سنگریزه ها سرود تسبیح می خواندند .

ستارگان پایکوبان هلهله شادی سر داده بودند .

و او اینها همه را می دید و می شنید . سرانجام ، جهان هستی ، نور ، همه با هم به آواز درآمدند و زمزمه توحید سر دادند .

و از محمّد صلی الله علیه و آله خواستند که او هم با آنها هم آواز شود و با آنان به ترنّم درآید و سرود آفرینش را که کلید حل معمای خلقت است با آنها بخواند .

معمای خلقت ؟ ؟

و این است نخستین و اصیلترین مجهول انسان ، در جهان خلقت .

این تحرّک و جنب و جوش از کجا و برای چیست ؟

گیاه می روید ، ستاره چشمک می زند ، خوررشید گرمی و حرارت می بخشد ، قوانین خلقت به درستی و در مسیری مطلوب ، انجام وظیفه می کنند ، همه جا

تلاش ، همه جا حرکت ، همه جا شور و نشاط ، اینها برای چیست ؟ از کجا آمده اند ؟ و از کدامین قدرت منشاء گرفته اند ؟

این است معمّای خلقت و رازی که همیشه در چشم انداز عقل بشر با درخشش و برجستگی خاصّی قرار داشته است .

و او نیز چهل سال در این باره فکر کرده بود .

جامعه او معمّای خلقت را با بت حل کرده بود . ولی مغز او این مطلب را نمی پذیرفت .

چگونه ممکن است بت گرداننده چرخ عظیم خلقت باشد .

مغز او اینک به تکاملی شایسته رسیده بود ، تکاملی که می توانست در پرتو آن صدای طبیعت را بشنود و حقایق آن را ببیند .

و از آن بالاتر !

اینک این قدرت را یافته بود که حتی از مرز طبیعت هم بگذرد و به سر منشاء آن ، آفریدگار آن ، خدای آن ، راه یابد .

و سخنان او را که پرده از راز خلقت و معمای هستی بر می گرفت ، بشنود .

او همچنان به جلو می رفت .

صحرای وسیع در پایین و آسمان پر ستاره در بالا ، دو منظره دلپذیری بودند که در برابر محمّد صلی الله علیه و آله آغوش گشوده و او را بسوی خود جذب می کردند . نور ماه ، اطلس سفید رنگی به دور محمّد صلی الله علیه و آله پیچید و دنباله آن اطلس به روی زمین و آسمان ولو شده بود .

گویی آسمان به زمین نزدیک شده و ستارگان با اندام دلفریب و سیمین

خود بالای سر محمّد صلی الله علیه و آله قرار گرفته اند . مثل این بود که فاصله ها همه از میان برداشته شده است . ماه و ستارگان آسمان در کنار درختان و کوههای صحرا ، بدون اینکه از یکدیگر فاصله ای داشته باشد ، به رقص و پایکوبی مشغولند .

محمّد صلی الله علیه و آله از میان این همه شور و نشاط به جایگاه مخصوص می رفت ، قدم به دامنه کوه گذارد ، نیرویی ناشناخته در خود مشاهده کرد ، به همین جهت بود که برخلاف شبهای دیگر ، خیلی چابک و چالاک از شیب تند کوه بالا رفت .

او در آن شب ، روشنایی خاصی در خود احساس می کرد و در پرتو همین روشنایی بود که افقهای تازه ای در برابر خود نمودار می دید .

به بالای کوه رسید به غار حرا .

قدم به درون گذارد و در تاریکی آن محو گردید . مکّه در خواب بود و نمی دانست که هم اکنون در بالای سرش ، در دامنه جبل نور چه حادثه عظیمی در شرف تکوین است .

بتهای بزرگ و کوچک ، لات ، عزی و هبل همچون شیاطینی که از دور فرشته ای را ببینند ، به خود می لرزیدند . ارواح شیاطین هریک در گوشه ای خود را پنهان می کردند گویی همه از نزدیک شدن فرشته رحمت الهی جبرئیل اطّلاع یافته بودند .

محمّدصلی الله علیه و آله در درون غار بود ، حالتی نو در خود مشاهده کرد . می دید که مغزش در امشب

جرقّه های تازه ای می زند و قلبش احساسهای دیگری در خود می یابد .

از غار بیرون آمد ، هیجان بیشتری در خود یافت . گویی زمین و آسمان ، ماه و ستارگان ، درختان و سنگریزه ها همه با او حرف می زنند ، ترسید . . . .

خواست فرار کند ، خواست حتی از خودش هم بگریزد . از این حالت شگفت و پرهیجانی که روحش را تسخیر کرده بود ، می ترسید . تصمیم گرفت برگردد و راه خانه را در پیش گیرد ؛ ولی توان از قدمهایش و قدرت از اراده اش سلب شده بود . حیرت زده ایستاد . چشم به افق دوخت ، نوری دید . نوری پردرخشش و پرلمعان ، به خود لرزید .

همه چیز را فراموش کرد ، حتی خودش را هم . نور در پهنه افق دامن بگسترد ، بالاآمد ، پهن شد ، سراسر آسمان را به زیر بال و پر گرفت ، چشمان محمّدصلی الله علیه و آله در آن نور خیره شد . نور از آسمان فرود آمد ، پایین و پایینتر . . . تا اینکه سرانجام طبیعت از آن نور پر شد . کوهها ، درختها ، صخره ها ، همه و همه در آن نور غرق شدند .

جهان نور باران شده بود ، محمّدصلی الله علیه و آله در وسط اقیانوس نور ، حیرت زده به آن خیره شده بود . به هر طرف که نظر می کرد آن را می

دید . . . جلو ، عقب ، بالا ، پایین ، یک بال نور در مشرق و بال دیگرش در مغرب بود . . . و محمّد در وسط آن قرار داشت ، صدایی از نور برخاست .

محمّد ! . . . بخوان !

محمّد ترسید ، وحشت کرد ، با حیرت و شگفتی جواب داد : نمی توانم ، بخوانم !

نور : بخوان !

و باز هم محمّد جواب داد : نمی توانم ! درسی نخوانده ام ! مکتب ندیده ام !

نور نزدیکتر آمد ، به محمّدصلی الله علیه و آله رسید و او را در خود فرو پیچید . محمّد نور را حس کرد ، مانند ابریشم ، نرم و همچون هوا ، لطیف بود . نور محمّدصلی الله علیه و آله را فشار داد و گفت : حالا دیگر بخوان !

محمّدصلی الله علیه و آله : چه بخوانم ؟

نور : اِقْرَاءْ بِاسْمِ رَبِّکَ الَّذی خَلَقَ خَلَقَ الاِْنْس انَ مِنْ عَلَقٍ اِقْرَاءْ وَرَبُّکَ الاَْکْرَمُ اَلَّذی عَلَّمَ بِالْقَلَمِ عَلَّمَ الاِْنْسانَ مالَمْ یَعْلَمْ . (۵)

بخوان بنام پروردگارت ! پروردگاری که رقم آفرینش از او است ، خدایی که انسان را آفرید و از لختی خون ، این نقش بدیع را بوجود آورد .

بخوان بنام خداوند کریمی که علم را در زبان قلم نهاد و انسان را به آنچه که نمی دانست آگاه کرد .

نخستین پیام از آسمان به زمین رسید و با این ترتیب محمّد صلی الله علیه و آله در آن شب به

مقام شامخ پیامبری برگزیده شد .

ایـن نخسـتین وحی بـود که بی پرده بت را درهم شـکست و از خـدا ، از پروردگـار ، از همـان قـدرت و نیرویی که آفرینش و پرورش از ناحیه او است سـخن به میان آورد و آنگاه پرده جهل را از هم بدرید و از نور علم که در زبان قلم نهاده است سخن به میـان آورد و این همان نوری است که روشـنگر راه سـعادت انسانها است و با این ترتیب داسـتان آن شب با دو اصل خـدا و علم موجودیّت گرفت و از آن پس این دو اصل ، راه نوینی را در برابر محمّد صـلی الله علیه و آله در برابر تاریخ بشر بگشودند .

و اینها همه در پرتو وحی بود .

وحی چیست ؟

از نظر کسانی که به غلط می خواهند همه چیز را بر طبق اصول مادّی و ماءنوس ، توجیه کنند ، عبارت است :

خاصیّت مادّی یک مغز تکامل یافته .

تجلّی یک شعور ناشناخته باطنی .

و بالاخره انعکاسی است که از تجلیّات درونی یک نفس بلند پایه ، سر می زند .

و امّا از نظر قرآن :

بینشی است که مسبوق به حس ، عقل و مقدمات معمولی فکری نیست ، بینشی است که مستقیماً و یا با واسطه از مبداء اعلای الوهیت بر قلب پاک یک انسان تکامل یافته و صلاحیتداری افاضه و اشراق می شود .

و این است وحی از نظر قرآن :

عَلَّمَهُ شَدیدُ الْقُوی ذُومِرَّهٍ فَاسْتَوی وَهُوَ بِالْاُفُقِ الْاَعْلی ثُمَّ دَنی فَتَدَلّی فَکانَ قابَ قَوْسَیْنِ اَوْ اَدْنی فَاَوْحی إِلی عَبْدِهِ

ما اءَوْحى . (۶)

وحی ، راز نبوّت

تکامل راه هستی است ، بستری است گسترده در برابر کاروان خلقت . این کاروان به کدام سو می رود و منزلگه آخرینش در کجا است ؟ نمی دانیم ! دیدی وسیع باید ، تا از قلّه بلند آفرینش و حتی از ماورای آن ، کاروان را بنگرد تا آغاز و انجام آن را بفهمد .

ما خود فردی و جزیی از این کاروانیم که در محدوده ای کم گسترش به بندیم . دیدی کوتاه و نارسا داریم و فقط محیط اطراف خود و موجودات نزدیک به خود را می بینیم و لمس می کنیم و در همین جا است که پرتوی از قانون تکامل را می بینیم ، بذر گل را می بینیم که می رود تا بصورت گل درآید و نطفه را که سرانجام در چهره انسانی زیبا و رعنا تجلّی کند و جامعه ها را که از کیفیّتهای ابتدایی به مرحله مترقّی امروز رسیده است و بالاخره به هر کجا و به هر سو که نظر می افکنیم حرکتی و جنبشی و شوری و نشاطی می بینیم و این حرکت ، بسوی بهتر شدن است .

و آنگاه این حرکتهای جزیی و ناحیه ای را روی هم ریخته و از بطن آنها قانونی کلّی بنام تکامل دریافت داشته ایم . مگر نه این است که همیشه قوانین کلی علم ، از مشاهده جزئیات به دست می آیند ؟ و شناخت همین حساب دقیق و نظام بهت انگیز است که علوم مختلف بشری را تشکیل می دهد .

علم چیست ؟

شناخت قوانین

طبیعت ، قوانینی که براساس آنها موجودات ره می سپرند و بسوی کمال به پیش می روند . و در اینجا است که به نکته ای باریک می رسیم : رهروی در طبیعت در پرتو راهنمایی انجام می گیرد و باز هم نمی دانیم چیست .

ولی از مشاهده خود طبیعت این نکته را دریافته ایم که یک راهنمایی عالمانه و فوق العاده دقیقی در طبیعت وجود دارد و در پرتو همین راهنمایی عالمانه است که موجودات سرگشته نمی گردند و گمگشته نمی چرخند . بلکه گردش و چرخش آنها حساب شده و در خط کشی دقیق و عالمانه ای است که آنها را بسوی هدف و مقصودی که فعلاً به آن نام کمال داده ایم به پیش می روند .

و این هم دومین قانون است .

هر موجودی متناسب با خود ، با کیفیّتی خاص ، راهنمایی می شود ؛ کودک از رحم مادر متولّد می شود ، برای تکامل نیاز به غذا دارد و او هنوز چشم به جهان نگشوده و عقل ، وهم و خیالش شکوفا نگشته با تحرّکی شگفت بسوی پستان مادر می رود و دوفک خود را برای مکیدن بکار می اندازد .

و سؤ ال این است که : او این درس را در کجا آموخته ؟ از کجا می داند که برای حفظ حیات باید به پستان مادر مک بزند و غذای خود را از عمق رگهای پستان بیرون بکشد ؟ آیا توجیه و تفسیر این پدیده جز براساس قانون راهنمایی ممکن است ؟ این راهنمایی در اینجا با کیفیّت خاصی که به آن نام

غریزه داده ایم ، انجام گرفته است .

با این کودک جلو می آییم ، دوران کودکیش را پشت سر می گذاریم و جوانی می شود باعقل و بااراده و بااختیار . و در برابر خود راههایی می بیند گوناگون ، متفاوت و متضاد . . . . راه درستی ، امانت ، پاکی ، فضیلت . . . راه نادرستی ، خیانت ، ناپاکی ، رذیلت . . . به هر یک از این راهها که بخواهد می تواند برود ولی سرگشته و گمگشته است و حتّی گاهی در تشخیص راه صحیح هم دچار سرگشتگی می شود ، عقل تا حدی او را کمک و یاری می دهد ولی باز هم می بیند که در بسیاری از مسایل نیاز به راهنمایی قویتری دارد ، راهنمایی که با قاطعیّت و صراحت راه صحیح را در برابر او بگذارد و او را بسوی کمال خاص خودش رهبری نماید و باز هم در اینجا همان دو قانون ، چهره نشان می دهند .

و آیا می توان گفت که : آفرینش در اینجا روش عمومی و دائمی خود را در مساءله راهنمایی فراموش کرده و انسانها را سرگشته و گمگشته به خود واگذاشته تا به هر سو که می خواهند بروند و در نتیجه از مسیر تکامل که هدف عمومی آفرینش است بدور شوند ؟ مگر قوانین عمومی خلقت می توانند تخلف پذیر باشند ؟

و در اینجا مساءله راهنمایی با کیفیّتی انجام گرفته است که به آن نام وحی داده ایم .

وحی راز نبوّت

و حـد فاصـل پيـامبران از ديگر مردم است . خـدا راهنمـايى بشـر را در زمينه انتخـاب راه زنـدگى و در سـيرش بسوى تكامل با ناموس وحى انجام داده است . و رسول اكرم صلى الله عليه و آله در آن شب به اين قدرت مجهز شد .

قدرت وحى پس از وحى

قسمت اول

. . . و آنگـاه از كوه به زير آمـد ، به خانه رفت . نخستين شخصـى كه به او ايمان آورد ، خـديجه عليهاالسـلام بود و دومين نفر هم پسـر عمويش على عليه السـلام . رسول خـدا سه سال مردم را بطور پنهانى به آيين جديـدى كه خـدا بر او نازل كرده بود ، دعوت مى كرد . و پس از سه سال مأ مور به تبليغ آشكار شد . و محمّد صلى الله عليه و آله با عزمى راسخ و قاطعيّتى بى نظير ، قدم در راه رسالت گذارد . جبهه بنديها شـروع و صدمات و سـختيها آغاز شد و محمّد در برابر همه آنها ايسـتادگى و مقاومت مى كرد .

پيروان انـدك رسول خدا نيز از اين سـختيها و صدمات ، بهره اى وافر داشـتند و آنها نيز كه از قدرت ايمان پرتو گرفته بودند ، در برابر اين سـختيها مقـاومت مى كردنـد . يكى از قويترين عواملى كه مى توانـد سازنـده راه زنـدگى انسان شود و در صـحنه تاريخ انسانها و اجتماعات نقش عظيم و بزرگ داشته باشد ، انگيزه ايمان است .

تاريخ اسلام و حوادث قهرمانان آن ، تجلّى چشمگير و برجسته اى از اين انگيزه روحى و معنوى است

. پایـداری و اسـتقامتی که پیغمبر و مسـلمانان عصـر پیغمبر در برابر فشارها و زجرهای مخالفان از خود نشان می دادنـد ، مولود همین عامل مقـدّس و نیرومنـد ایمان بوده است ، آنهابه راه و روش خود ایمان داشـته و صـدای خویش را صـدای عـدالت می دانسـتند و بـا تمـام وجود خود به مکتب نوبنیـاد اسـلام ایمـان آورده بودنـد و در پرتو همین عامل ایمان بوده است که با کمال شهامت و بردباری و جان برکف از هر حادثه ای اسـتقبال می کردند و پرچم عدالت گستر اسـلام را همچنان برافراشته نگه می داشتند .

برنامه مخالفان پیغمبر در آغاز کار این بود که نخست پیروان محمّـد صـلی الله علیه و آله را با شـکنجه و آزار از گرد او متفرق کننـد و بعـد تکلیف خود را با محمّـد صـلی الله علیه و آله یکسـره سازند . این سـختگیری بر ضدّ محمّد صـلی الله علیه و آله و اصحاب محمّد ادامه یافت ، بطوریکه آنان حتّی نمی توانستند از مکّه خارج شوند . وقتی که این سختگیریها به اوج خود رسید پیروان رسول خدا بناچار به محضر آن حضرت آمده و از او خواسـتند تا اجازه دهد که با دشمنان به مبارزه برخیزند و از جان خود دفـاع کننـد . ولی محمّـد به آنها جواب نـداد و فرمود که : هنوز مأ مور به جنگ نشـده ایم ، روز غلبه شـما بزودی فرا می رسد ، فعلاً ثابت قدم باشید .

کفّار قریش ، روز به روز حلقه فشار و شکنجه را تنگتر می کردند تا اینکه سرانجام پیغمبر ناچار شد

چاره ای بیندیشد تا مسلمانان کمتر احساس فشار و ناراحتی کنند ، به همین جهت دستور داد جمعیّتی از مسلمانان ، بسوی حبشه روند و خود را از شعاع قدرت کفّار خارج سازند .

دکتر محمّد حسنین هیکل ، مورّخ و نویسنده نامی مصر ، جریان این مهاجرت را چنین شرح داده است :

آزار و اذیّت قریش نسبت به مسلمانان از حد گذشت و کار به جایی رسید که از جان خویش در امان نبودند . محمّد صلی الله علیه و آله به آنها گفت به نقاط دیگر مهاجرت کنند ، وقتی پرسیدند : به کجا رویم ؟ به آنها گفت : به حبشه سفر کنید ، زیرا زمامدار آنجا مردی عادل است و حبشه سرزمین راستی است ، شاید خدا شما را از این سختی برهاند .

به این جهت گروهی از مسلمانان به طرف حبشه رفتند . مهاجرت به حبشه دوباراتّفاق افتاد ، بار اول عدّه مهاجرین یازده مرد و چهار زن بود که از مکّه گریخته به حبشه پناه بردند و در سایه حمایت نجاشی بیاسودند و در آنجا شنیدند که مسلمانان مکّه از آزار قریش راحت شده اند به این جهت به وطن خود بازگشتند . ولی وقتی که به مکّه رسیدند دیدند تحقیر و آزار قریش درباره مسلمانها از سابق سخت تر شده است و بار دوم گروهی از مسلمانها که عدّه آنها به غیر از زنان و کودکان هشتاد نفر بود به حبشه مهاجرت کردند و تا موقعی که محمّد صلی الله علیه و آله به یثرب هجرت کرد در آنجا بودند . مهاجرت

به حبشه اولین مهاجرتی بود که در اسلام رخ داد .

پس از مهاجرت مسلمانان به حبشه ، مردم مکّه دست از آنان برنداشتند و دو نفر را با هدایای گرانبها نزد نجاشی فرستادند تا او را راضی کنند که مسلمانها را باز دهد . فرستادگان قریش ، عمرو بن عاص و عبداللّه ابن ربیعه بودند . وقتی به حبشه رسیدند هدایایی که همراه داشتند به نجاشی و درباریان وی دادند و تقاضا کردند مهاجران مکّه را به آنها تسلیم کنند .

در پیشگاه نجاشی چنین گفتند : ای پادشاه ! چند نفر جوان از ما ، به کشور تو آمده اند آنها از دین ما دست کشیده اند و به دین تو هم در نیامده اند ، آنها دین تازه ای ساخته اند که نه ما از آن خبر داریم و نه تو ؛ اکنون ، بزرگان قوم و خویشاوندانشان ، ما را فرستاده اند که آنها را پس ببریم زیرا آنان در این کار داناتر و بیناترند .

فرستادگان قریش ، درباریان نجاشی را با خود متّفق ساخته بودند که با آنها در پس گرفتن مسلمانها کمک کنند و نگذارند نجاشی به سخنانشان گوش بدهد ولی نجاشی بدین کار راضی نشد و کس فرستاد تا مسلمانها را بیاورد و گفتارشان را بشنود . همینکه آمدند از آنها پرسید : دین شما چیست که با دین من و دیگران تفاوت دارد ؟

جعفر بن ابیطالب در جواب ، سخن آغاز کرد و گفت : ای پادشاه ! ما مردمی گمراه و نادان بودیم ، بتها را می پرستیدیم ، مردار می

خوردیم ، مرتکب کارهای زشت می شـدیم ، با خویشان و همسایگان خود بدی می کردیم ، زورمندان ما ناتوانان را نابود می کردنـد ، چنین بـودیم تـا خـدا پیغمـبری به مـا فرسـتاد که از مـا بود ، نسب او را می شـناختیم ، به صـداقت و امـانت و عفت او اطمینان داشتیم ، ما را به عبادت خدای یگانه خواند و از پرسـتش بتها و سنگها منع کرد و به راستی ، امانت و نیکی با خویشان و همسایگـان و پرهیز از آمیزش با محارم و اجتناب از خونریزی فرمان داد و از کارهای زشت ، افترا ، دروغ ، خوردن مال یتیم و تهمت به زنان عفیف ، منع کرد و به ما دستور داد که خدا را بپرستیم و نماز بگذاریم و زکات بدهیم و روزه بداریم .

ما نیز او را تصدیق کردیم و به او ایمان آوردیم و پیرویش کردیم و خدای یگانه را پرستیدیم ، آنچه را حرام دانسته بود ، حرام دانستیم و آنچه را حلال شـمرده بود ، حلال شـمردیم . قوم ما به دشـمنی ما برخاستند و آزارمان کردند و می خواستند ما را از عبـادت خـدا به بت پرستی برگرداننـد و کارهـای زشت و بـد را خوب بشـماریم ، آنهـا کـار را بر ما تنگ گرفتنـد و میان ما و دینمان حائل شدند ، به کشور تو آمدیم در جوارت جای گرفتیم بدین امید که در اینجا از ظلم آنان آسوده خواهیم بود .

نجاشی گفت : از آنچه پیغمبر شما از جانب خدا آورده چیزی می دانی که برای من بخوانی ؟

گفت

: بلی ! و آنگاه آیاتی از سوره مریم را بخواند وقتی درباریان این سخنان را که موافق مندرجات انجیل بود ، بشنیدند تحت نفوذ آن قرار گرفتند و گفتند : این سخنان از منبعی که سخنان عیسی صادر می شد ، صادر شده است .

نجاشی گفت : این سخنان با آنچه عیسی آورده از یک جا نازل شده است . سپس به فرستادگان قریش گفت : بروید ! بخدا ! آنها را به دست شما نخواهم داد .

مسلمانان در پناه نجاشی آسوده بودند تا موقعی که شنیدند شعله دشمنی قریش فرونشسته ، به مکّه برگشتند و هنوز محمّد صلی الله علیه و آله در آنجا بود همینکه دیدند مردم مکّه دست از اذیّت مسلمانان برنداشته اند دوباره به حبشه برگشتند .

پیغمبر با اینکه به مسلمانان دستور داده بود که به منظور رهایی از شکنجه به حبشه هجرت کنند ، خودش در مکّه باقی ماند ، تا همچنان به کار بیدار ساختن افکار مردم بپردازد . منطق قوی پیغمبر و اصول عدالت پرور اسلام روز به روز در بستر افکار مردم پیشرفت می کرد و لحظه به لحظه بر تعداد طرفداران پیغمبر و پیروان اسلام می افزود ، ولی کفّار نیز از پای ننشستند و چهره مبارزه را تغییر دادند ، آنان تا به حال برای نابودی اسلام از راه مبارزه مثبت وارد شده بودند ولی در آن هنگام برای اینکه آخرین ضربه را وارد سازند ، دست به مبارزه منفی زدند و قرار دادی غیرانسانی علیه پیغمبر و پیروانش امضا کردند ، قرارداد براساس مبارزه منفی بود ، مبارزه

ای صد در صد غیر انسانی و وحشیانه .

مساءله پیغمبر و اسلام ، برای بتهای اجتماع عرب آن روز بصورتی جدّی و در عین حال لاینحل درآمده بود ، آنها تصمیم گرفته بودند که مبارزه همه جانبه ای را آغاز کنند و از طریق مثبت و منفی و بطور گازانبری جلو بروند و به تصوّر خودشان روحیه پیغمبر و پیروان او را درهم شکنند . این بود که علاوه بر مبارزه مثبت ، مبارزه منفی و شدید خود را علیه اسلام و مسلمین آغاز کردند و براساس همین مبارزه بود که قراردادی بین رؤ سای عرب به امضا رسید . قرارداد ، دارای مواد مختلفی بود ، از آن جمله : قطع رابطه کامل با پیغمبر و پیروان او .

به موجب این قرارداد ، هرگونه معامله ای با آنها ممنوع شد ، نه کسی حق داشته که به آنها جنسی بفروشد و نه اینکه از آنها جنسی بخرد و مخصوصاً این ممنوعیت روی مواد غذایی تکیه بیشتری داشت و چنین مقرر داشته بود که فروش هر نوع مواد غذایی به محمّد و پیروان محمّد ممنوعیّت قطعی و اکید دارد و نیز در آن قرارداد مقرر شده بود که هیچ خانواده ای حق پیوند زناشویی با مسلمین را ندارد ، نه باید به آنها زن بدهند و نه اینکه از آنها زن بگیرند و آنگاه که یکی از افراد مسلمان با کسی اختلاف پیدا کند بر همه لازم است که جانب طرف مخالف او را بگیرند و از او حمایت کنند .

این فشارهای همه جانبه ، روز به روز کار را

بر جمعیّت کوچک مسلمانان ، هرچه تنگتر می کرد ، نه کسی به آنها غذا می فروخت ، نه کسی با آنها آمد و رفت می کرد . مردم همه به دستور رؤ سای شهر از مسلمین روی برتافتند . مسلمانان از بی اعتنایی مردم و مبارزه منفی آنها سخت به ستوه آمدند ، ناچار پیغمبر برای نجات از این وضع دستور عجیبی صادر کرد ، آن حضرت برای رهایی مسلمانان از تأ ثیرات شکننده مبارزه منفی ، دستور داد که همه از شهر خارج شوند و خود نیز با آنان از شهر خارج شد . در خارج شهر مکه ، درّه ای بود بنام شعب ابی طالب . پیغمبر ویارانش خود را به این درّه رساندند و چادرهای خود را در آنجا بر سرپا کردند ولی مساءله مهمّ تهیّه آذوقه بود .

عدّه ای زن و مرد ، بزرگ و کوچ ، در راه حفظ عقاید پاک مذهبی خود از شهر ، روی برتافتند و به درّه ای بی آب و علف پناه برده بودند . آنها در مرحله اول نیازمند به غذا بودند و این غذا می بایست از شهر تهیّه شود ولی همانطور که دانستیم مردم به دستور رؤ سای قریش از فروش جنس و مواد غذایی به آنها خودداری می کردند و علاوه دیده بانهایی را نیز مأ مور کرده بودند که مراقب راهها باشند تا کسی نتواند به این جمعیّتی که گناهش ، خداپرستی و نشر اصول عدالت و آزادگی بود ، غذا برساند .

مسلمین ، سخت در محاصره افتاده بودند ، کمبود مواد

غـذایی آنهـا را رنـج می داد و جسـمشان را هر روز نحیفتر می سـاخت ولی روحشان بسان کوههای پرصـلابتی که از دوطرف چادرهای آنها سر بر آسمان می سایید ، سخت و غیرقابل تزلزل بود . ایمان و عقیده به آنها نیرو می بخشید ، نیرویی که به آنها صبر و تحمل می داد و آنان را در برابر تمام مشکلات یاری می کرد .

کم کم مواد غـذایی رو به پایـان بود و قیـافه مهیب گرسـنگی به آنهـا رخ نشان می داد ، سـرانجام این گرسـنگی ، مرگ بود ، مرگی پرشکنجه .

در این بین ، دوسـتان ابوطالب و خدیجه همسـر رسول خدا ، نقشـی بس بزرگ به عهده داشـتند ، نقشی که سرنوشت حیات و مرگ درّه نشـینان را تعیین می کرد . آنان از هر فرصت مناسـبتی استفاده کرده و در دل تاریکیهای شب تا آنجا که مقدورشان بود خواروبار تهیّه می کردند و به درّه می رساندند ، اگر وفاداری این دوسـتان نمی بود بدون تردید پناهندگان به درّه و از آن جمله رسول خـدا صـلی الله علیه و آله بـا مرگی سـخت دردنـاک روبرو شـده بودنـد ، فشـار اقتصادی کم و بیش با این ترتیب شکسته می شد .

یکی از مورّخین نامی مصـر درباره قرارداد چنین گفته است : قراردادی که مردم قریش برای قطع روابط خویش با محمّد صلی الله علیه و آله و پیروان او بسـته بودنـد ، سه سال ، جاری بود . در اثنای این سه سال ، محمّد و کسان و پیروانش به یکی از درّه های نزدیک مکّه پناه

برده بودنـد و اقسام رنجها و ناکامی را تحمّل می کردنـد و احیاناً برای سـد رمق خویش غـذایی بدست نمی آوردند . محمّد و پیروان او جز در ماههای حرام که قبایل عرب برای زیارت به مکّه می آمدند و آتش خصومتها و کینه ها موقتا خاموش می شد نمی توانستند با دیگران معاشرت کنند .

در اثنای ماههای حرام ، محمّـد به قبایل عرب نزدیک می شـد و آنها را به دین خدا می خواند و به ثواب و عذاب ، مژده و بیم می داد ، اذیّت و آزاری که در راه دین خـدا دیـده بود ، دلها را نسـبت به او مهربان ساخته بود و اشـخاص بسـیاری به دعوتش جواب مساعـد می دادنـد . حصاری که قریش بواسـطه قطع روابط خویش به اطراف محمّـد برآورده بودند و صبر و تحمّلی که در این راه از او و پیروانش به ظهور رسـیده بود ، در دل آنهایی که مانند ابو سـفیان و ابو لهب در سـنگدلی و سرسختی استوار نبودند تأ ثیر کرد و به جانب او متمایلشان ساخته بود .

سرانجام اوضاع رقّت بار کودکان و پیرزنان درّه نشین که جملگی مسلمان بودند ، در روح بعضی از مشرکین اثر کرد .

در نـتیجه ، افرادی بنامهـای : هشـام بن عمرو ، زهیر بن ابی امیه ، مطعم بن عـدی و ابوالبخـتری به نفع پیغمبر شـروع به فعـالیّت کردند و ابو طالب نیز دست بکار شد .

فعالیّتها به ثمر رسید و در نتیجه ، پیغمبر با یاران خود بسوی شهر بازگشتند . پیغمبر از این موقعیّتی که به

نفعش پیش آمده بود استفاده کرد و شدیداً دست به کار تبلیغ و هدایت مردم شد . منطق قوی پیغمبر و آیات نافذ و مؤ ثری که به نام قرآن قرائت می کرد موجب شد که روز به روز بر تعداد طرفداران او افزوده شود .

فعالیّت نافذ رسول خدا صلی الله علیه و آله موجی شدید در جامعه و در افکار مردم بوجود آورد موجی که لرزشی شدید در ارکان سیاستهای ظالمانه ستمگران اجتماع پدید آورد . این ستمگران به تکاپو و کوشش افتادند تا بلکه پیغمبر را از فعالیت بازدارند چه آنکه فعالیّت رسول خدا ، جامعه ای دیگر با موازین و ضابطه هایی نو و عادلانه برقرار می ساخت و این برای آنان غیر قابل تحمّل بود . محمّد صلی الله علیه و آله سخت در راه انجام وظیفه الهی و انسانی خود تلاش می کرد و هرچه بیشتر مشکلات بر سر راهش قرار می گرفت او سرسختانه تر و قاطعانه تر هدف خود را تعقیب می کرد . او جز به هدف و انجام وظیفه به چیز دیگری فکر نمی کرد . و از هیچ مشکلی هم نمی هراسید و در راه رسیدن به هدف به هر مبارزه ای هرچه هم سهمگین می بود ، تن در می داد .

تا اینکه یک روز ، سران مخالف که از تلاشهای مذبوحانه خود نتیجه ای نگرفته بودند ، تصمیم گرفتند ، راه را عوض کنند و خود شخصاً با محمّد صلی الله علیه و آله روبرو شوند و ببینند که او چه می گوید و چه می

خواهد ؟ و بالاخره با هر وعده و وعیدی که ممکن است او را از فعالیت سرسختانه اش باز دارند .

نخست شروع کردند در نقاط ضعف انسانها مطالعه کردن ، چنین اندیشیدند که : بالاخره محمّد هرچه باشد انسان است و نقطه ضعفی دارد . مردم در نقطه های ضعف با یکدیگر متفاوتند ، یکی دل در گرو مقام دارد و عدّه ای نقطه ضعفشان پول و ثروت است ، در راه جلب ثروت از همه چیز می گذرند و هدف و انسانیّت را فراموش می کنند و اگر در کسی هیچیک از این ضعفها نباشد قطعاً در مقابل خطر مرگ که خطری عظیم و تلخناک است از مسند سرسختی و قاطعیّت به زیر می افتد و برای حفظ جان خود تن به هر پیشنهادی می دهد و محمّد هرچه باشد بالاخره انسان است و دارای یکی از نقطه ضعفها .

آنان هنوز به درستی محمّد صلی الله علیه و آله را نشناخته بودند . محمّد انسان بود ، ولی انسانی غیر از سایر انسانها ، بافته ای بود جدا تافته ، او نقاط کمال انسانها را داشت منهای نقاطضعفشان ، او برگزیده خدا بود . به هر صورت آنها به دنبال این اندیشه به محضر محمّد صلی الله علیه و آله ورود کردند .

با قیافه ای پرمهر لب به سخن گشودند و محمّد باشکوهی پیامبرانه به سخنان آنان گوش فرا داد . آنها به رسول خدا گفتند : تو از این راه و روشی که در پیش گرفته ای چه هدف و منظوری داری ؟ چرا به خدایان

ما و به بتهای عزیز ما بد می گویی ؟ تو از این راه برگرد . اگر ثروت بخواهی آنقدر ثروت به پای تو می ریزیم تا از بزرگترین ثروتمندان عرب شوی .

اگر طالب جاه و مقام باشی ما تو را به فرماندهی عرب انتخاب می کنیم ، تو سرور و سالار همه باش . ما همه فرمانبرداری تو را گردن می نهیم بشرط اینکه از این راهی که انتخاب کرده ای ، برگردی .

تو به خدایان ما بد مگو ! به آداب و سنن ما متاز ! و آنگاه هر چه از ما می خواهی بخواه .

در بسیاری از موارد حتی زبان به تهدید می گشودند می گفتند : ای محمّد ! مگر از جان خود سیر شده ای ؟ تو اگر بخواهی نظام موجود جامعه ما را به هم بزنی و دست از سرسختی برنداری ما تو را قطعه قطعه خواهیم کرد .

بزرگان ستمگر عرب از تمام راههایی که احتمالا ممکن بود ، در مزاج روحی محمّدصلی الله علیه و آله اثر بخشد و اراده او را بلرزاند وارد شدند . ولی محمّد نه از آن انسانهایی بود که ثروت و مقام او را از انجام وظیفه ای که خدا به عهده او نهاده است سرباز زند و هدف را فراموش کند . و حتی خطر مرگ هم نمی توانست مانع انجام وظیفه محمّد شود .

مخالفین از تهدیدها و تطمیعهای خود فارغ شدند و همه منتظر بودند تا عکس العمل پیغمبر را در مقابل خود ببینند و جواب او را بشنوند .

پیغمبر به

سخن آمد ولی سخنی برخلاف انتظار و برخلاف امیدها و میلها . سخنان آن حضرت کلمه نبود ، بلکه مظهری عظیم بود از قدرتی اعجاب انگیز ، تراوشی بی نظیر از روحی مصمم و اراده ای خلل ناپذیر ، او گفت : بخدا قسم ! اگر خورشید را در دست راست من و ماه را در دست چپ من قرار دهید ، هرگز این مأ موریت الهی را ترک نگویم .

تاریخ این تجلّی روحی رسول خداصلی الله علیه و آله را برای ما ثبت کرده است و این ما هستیم که پس از قرنها می توانیم از روزنه این چند جمله کوتاه ، به روح عظیمی که درورای آن قرار داشته است پی ببریم و در پیشگاه عظمت و بزرگی آن سر تعظیم و تسلیم فرودآوریم .

این جواب مأ یوس کننده ، جمعیّت مخالفان را که در مقابل پیغمبر قرار داشتند ، سخت عصبانی و پریشان کرد ، برخاستند و رفتند ولی با تصمیمی شیطانی و به رنگ خون . هر جا که مذاکره به نتایجی رضایتبخش منتهی نشود رنگ خون پدیدار می گردد .

از آن پس ، اعمال زور و قدرت با شدّت بیشتری شروع شد ، فشارها و شکنجه ها به اوج خود رسید و هیچگاه تاریخ ، صحنه های دردناک این شکنجه ها را از خاطر نمی برد .

در اینجا سخن از دو حادثه بزرگی که در سال هشتم اتفاق افتاده است به میان می آوریم :

در این سال ، دو حادثه بزرگ و تأ ثّرانگیز روی داد ، یک : مرگ ابو طالب عموی

پیغمبر و دیگری : مرگ خدیجه کبری علیهاالسلام .

با از دست رفتن این دو شخصیت بزرگ ، رسول خدا صلی الله علیه و آله در برابر دشمنان تنها شد . مخالفان رسول خدا که این دو مانع بزرگ را از سر راه خود بدور دیدند بر شدّت عمل خود افزودند و چون از راههای مسالمت آمیز و از طریق مذاکره ، این توفیق را به دست نیاوردند که رسول خدا را از راه مقدّسی که به موجب مأ موریّت الهی در پیش گرفته است بازدارند ، تصمیم گرفتند تا از راه اعمال زور و شکنجه و بالاخره با ایجاد صحنه های غیر انسانی ، پیغمبر را مجبور به تسلیم کنند و از اینجا به بعد است که رسول خدا با اهانتها و ناسزاها و حتی سنگ پرانیها مواجه شده است .

بزرگان مکّه ، مردم را تحریک می کردند تا هر جا پیغمبر خدا را ببینند به او سنگ پرانی کنند . جبهه ای بوجود آوردند تا سیل اهانت و ناسزا و دشنام را بسوی رسول خدا سرازیر سازد ، داستان معروفه خاکروبه که با دست مردی بی ادب ازپشت بام در مسیر پیغمبر افکنده شد ، یکی از زشت ترین مظاهر این مبارزه غیر انسانی است .

تاریخ می گوید(۷) : در پاره ای از مواقع ، آنگاه که رسول خدا به منزل مراجعت می کرد نخستین کاری که فرزند اطهرش صدیقه طاهره علیهاالسلام انجام می داد این بود که سر و روی پدر را از خاک و خاشاکهایی که در کوچه ها بصورت اهانت به سر و روی مقدسش ریخته

بودند پاک کند . و آنچه در اینجا قابل توجه است استقامت و پایداری عجیب و بی نظیر رسول خدا در برابر این اهانتهاست .

عکس العمل پیغمبر در برابر این مبارزه های شرم آور ، چیزی جز بردباری ، صبر و حلم نبوده است . تاریخ حتی در یک مورد عکس العملی آمیخته با غضب و خشم از رسول اکرم صلی الله علیه و آله یادداشت نکرده است .

نویسنده محقق ، در کتاب پیامبر می نویسد : در یکی از این روزها که محمّدصلی الله علیه و آله با خاک و گلی که به سرش ریخته بودند وارد خانه شد دخترش که دل مجروحی از مرگ مادر داشت سراسیمه جلو دوید و گریه کنان خاک و گل را از سر و روی پدرش پاک کرد یک مرتبه صدای محمّدصلی الله علیه و آله بلند شد و فرمود : بیم و اندوه نداشته باش ، خدا پدرت را یاری خواهد کرد .

در آن ساعت ، خویلد دختر حکم که بواسطه مرگ خدیجه بیشتر با خانواده پیغمبر آمد و شد داشت ، حاضر و شاهد این وضعیّت بود . فردای آن روز این حکایت را برای ابوبکر گفت ، طلحه و زبیر نیز حاضر بودند ، ابو بکر اظهار داشت : این قوت اراده و ایمان رسول خدا ، بالاخره بر همه چیز غالب خواهد شد ، او خدا را در همه جا ، در جلوی خود ، بالای سر خود و در ورای خود می بیند .

زبیر گفت : آری ! از راهی که در پیش دارد منحرف نمی

شود .

قسمت دوم

و طلحه اضافه کرد : آری ! پیامبران مانند طلایی هستند که ارزش آنها در آتش معلوم می شود ، مصائب و مشکلاتی هم که پی در پی برای رسول خدا پیدا می شود به منزله همان آتش است .

و از نظر تحلیل اجتماعی ، این نکته قابل توجه است که چرا جامعه های بشر در برابر مصلحین بزرگ و پیامبران الهی ، همیشه و در همه جا در بدو امر ، عکس العمل منفی نشان داده و با آنان به مبارزه برخاسته اند ، ننگینترین و شرم آورترین صفحات تاریخ بشر را مبارزه مردم با انبیا خدا تشکیل داده است .

پیامبران ، گذشته از مقام معنوی و الهی ، مردمی بودند که جامعه را بسوی خیر و نیکی و درستی و امانت و دیگر اصول انسانی و اخلاقی دعوت می کردند ، ستم و ستمگری را محکوم می کردند . برنامه اصلی آنان در مسیر فعالیتهای اجتماعی حمایت از مظلومان و مبارزه با ستمگران بوده است .

این انبیا بوده اند که برای نخستین بار در تایخ بشر ، سخن از حقوق انسانی به میان آورده و مردم را با این حقوق آشنا ساخته اند ، ولی عجیب ، عکس العمل جامعه در برابر آنان بوده است . مردم به جای آنکه از منطق عالی و آسمانی انبیا استقبال کنند و راه و روش عادلانه و انسانی آنان را بکار بندند به مبارزه با آنان برخاسته اند .

ابراهیم پیغمبر ، سخن از عدالت و محکومیت نمرود می گفت ولی مردم آتش می افروختند تا او را

در میان شعله هایش بسوزانند و رسول اکرم صلی الله علیه و آله کمر به نجات انسانها بربسته بود ولی مردم به جای آنکه او را یاری کنند و به حکومت جبارانه ابوسفیانها و به خدایی احمقانه بتها خاتمه دهند در برابرش به صف بندی پرداختند و او را مورد اهانت و تمسخر و استهزا قرار دادند .

پس از درگذشت ابو طالب و خدیجه ، آن چنان کار بر پیغمبر و مردم مسلمان سخت شد که ناچار پیغمبر تصمیم گرفت از مکّه خارج شده و به دیاری دیگر برود ، به این جهت بدون مقدمه و بدون اینکه کسی را از تصمیم خود آگاه سازد از شهر خارج شد و راه طائف را در پیش گرفت .

طائف ، قصبه ای بود نزدیک مکّه و دارای آب و هوایی خوش و سالم ، درحقیقت طائف ، نقطه ییلاقی مکّه محسوب می شد ، بزرگان مکّه آنگاه که می خواستند به استراحت پردازند و از آب و هوایی مطبوع و خنک بهره مند شوند به طائف می رفتند .

طائف از نظر مردم بت پرست مکّه یک امتیاز دیگر هم داشت و آن امتیاز موهوم ، این بود که بت معروف لات نیز در آنجا قرار داشت به این جهت عده ای هم به منظور زیارت این بت بدان سوی می شتافتند ولی سفر رسول خدا به طائف از سفرهای دیگر جدا بود ، او می رفت تا مردم طائف و قبیله بنی ثقیف را به اسلام و توحید و عدالت دعوت کند ، ولی پیدا بود که دشواریهای رسول خدا در طائف اگر بیشتر

از مکّه نباشد کمتر نخواهد بود ، چه آنکه مردم طائف و مخصوصاً قبیله بنی ثقیف به پستی و فرومایگی معروف بودند .

در مکّه سر و کار پیغمبر با بزرگان قریش بود و قریشیان هر چه بودند مردمی خانواده دار بودند ، ولی مردم طائف و مخصوصاً ذغال فروشان بنی ثقیف از هر گونه مردی و مردمی بدور بودند ، ارزشها را همه در پول خلاصه می کردند و به این جهت معتقد بودند که اگر بناست کسی به پیغمبری انتخاب شود آن کس باید ولید بن مغیره و یا عروه بن مسعود ثقفی باشد . آنها کم و بیش اخباری از بعثت حضرت محمّدصلی الله علیه و آله شنیده بودند و می دانستند که یک نفر از آل هاشم که به پاکی و درستی و امانت معروف است در مکّه خود را پیامبر خوانده و مردم را بسوی خدای یکتا دعوت می کند ولی هنوز او را ندیده بودند و از مقالات او بدرستی اطلاعی نداشتند و پیغمبر با این مسافرت می خواست که مقالات آسمانی خود را در معرض افکار آنان قرار دهد و آنها را نیز بسوی خدا دعوت نماید .

نبی اکرم صلی الله علیه و آله از مکّه حرکت کرد ، سه شبانه روز ره پیمود تا اینکه سرانجام درختان طائف در حاشیه افق در برابر رسول خدا نمودار شد و هر چه پیغمبر پیشتر می رفت و به شهر نزدیکتر می شد ، این افق پرطراوت ، باشکوه و جلال بیشتری در برابرش رخ می نمود .

طائف به طراوت و صفا و باغهای سبز و خرم

و هوای خنک و معتدل معروف بود ، ره پیمایی به پایان رسـید و بیابان خشک و سوزان پشت سر گذارده شد و پیغمبر خود را در برابر بهشت حجـاز می دیـد ، می دیـد که شـهر طائف با تمام زیباییش در برابر او دامن گسترده است و آیا سـرنوشت او در این شـهر چه خواهـد بود ؟ آیـا مردم طـائف در برابر او و مقالات آسـمانیش چه عکس العملی از خود نشان خواهنـد داد ؟ آیا سخنش را می پذیرند و یا همچون مردم مکّه او را مورد تمسـخر و اسـتهزا قرار داده و سرانجام هم به شکنجه و آزارش خواهند پرداخت ؟

رسول خـدا در فکری عمیق فرو رفته بود ، تا از پشت پرده انبوه و متراکم زمان ، سـرنوشت آینـده خود را در این شـهر بفهمد ، ولی این سرنوشت هر چه باشد تأ ثیری در اراده همچون کوه رسول خدا نمی تواند داشته باشد ، او باید مأ موریت الهی خود را به انجام رساند ، آنچه که برای او مطرح نیست مساءله عکس العمل مردم است . وظیفه را باید انجام داد ، باید حق و عدالت را ترویج کرد ، باید چراغ هدایت را برافروخت ، گواینکه این اظهار حق و این رهنمایی توأ م با مشکلاتی توانفرسا باشد .

او خود را آماده کرده بود تا در راه انجام وظیفه رسالت ، هرگونه زحمت و مشقتی را تحمّل کند ، بنابراین از سرنوشت مبهم و نامعلوم نمی هراسید . با قاطعیّت قدم به شهر نهاد و یکسر بسوی رؤ سای شهر رفت ، بسوی رؤ

سای قبیله بنی ثقیف که در عین حال رؤ سای طائف نیز بودند .

پیغمبر به منزل یکی از آنها ورود کرد و اتفاقاً این ورود به هنگامی بود که جمعی از مردم طائف و بزرگان شهر نیز در آنجا مجلش داشتند ، جریان این مجلس را کتاب پیامبر چنین تشریح می کند ، می نویسد :

ورود محمّد صلی الله علیه و آله با قیافه ای که داشت انظار را متوجه خود کرد همینکه کلمه سلام علیکم را گفت چشمها بیشتر متوجه وی شد زیرا این جمله نزد آنها مرسوم نبود و دانستند که مرد غریبی است . محمّد به گوشه اطاق رفت ، صاحب منزل که ازرؤ سای بنی ثقیف بود با چشم همانطور او را تعقیب کرد تا نشست و فوری صدای او به این جمله بلند شد : از کجا هستی ؟

پیغمبر فرمود : از مکّه .

گفت : از چه قبیله ای ؟

و باز هم رسول خدا جواب داد : از قریش .

سؤ ال کرد : از کدام تیره ؟

جواب : از تیره بنی هاشم .

سرانجام پرسید : نامت چیست ؟

و رسول خدا فرمود : محمّد بن عبداللّه .

آن رئیس قبیله گفت : این تو هستی که ادعای پیامبری می کنی و آن غوغا را در مکّه به راه انداخته ای ؟

فرمود : آری ! من هستم ، رسول خدا ! و برای هدایت قوم عرب مبعوث شده ام به همین نیّت پیش تو آمده ام که تو و قبیله ات را به راه سعادت و خیر دعوت کنم .

و

آنگاه به مناسبتی رسول خدا شروع به تلاوت آیات قرآن کرد ، وقتی که رسول خدا آیات قرآن را تلاوت می فرمود ، حالتی روحانی پدید می آمد و هر شنونده ای در آن حالت غرق می شد ، جذبه و کشش آسمانی و ملکوتی قرآن ، هر شنونده ای را بسوی مفاهیم بلند آن جذب می کرد .

بسیاری از مردم عرب فقط با شنیدن چند آیه از آیات قرآن مسلمان شده به آن حضرت ایمان آورده بودند و به این جهت یکی از توصیه های مخالفان ، به مردم این بود که کوشش کنند که صدای قرآن خواندن رسول خدا را نشنوند و بسیار اتفاق می افتاد که مردمی پنبه در گوش خود کرده و به محضر پیغمبر می رفتند تا او را از نزدیک ببینند و در عین حال بنا به توصیه مخالفان پنبه در گوش می کردند تا صدای تلاوت قرآن را نشنوند ولی همینکه نگاهشان به سیمای جذاب رسول خدا می افتاد کم کم خود را فراموش می کردند و آنگاه که پیغمبر شروع به قرآن خواندن می کرد آنان نیز کم کم پنبه را از گوش خود بیرون می آوردند و گوشهاشان با صدای پیغمبر آشنا می شد . مجذوب می شدند و مفاهیم بلند و آسمانی قرآن به همراه صدای پرکشش پیغمبر آنها را از خود بی خود می کرد ، به عالمی روحانی ورود می کردند به عالمی که دور از هرگونه عصبیّت و لجاج بود .

در این شرایط بود که زنجیر آداب و رسوم قومی از دست و پای فکر و عقل آنها بازمی

شـد و نیز توصـیه های مخالفان را از یاد می بردنـد . وقتی که رسول خـدا تلاوت قرآن را به پایان می رساند آنان نیز مجذوبانه در برابرش تسلیم می شدند و زبان به وحدانیّت خدا و رسالت او می گشودند و سرانجام مسلمان می شدند .

همه ، حتّی رؤ سـای بنی ثقیـف از این جریـان داسـتانها شـنیده بودنـد و نیز در آن مجلس به چشم خود می دیدنـد که چگونه شنوندگان صدای پیغمبر مجذوب شده ، آرام آرام خود را به او نزدیک می کنند .

صاحب منزل که یکی از رؤ سای قبیله بنی ثقیف بود می دید که مجلس نشـینان یکسره و یکپارچه محو کلام رسول خدا شده انـد مثل این است که کلمات قرآن که از حنجره پیغمبر بیرون می آیـد از مرز جسـمهای شـنوندگان می گـذرد و به عمق روح آنان ورود می کنـد . او تأ ثیر آیات قرآن را در حالت چشـمان شـنوندگان بخوبی حس می کرد و متوجّه شـد اگر رسول خدا همچنان به قرآن خواندن ادامه دهد آنچنان شـنوندگان را شـیفته و شیدای خود می کند که دیگر مهار کردن آنان کار ساده و آسانی نخواهد بود به این جهت فریاد کشید : بس است ! و با این ترتیب ، مانع از این شد که رسول خدا بقیّه آیات را بخواند .

پیغمبر با روحی بسیار افسـرده ، سـکوت فرمود و می دیـد که نفس گرمش در قلب و دل این سـنگدلان اثر نمی کنـد ، در آن مجلس گفتگوها بین رسول خدا و بزرگان بنی ثقیف انجام گرفت ؛ نتیجه این

مکالمات و گفتگوها این بود که رسول خدا یکباره از آنان نیز ماءیوس و نااميد شود و آنان را نیز مانند مردم مکّه به حال شرک و کفر و ضلالت خود واگذارد .

پیغمبر از آن مجلس بیرون آمد و یک ماه در آن شهر بماند و به هرکس می رسید او را به اسلام دعوت می کرد ولی نتیجه تمام این فعالیتها صفر بود ، سرانجام رؤ سای شهر که از نفوذ کلام و استقامت پیغمبر صلی الله علیه و آله سخنها شنیده بودند تصمیم گرفتند که او را از شهر خارج سازند تا مبادا کلمات گرمش در قلب و دل جوانها اثر کند و آنها را از راه و رسم پدران خود باز دارد . به این جهت عده ای را مأ مور کردند که حضرتش را مورد تمسخر و استهزا و حتی سنگ پرانی قرار دهند .

رسول خدا صلی الله علیه و آله در طائف با یکی از سخت ترین و دردناک ترین مراحل زندگی رسالت خود روبرو شد ، حوادث در طائف آنچنان طاقت فرسا و غیرقابل تحمّل بود که رسول خدا ناچار شد آن شهر را نیز ترک کند و مساءله مهمّی که در آن هنگام در برابر رسول خدا قرار داشت این بود که به کدام سو برود ؟

از طائف بیرون آمد و رو بسوی نخله که در نزدیکیهای شهر مکّه قرار داشت نهاد ، تصمیمش این بود که چند روزی در آنجا توقّف کند و باده نشینانی را که در اطراف و نواحی نخله سکونت داشتند با افکار و مقالات خود آشنا نماید و بذر

اسلام را در سرزمین روح آنان بیافشاند ، باشد تا روزی که این بذر رشد کند و بصورت درختی بارور و سعادت بخش ، سرزمین را در برگیرد . ولی بالاخره باید از آن سرزمین نیز کوچ کند مگر می توان در نخلستانی بی در و بند برای همیشه زندگی کرد و علاوه او وظیفه ای خطیر درپیش دارد .

به گوشه نخلستان پناه بردن و از غوغای اجتماع دامن به کناری کشیدن کار او نیست ، او باید به نجات انسانها برخیزد . باید آوای عدالت را در قلب جهان درافکند و ظلمها و ستمها را ریشه کن سازد ، مگر حوادث طائف می توانند او را از انجام وظیفه باز دارند ؟

این حوادث و این ناکامیها ممکن است بتوانند در مزاج انسانی عادی و معمولی اثر بگذارند و او را از مسیر انجام وظیفه خارج سازند ولی مساءله این است که او انسانی عادی و معمولی نبود ، او پیغمبر و برگزیده خدا بود . قدرت و نیرویی پیامبرانه داشت ، هیچ حادثه ای هرچه هم سخت و شکننده باشد نمی تواند در نیروی پیامبران اثر منفی بگذارد و آنان را از تعقیب هدف باز دارد .

رسول خدا پس از آنکه چند روزی در نخله توقّف کرد تصمیم گرفت دوباره بسوی مکّه برود . زید بن حارثه از این تصمیم متعجّب شد عرضه داشت : یا رسول اللّه ! چگونه می خواهی بسوی مکّه بروی در صورتی که مردم مکّه تو را از خود راندند و شرایطی بوجود آوردند که تو الزاماً شهر آنان را ترک کنی

.

پیغمبر جواب فرمود : خدا خودش یار و مددکار ما است و او خود این مشکل را حل خواهد کرد .

و آنگاه رسول خدا بسوی مکّه به راه افتاد به نزدیکیهای شهر رسید به آنجا که کوه نور و غار حراء قرار داشت آنجا که آشیانه دائمی پیغمبر بود و او به این کوه و به این غار انس و الفتی تمام داشت . در همین کوه بود که درس نبوّت را آموخت و راه نجات انسانها را از بدبختی . همین کوه و غار حرایش بود که او را سالها در خود جای داد تا به تفکّر و اندیشه بپردازد ، او با این کوه پیوندی ناگسستنی داشت درسها را در اینجا آموخته بود و اراده اش از سختی و صلابت این کوه شکل گرفته بود .

آری ! اراده اش بسان کوه قوی و پرنیرو و پرصلابت بود . او مردی نبود که از برابر حوادث فرار کند و هدف و عقیده را به دست فراموشی بسپرد . بسوی کوه رفت تا باز هم در شکاف نیروآفرین و اندیشه زایش به تفکّر پردازد و دوباره راه خود را بسوی مکّیان سرسخت باز کند . او دو عقب نشینی را پشت سر گذارده بود یکی در جبهه مکّه و یکی هم در جبهه طائف ، عقب نشینی ای که حمله و پیشرفتی عظیم را به دنبال خود داشت و اکنون می اندیشد که چگونه حمله خود را ، حمله ای که پرلطف و سعادت آفرین است بسوی جبهه اول شروع کند .

اندیشید که : برای ورود

به مکّه از سنّت دیرین عرب یعنی از جوار استفاده کند و با استفاده از جوار خود را در پناه یکی از متنفذین شهر قرار دهد تا مخالفان ، قدرت حمله به او را نداشته باشند .

جوار از نظر معنای لغوی به معنای همسایگی است و در اصطلاح مردم آن روز عرب ، عبارت بود از پناه گرفتن و پناه دادن . بر کسی که جوار می داد لازم بود از حقوق جوارگیرنده دفاع کند و از او همچون یکی از افراد خانواده خود حفظ و حراست کند .

رسول خدا شخصی را به نزد اخنس بن شریق فرستاد تا از او جوار بخواهد ولی او به نام اینکه هم پیمان و حلیف بزرگان مکّه و مخالفان آن حضرت است از دادن جوار خودداری کرد .

پیغمبر به یاد سهیل بن عمرو افتاد و از او جوار خواست ولی او هم به بهانه هایی جوارخواهی آن حضرت را رد کرد .

سرانجام کسی به نزد مطعم بن عدی فرستاد و از او جوار خواست و او پذیرفت . روزنه ورود گشوده شد و رسول خدا وارد شهر شد و گویا آن شب را در خانه مطعم بسر برده است . فردای آن روز رسول خدا در پناه شمشیرهای برادر زاده های مطعم ، به مسجدالحرام وارد شده و طواف فرمود .

ابو جهل همینکه نگاهش به پیغمبر افتاد فریاد زد : آه ! اینک محمّد تنهاست . ولی طعیمه فریاد او را در گلو خفه ساخت و گفت : برادرم مطعم به او جوار داده است . و

ناچار ابو جهل ساکت شد . پیغمبر پس از طواف و پس از سعی بین صفا و مروه به خانه خود مراجعت کرد .

. . . و دوباره دریای آرام طوفانی شد و باز هم بیانات منطقی و جذّاب رسول خدا موجهایی کوه پیکر را در اقیانوس فکری جامعه به تموج انداخت و باز هم مخالفان دست بکار شدند و این بار تصمیم گرفتند که کار رسول خدا را یکسره کنند و این کار جز با قتل رسول خدا یکسره نمی شد .

نقشه قتل

بزرگان مکّه در آن روزگار مجلسی داشتند به نام دار الندوه . دار الندوه محل تجمع شیاطین حجاز بود ، آنگاه که مشکلی پیش می آمد و حادثه ای در برابرشان قرار می گرفت در آنجا گرد می آمدند و به مشورت می پرداختند تا برای حل مشکل ، فکری کنند . چه مشکلی از مشکل محمّد صلی الله علیه و آله عظیمتر و چه حادثه ای از حادثه دعوت محمّد می تواند برای آنان خطرناکتر باشد ؟ دعوتی که جامعه را بسوی عدالت می خواند و امتیازاتی را که این شیطانکها در طول سالها برای خود ساخته و پرداخته بودند از بین می برد ، دعوتی که پایه های سروری و سالاری آنها را درهم فرو می ریزد .

آنان از وجود کثیف خود انسانی برتر ساخته بودند و توده جمعیّت را حیوان و برده و بنده خویش می پنداشتند ، حیوانات و برده هایی بارکش و زحمتکش که باید در لجنزارهایی که به دست این خون آشامان استثمارگر برایشان فراهم شده است

جان دهند و از ثمره جان خویش بر حجم ثروت انسانهای برتر بیافزایند و اینک این دعوت درست در قطبی مخالف این مسیر ، می خواهد جلو برود ؛ آه که چه حرف عجیبی !

او اینها همه را ، انسان می داند ، آن هم انسانهایی همپایه ما و همچون ما دارای حقوق انسانی . او می خواهد با همه چیز ما بجنگد و افکار و عقایدی را که قرنهاست با آن خو گرفته ایم در هم بکوبد . راستی که اگر دست به پیشگیری نزنیم همه چیز ما را در آتش انقلابی که روشن کرده است می سوزاند و خاکستر می کند ، باید هر چه زودتر و سریعتر دست بکار شد و چاره ای اندیشید .

در دارالندوه اجتماع کردند تا چاره ای بیندیشند ، تا نور خدا را خاموش سازند تا بلکه بتوانند همچنان به خود کامگیهای خویش ادامه دهند . راه حلّهای فراوانی پیشنهاد شد ، ولی سرانجام تصمیم بر این گرفتند که چهل جوان نیرومند از چهل قبیله عرب انتخاب کنند و به آنان مأموریت دهند تا در نیمه شبی تاریک خانه محمّدصلی الله علیه و آله را محاصره کنند و در لحظه ای مناسب با شمشیرهای برّنده خویش به درون بتازند و آن حضرت را در بستر خویش قطعه قطعه کنند ، باشد تا نغمه توحید خاموش شود و شعله های انقلاب آرام گیرد .

تروریستهای عرب در شبی تاریک و هول انگیز ، خانه رسول خدا را محاصره کردند . در آن شب ، خطری بزرگ و جدّی ، جان رسول خدا

را مورد تهدید قرار داد و یکبار دیگر قیافه مهیب مرگ در برابر اسلام و مسلمین نمودار گشت . می رفت تا این شعله مقدس یکباره خاموش شود و دوباره جهان در تاریکی و سیاهی غرق گردد . در این لحظه حساس بود که یک فداکاری و شجاعت فوق انسانی ، می توانست این سرنوشت را تغییر دهد و پیغمبر و اسلام را از مرگ نجات بخشد .

پیغمبر صلی الله علیه و آله با وحی الهی از تصمیم دشمنان مطّلع شد و نیز دانست که هم اکنون خانه اش در محاصره مخالفان است باید هر چه زودتر فکری کرد و نقشه دشمن را نقش برآب ساخت ، مساءله ای فوق العاده مهم و حساس بود .

باید دید که دستور خدا در این زمینه چیست ؟

سرانجام پیام الهی رسید و به رسول خدا دستور داد که از مکّه خارج شده و بسوی مدینه رهسپار گردد ولی برای اینکه دشمن از جریان مطّلع نشود لازم بود که شخصی در بستر مخصوص رسول خدا بخوابد تا با این ترتیب ، محاصره کنندگان اغفال شده و از خارج شدن رسول خدا مطلع نشوند و اکنون کیست که این فداکاری عظیم را به جان بخرد و وجود خویش را در معرض شمشیرهای برّنده دشمن قرار دهد تا جان پیغمبر محفوظ بماند ؟

و باید شخصی خود داوطلب این فداکاری شود و حاضر شود به بستری قدم گذارد که هر لحظه ممکن است شمشیرهای برّنده مشرکین بر آن فرود آید و در اینجاست که ما به یکی دیگر از جلوه های شکوهمند علی بن ابیطالب علیه السلام برخورد می کنیم . او به پیغمبر

اسلام ، ایمان آورده بود ، ایمانی ثابت و پایدار ، بلکه چیزی بالاتر از ایمان ، اعتقاد و ایمانش به خدا و رسول خدا به سرحد عشق و شیدایی رسیده بود ، عشقی که در برابر شکوه و جلال آن ، همه چیز محو و نابود می شود .

علی علیه السلام دیگر شخصیّتی متعلّق به خودش ...ṢṢ...، تعل...Љbبه خدا و رسول خدا آنچنان قوی و نیرومند بود که در راه حفظ آیین خدا و حفظ جان رسول خدا حتی جان خود را هم فراموش می کرد .

پیغمبر علی علیه السلام را خواست و به او فرمود : من مأ مور به هجرت شده ام اینک خانه ام را ، دشمنان محاصره کرده اند و خدا به من دستور داده تا از مکّه بیرون شوم و بسوی مدینه رهسپار گردم . و علی علیه السلام همچنان آرام و ساکت به سخنان پیغمبر خدا گوش می داد و رسول خدا اضافه فرمود : ولی مطلب مهمّ این است که به منظور اغفال دشمن باید کسی در بستر من بخوابد تا محاصره کنندگان از رفتن من مطّلع نشوند و آیا تو این وظیفه حساس و خطرناک را به عهده می گیری ؟

پیغمبر صلی الله علیه و آله ساکت شد و علی علیه السلام در فکری عمیق فرو رفت در مغز علی علیه السلام چه گذشت نمی دانیم ، اینقدر می دانیم که پس از لحظه ای سر برداشت و گفت : یارسول اللّه ! اگر من به بستر شما بروم جان شما محفوظ می ماند ؟

رسول خدا فرمود : آری !

وآنگاه

علی علیه السلام عرضه داشت : جانم فدای تو باد ! به هر جا که می خواهی برو و من این مأ موریّت خطیر را به عهده می گیرم .

علی علیه السلام به جانب بستر رفت و رسول خدا صلی الله علیه و آله بسوی مدینه و تاریخ این فداکاری پرشکوه را بنام علی بن ابیطالب در سینه جاودان خود جای داد و خدا نیز این آیه را نازل فرمود : وَمِنَ النّاسِ مَنْ یَشْری نَفْسَهُ ابْتِغاءَ مَرضاهِ اللّهِ . . . . (۸)

پیغمبر پس از خارج شدن از شهر ، یکی دو روز با ابوبکر در غاری پنهان شد و آنگاه رو بسوی مدینه نهاد . و این مسافرت بعدها مبداء تاریخ اسلامی شد و بنام تاریخ هجری معروف گردید .

مردم مدینه که تعدادی از آنها قبلاً به مکّه آمده و مسلمان شده بودند ، از نبی اکرم اسلام استقبال پرشوری نمودند و مقدم آن حضرت را گرامی داشتند .

پیغمبر در مدینه از آزادی کاملی برخوردار بود و در نتیجه توانست با تبلیغات عمیق و مؤ ثر خود ، اسلام را پر و بال دهد و جمعیّتها و قبایل زیادی را متوجّه اسلام سازد .

دشمنان پیغمبر که در مکّه بودند ، از پیشرفت سریع پیغمبر احساس خطر کرده و خود را آماده جنگ با آن حضرت ساختند .

نخستین جنگ در سال دوم هجری اتفاق افتاد و بنام جنگ بدر معروف شد . در سال سوم جنگ احد و در سال پنجم جنگ احزاب به وقوع پیوست . در تمام این جنگها ، سربازان

مسلمان با نیرو و قدرت ایمان در میدان جنگ دلاوریها کرده و دشمن مهاجم را که به قصد نابود کردن آنان راه مدینه را در پیش گرفته بود از بین برده ، شکست دادند .

پیغمبر برای اینکه کار خود را با کفّار قریش و دشمنان مکّی خود یکسره کند ناچار در سال هشتم هجری بسوی مکّه حرکت کرد .

روز پیروزی

. . . و آن روز ، روز عظیم و بزرگی بود که نبی اکرم پس از هشت سال با جلال و شکوهی پرابهت ، قدم به مکّه می گذارد . هشت سال پیش بود که بزرگان این شهر و بت پرستان قریش برای قتلش توطئه کرده بودند .

چهل جوان نیرومند را از قبایل مختلف عرب انتخاب کرده و به آنان مأموریت داده بودند تا در نیمه شبی تاریک به خانه اش حمله برند و او را در بسترش به قتل برسانند و دیدیم که محمّد صلی الله علیه و آله از این جریان مطّلع گشت و در همان نیمه شب از مکّه قدم بیرون نهاد و راه مدینه را در پیش گرفت . او از شهر خود در به در شد و سر به کوه و دشت نهاد . مکّه تعالیم او را نفهمید و هاضمه فکری بزرگان ستم پیشه از هضم مکتب عادلانه او درمانده و عاجز بود . ناچار مکّه ظلم آلود را پشت سر نهاد و بسوی مدینه رهسپار گشت .

اکنون درست هشت سال از شب هجرت می گذرد . در طول این هشت سال شرایط ، تغییر فاحشی

کرده است و این تغییر در همه حال به نفع محمّد و اسلام بوده است . پیامبر پس از هجرت در مدینه ، آزادانه فعالیت پیگیر و مداوم خود را شروع کرد . افکار آسمانی او همچون آب زلالی که به تشنه کامی رسد ، به روح مردم مظلوم و ستمکش ، صفا و نیرو بخشید و اینک مردم ستمدیده و از هم جدا ، در پرتو تعالیم محمّد بصورت حلقه های به هم پیوسته زنجیری درآمده اند که هیچ نیرویی قادر به از هم گسیختن آن نیست و روز به روز هم بر دامنه و گسترش این قدرت افزوده می شد .

قبایل یکی بعد از دیگری سر به آستان محمّد فرود می آوردند و اسلام هر روز رونق و شکوه تازه تری می یافت ، ولی با تمام این موفقیّتها ، پیغمبر همیشه نگران مکّه بود ، بتهای بزرگ و جبّاران اجتماع ، همه در مکّه جای گرفته بودند . بت پرستی و ستمگری از مکّه و بزرگان مکّه منشاء می گرفت و تا مکّه سقوط نکند ، اسلام و مسلمین نمی توانند آسوده خاطر شوند .

رسول خدا تصمیم به فتح مکّه گرفت . خیلی محرمانه ، قوا را بسیج کرد و محرمانه به راه افتاد . پس از هشت سال با قدرت و نیرویی که زمین حجاز تا آن روز به خود ندیده بود به نزدیکیهای مکّه ورود کرد .

ابوسفیان بزرگ مکّه و پیشوای ستمگران ، که کم و بیش از جریان باخبر شده بود ، در همان شب دست یکی از دوستان خود

را گرفت و با او از شهر خارج شد ، خواست تا از تاریکی شب استفاده کند و دور از چشم مسلمین ، خود ، شخصاً نیروی آنان را ببینـد . تپه های ریز و درشت را یکی پس از دیگری پشت سـر گـذارد تا اینکه به صـحرای مرالظهران رسـید ، سـپاهی عظیم صحر را پر کرده بود ، شیهه اسبان لرزه بر کوه می افکند و به همراه آن اندام ابوسفیان نیز به لرزه درآمد .

اوه ! این چه نیروی عظیمی است که در برابر خود می بینم ؟

اینها از کجا و برای چه آمده اند ؟ !

چه قدرتی می تواند با اینها مقابله کند ؟ !

راستی این محمّد است که این همه نیرو گرفته و تا این اندازه عظمت و شوکت پیدا کرده است ؟

ابو سـفیان در آن شب ، پایه های حکومت ظالمانه خود را لرزان و مضـطرب دید و تشـخیص داد که دیگر روزگار سـروری و سالاری ستمگرانه او به پایان رسیده است ، ناچار در همان شب و به همراه ابن عباس به محضر پیغمبر رفت و اسلام آورد .

ابو سـفیان با روحی متزلزل و پریشان بسوی مکّه بازگشت و به دنبال آن سـپاه اسلام با جلال و شکوهی بی مانند قدم به آستان خانه خدا و شهر خدا نهادند .

محمّـد یتیم و همـان شخصـیّتی که هشت سال قبل به جرم عـدالت خواهی و خـداپرستی ناچار بصورت فرار از این شـهر خارج شده بود ، اکنون با پیروزی و عظمت به شهر ورود می کند و سپاه او علی رغم بت پرستان

، فریـاد تکبیر سـر داده انـد . نام خـدا بتهای کعبه را به لرزه درانـداخت و سـرانجام هم با دست علی بن ابیطالب علیه السـلام از سریر خدایی سرنگون شدند .

در آن روز ، پیغمبر خطـابه ای برای مردم ایراد کرد و اصول اسـلام را که بر پـایه ایمـان به خـدا و یکتـاپرستی قرار داشت برای مردم توضـیح داد . توده جمعیت تاکنون از این مطالب نشنیده بودند ، عدالت برای آنان مفهومی ناآشنا بود ، مساوات و برابری را نمی شـناختند . آنها با ستمکشـی خو گرفته بودند و این برای آنان طبیعت دومی شده بود ، هرگز باور نمی کردند که کسی پیـدا شود و در مقابـل چشم ابوسـفیانها و سـایر گردنکشان سـخن از برابری فقیر و غنی بگویـد و حشـمتها و جلالهای موهوم و ظالمانه را درهم فروکوبد .

این مسایـل برای مردم فوق العاده جالب بود ، احساس می کردنـد که تازه دارنـد از خوابی گران برمی خیزنـد . می دیدنـد که سخنان محمّدصلی الله علیه و آله بینایی تازه ای به آنها می دهد و یا در حقیقت روح تازه ای است که به کالبد بی جانشان می دهد .

خطابه پیغمبر ، اثر خود را بخشـید ، به مغزها و روحها تکان داد ، قلبها را تسـخیر کرد و زاویه های نوی در برابر دیـدگان مردم محروم بگشود .

سیل جمیعت به سویش روانه گشت و دسته دسته به نام بیعت دست در دست رسول خدا نهادند . در همان صبح اول ، جمعیّت عظیمی اسلام آورد و آنگاه نوبت به خانمها رسید

. بانوان مکّه ، عصر آن روز به محضر رسول خدا شرفیاب شده و بیعت نمودند و در حقیقت این بانوان جهان بودند که آن روز در پیشگاه اسلام قرار می گرفتند .

اسلام ، مکّه و غیر مکّه ، شرقی و غربی ، قدیم و جدید نمی شناسد . اسلام دینی است جهانی و برای تمام بشر در تمام اعصار و قرون ، اکنون ببینیم که پیامبر از زنان ، به نام چه اصولی بیعت گرفته است و از بانوان جهان چه خواسته است ؟

پیغمبر بانوان را به حضور طلبید و به موجب دستور صریح قرآن اصول زیر را به آنان عرضه داشت :

۱ یکتا پرستی : زن مسلمان باید به خدای یکتا ایمان داشته باشد و در همه جا و در همه حالات او را ناظر بر خود و حاکم بر خود بداند .

۲ امانت : زن مسلمان باید امین باشد و هیچگاه دست خیانت و تجاوز به مال شوهر و یا اموال دیگران دراز نکند .

۳ عفت : زن مسلمان باید هرگز از مسیر عفت و پاکدامنی خارج نشود و تن به زنا و اعمال منافی عفت ندهد .

۴ کسی را نکشد : یک بانوی مسلمان هیچگاه دست به قتل نفس نمی زند و آدم نمی کشد .

۵ بهتان نزند : و یا به عبارت دیگر فرزند نامشروع خود را که از شوهرش نیست به شوهر نسبت ندهد .

۶ گناه نکند : اوامر الهی را اطاعت نماید و از محرمات و گناهان بپرهیزد و اسلام را همانطور که هست بپذیرد و به مقررات

آن عمل کند .

و اینها بود اصول اولیّه ای که پیغمبر اسلام در نخستین روز فتح مکّه به جامعه بانوان آن شهر و به گروه زنان جهان عرضه داشت و از آنان خواست تا زندگی اسلامی خود را بر پایه این اصول آسمانی قرار داده و با قبول و انجام دادن آنها در حلقه جامعه اسلامی وارد گردند .

با این ترتیب مکّه فتح شد و پیغمبر چند صباحی در آنجا توقف کرد و آنگاه خود دوباره بسوی مدینه برگشت . در این هنگام ، تقریباً تمام شبه جزیره عربستان ، اسلام را پذیرفته و مسلمان شده بودند .

در سال دهم هجری ، نبی اکرم به قصد زیارت خانه خدا و انجام مراسم حجّ دوباره به مکّه رفت و در مراجعت از مکّه و طبق دستور الهی در روز غدیر علی بن ابیطالب علیه السلام را به مقام امامت به جامعه های اسلامی معرفی کرد .

داستان غدیر

بین راه مکّه و مدینه ، بیابان خشک و تفتیده ای است که عربها آن را صحرای جحفه می نامند . این صحرای شنزار از آثار حیات ، جز چند درخت پرشاخه وحشی و یک برکه آب ، چیز دیگری ندارد و عرب ، برکه آب را غدیر می گوید .

در صحراهای گرمازده عربستان از این غدیرها فراوان به چشم می خورد ولی هیچیک از آنها این شانس را نیاورده اند که سر از تاریخ درآورد و نام خود را سرفصل حساسترین و درخشنده ترین صفحات تاریخ بشر قرار دهند ؛ این تنها غدیر صحرای جحفه است که از میان هم قطاران خود

چنین شانس بزرگی نصیبش شده و نام خود را با ابدیّت پیوند زده است .

می دانید چرا ؟ . . . .

برای اینکه جویبار ملایم و پرگسترش اسلام که از درون غار حرا سرچشمه گرفته بود ، سرانجام به این غدیر منتهی گردید . از آنجا شروع شد و در اینجا به حد کمال رسید . ماه تابنده اسلام که از کوه نور طلوع کرده بود ، در صحرای جحفه و در کنار همین غدیر ، بدری تمام گشت . در کنار همین برکه بی نام و نشان بود که پیامبر عالیقدر اسلام پس از آنکه علی علیه السلام را به مقام خلافت و جانشینی خود انتخاب نمود ، منشور کامل شدن دین را صادر کرده و از زبان خدا چنین فرمود :

. . . اَلْيَوْمَ اءَكْمَلْتُ لَكُمْ دينَكُم واءَتْمَمْتُ عَلَيْكُمْ نِعْمَتی . . . . (۹)

امروز دین شما را کامل کردم و نعمت خود را بر شما تمام نمودم .

آری ! دین بدون نام علی علیه السلام ناقص بود و نبوّت بدون ولایت ، ناتمام .

بنا است دین ، کامل و نبوّت ، تمام گردد . سال دهم هجری بود و پیغمبر از آخرین سفر حجّ خود بازمی گشت .

اینطور نوشته اند که : در مراجعت از حجه الوداع جمعیّتی در حدود صد و بیست هزار نفر خدمتش بودند . این کاروان عظیم یکی پس از دیگری منازل را پشت سر می گذاشت و به جلو می رفت . خورشید روز هیجدهم ذیحجه

مانند هر روز سر از اقیانوس ریگ ، بدر آورد . کاروان ما شتابان و به سختی راه خود را از میان شنهای نرم بیابان جستجو نموده ، در کام پر لهیب روز فرو می رفت . دلیل راه ، اعلام داشت که اینجا صحرای جحفه است ، به همین زودی به غدیرش خواهیم رسید .

صحرای جحفه !

و یا اقیانوسی از شن و رمل !

شنهایی آتش گرفته و تفتیده که فقط پاهای خشن و پرپینه شتران تاب تحمّل گرمای آنها را داشت .

شتران بصورت قافله هایی دراز ، حاجیان را از مکّه بسوی شهرها و دیارهای خود بازمی گرداندند .

درنگ ، درنگ زنگها !

کجاوه ها !

پالکیها !

اینها همه نشانی از زندگی ابتدایی مسافران بود ، زندگی مسافران ، نشانی از زندگی جهان .

جهانی برکنار از فرهنگ و علم ، دور از صنعت و تکنیک و بالاخره ناآشنا با سیستمهای دقیق اجتماعی و مسایل خاص آن .

به اعماق زمانه فرو می شویم و از میان خونها و آتشها و ستمها و شکنجه ها که نتیجه مستقیم طرز تفکّر دنیای گذشته درباره حکومت بوده است می گذریم ، به هزار و چهار صد سال قبل می رسیم ، به صحرای جحفه .

به آنجا که کاروانها ، حاجیان را از مکّه به شهرها و دیارهای خود باز می گرداند .

پیغمبر در افکار دور و درازی فرو رفته بود ، اندیشه ای بزرگ در سر و سرّی عظیم در سینه داشت ، همان سرّی که می بایست دین به آن تکمیل گردد . این

راز قلب او را سنگین کرده بود و از افشایش بیم داشت ، بیم از مرد بدخواهی که هوسهای خام و نابجایی در سر می پروراندند . آنها گمان می کردند که خدای بزرگ ، دین آیینش را بی صاحب خواهد گذارد . در فکر این بودند که پس از مرگ پیغمبر یکه تازی نموده و زمام امر حکومت را در دست گیرند ، در میان آنها اشخاص بزرگ و مؤ ثری هم دیده می شد . کسانی بودند که می بایست روی افکارشان حساب شود ، اگر پیغمبر راز جانشینی را افشا می کرد ، ممکن بود به کارشکنی پردازند و این کارشکنی برای اسلام و مسلمین گران تمام شود ، ولی بالاخره چه باید کرد ؟ این وحی خداست . دستور آسمان است که هر چه زودتر مساءله جانشینی حل شود و آن کس که خدا او را انتخاب نموده به این مقام تعیین گردد .

پیغمبر در این افکار بود و کاروانیان در فکر اینکه هرچه زودتر به منزلی رسیده و از حرارت خورشید که اینطور بی محابا سیل آتش را بر آنان فرو می ریخت ، خلاص گردند .

سیاهی درختانی چند با سایه ای که در سرابهای اطراف خود انداخته بودند ، از دور نمایان شد ؛ آنجا غدیر خم است . محلّی است که راه مصریان و عراقیان و اهل مدینه از یکدیگر جدا می شود .

آه ! که اگر این جمعیّت متفرّق شود مساءله جانشینی همچنان در ابهام بماند . باید از این موقعیّت استفاده کرد و دستور آسمانی را اجرا

نمود ، ولی باز هم فکرش از اندیشه مردم ، همان مردمی که احیاناً خود در فکر تصدّی این مقامند ، خالی نیست ، مثل اینکه باز هم باید خدا او را از تردید بدر آورد .

پیغمبر به نزدیکیهای غدیر رسیده بود ، ناگهان حالتی به او دست داد همان حالت که در موقع وحی او را می گرفت . دانه های عرق بسان مرواریدهای غلطانی که بر سینه سپید صدف بلغزد ، از پیشانی بلند و تابناکش فرو می ریخت بدنش سنگین شد و مغزش با آسمان ارتباط گرفتن :

یا اءَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ وَإِنْ لَمْ تَفْعَلْ فَما بَلَّغْتَ رِسالَتَهُ وَاللّهُ یَعْصِمُکَ مِنَ النّاسِ . . . . (۱۰)

ای پیغمبر ! دستور ما را به مردم ابلاغ کن ! اگر کوتاهی کنی رسالت را به انجام نرسانده ای ، خدا تو را از بدخواهان حفظ خواهد کرد .

این دستور صریح آسمانی ، کار را یکسره کرد . به دستور پیغمبر در کنار همان غدیر ، منبری از جهاز شتران بالا آمد و او بر آخرین نقطه ارتفاعش قرار گرفت . صحرای جحفه تاکنون چنین جمعیّت عظیمی را در خود جای نداده و آسمان هم بر چنین منظره پرشکوهی سایه نیانداخته بود .

پیغمبر اشاره ای کرد و این جمع عظیم در سکوتی که رنگ معنویت داشت فرو رفت . زنگهای شتران فرونشست و نفس در سینه ها حبس شد . بیابان دوباره آرامش لطیف خود را باز یافت و پیغمبر شروع به صحبت کرد ، خدا را ستایش کرد

، به یگـانگیش اقرار نمود ، پنـد داد ، موعظه کرد ، بـا نفس گرمش به جسـمها جـان بخشـید و سـرانجام رشـته سـخن را به راز خلافت کشاند .

شعاع دیـدش که تا این لحظه دایره وسـیع جمعیت را می پیمود ، جمع شد ، در کنار منبر ، در نقطه ای متمرکز گردید ، نیرویی در خـود یـافت ، روحش حرارت و بـازوانش قـوّت گرفت ، دست بسوی آن نقطه دراز کرد . علی علیه السـلام را همچون مرغ سبکبالی از روی زمین ربوده و بر سر دست بلندش کرد ، آنقدر بالا برد تا زانوان علی علیه السلام محاذی سینه اش قرار گرفت ، سپس رو به جمعیت کرد و فرمان آسمانی خلافت را بر مردم فروخواند :

من کنت مولاه فهذا علی مولاه ، اللّهم وال من والاه وعاد من عاداه وانصر من نصره واخذل من خذله . (۱۱)

هر کس تحت سرپرستی و ولایت من است علی سرپرست و ولی او است .

خداونـدا ! دوسـتانش را دوست بـدار و دشـمنانش را دشـمن بـاش ، یـارانش را یاری کن و آنها که او را در برابر حوادث تنها گذارند ، تنها گذار .

علی علیه السـلام با این فرمان به مقام امامت منصوب شـد . شور و ولوله ای در مردم افتاد شادمانی و سـرور بر جمعیّت بال و پر گسترد ، بهشتیان به یکدیگر تبریک گفتند و مردم به علی علیه السلام .

و خدا چنین فرمود :

. . . اَلْیَوْمَ اءَكْمَلْتُ لَكُمْ دینَكُمْ واءَتْمَمْتُ عَلَیْكُمْ نِعْمَتی وَرضیتُ لَكُمُ الْاِسْلامَ دیناً . .

رحلت

بیست و سه سال از بعثت و شصت و سه سال از عمر شریفش می گذشت . او در طی این مدت موفقیّتهای بزرگ و عظیمی بدست آورده بود ، موفق شده بود پی و بنیان اجتماعی ننگ آلود و فرسوده را درهم فرو ریزد و بر ویرانه های آن ، پایه و اساس جامعه ای پاک و بافضیلت را بنیانگذاری نماید . او از دل تاریکیها و سیاهیها ، صبحی روشن آفریده بود ، صبحی که روشنایی خیره کننده آن هنوز پس از قرنها می درخشد و به جهان بشر نور و صفا می بخشد . او توانسته بود که از ملّتی عقب افتاده و ناتوان که همچون کرمهایی فرسوده در لجنزار زندگی غوطه می خوردند ، ملّتی قوی و نیرومند بسازد ، ملّتی که امپراطوریهای بزرگ جهان را به لرزه در آورد و ندای عدالت را به سراسر گیتی گسترش دهد .

و او اکنون در بستر مرض افتاده و به سرنوشت این ملّت می اندیشد ، ملّتی که باید حتّی پس از مرگ او با کاروان زمان به جلو رود و در امتداد اعصار و قرون مشعلدار تمدّن و عدالت باشد و راه و رسم یک زندگی صحیح و پر سعادتی را به بشریّت بیاموزد .

حرارت تب ، لحظه به لحظه فزونی می یافت و تاب و توان را از پیغمبر خدا سلب می نمود ، می خواست تا به مسجد رود و یکبار دیگر با مردم نماز بگزارد ، ولی شدّت مرض ، قدرت حرکت را از او گرفته بود ،

ناچار به استراحت پرداخت دستور داد تا کس دیگری به مسجد رفته و با مردم نماز بگزارد .

کم کم چشمان پیغمبر درهم فرو می شد و حالت ضعف و رخوتی تمام وجودش را در خود غرق نمود ، صدای اذان بلال ، مؤ ذن مخصوص رسول خدا صلی الله علیه و آله از مسجد برخاست و این صدا پیغمبر را از آن حال بدر آورد .

فرمود : چه کسی با مردم نماز می خواند ؟

گفتند : ابوبکر .

فرمود : کمک کنید تا خودم به مسجد روم .

علی بن ابیطالب و فضل بن عباس زیر بازوان مقدسش را گرفته و در رفتن یاریش می کردند و آن حضرت از شدت مرض و ناراحتی پاهای مبارکش به زمین کشیده می شد ! فاصله کوتاه بین منزل و مسجد پیموده شد و پیغمبر وارد مسجد شد ، خود عهده دار امامت نماز گردید . به هر زحمتی که بود نماز را به پایان رساند . خواست تا در این واپسین دم حیات آخرین سخنان خود را با مردم بگوید و رمز سعادت و دوام و بقای ملّت عظیم اسلامی را به آنان گوشزد نماید .

نخست از گذشته سخن به میان آورد و فرمود : دیگر روزگار من سپری شده و عمرم به پایان رسیده است . من آنچه را که لازم بود به شما رساندم و حق رسالت را ادا کردم . شما را به راه راست هدایت نمودم و راه و رسم راستی و درستی را به شما تعلیم دادم .

و بعد سخن را به آینده

کشانـد و فرمـود : مبـادا پس از مـن همچـون قـوم یهـود به اختلاف و پراکنـدگی روی آوریـد ، ملّت یهـود پس از موسـی راه اختلاف در پیش گرفتند و با بی اعتنایی به دین ، ضـربه به ملیّت خود زدند ، ولی من از شما می خواهم که به راه آنها نروید و دنیا و آخرت خود را تباه نسازید ، همیشه با هم متّحد و به هم نزدیک باشید .

و بعـد از قرآن و عترت سـخن به میان آورده و فرمود : قرآن و عترت ، این دو بازمانـده ای که همیشه هم آهنگ و همراهنـد و این است دو یادگار من در میان شما . من این دو امانت بزرگ را به شما می سپارم و از میان شما رخت برمی بندم .

و در آخر کار خواست تا عملاً سیمای حق و عدالت و مساوات اسلامی را نشان داده و روح مردم را با اهمیّت آن آشنا سازد .

او عدالت اجتماعی را پرتو تساوی می دانست ، تساوی در برابر قانون .

بـا کمـال قـاطعیّت می توان گفت که : عـاملی بـدبختی زاتر از امتیاز داشـتن در برابر قانون برای جامعه های انسانی تصوّر نمی شود . زهری است جـانسوز ، پیکر گـداز ، آنگـاه که در کالبـد جـامعه ای رخنه کنـد ، از سوی دیگر عـدالت بیرون می رود ، امتیار و عدالت همیشه در دو قطب مخالف یکدیگر قرار دارند .

فلسفه قانون چیست ؟ و مکتبهای حقوقی برای چه تکوین یافته اند ؟

از هر چه بحث علمی است می گذریم . این مطلب

را ، همه به بداهت و روشنی درمی یابند که قوانین حقوقی ایده ای جز عدالت ندارند . یک قانونگذار برای اینکه به این هدف برسد و در حقیقت از مسیر فلسفه قانون منحرف نشود ، ناچار چشم از هرچه که غیر از جامعه است فرو می بندد . قانونگذاری که با ایده عدالت بر این مسند می نشیند فردبین نیست بلکه جامعه بین است . مقصود از فرد معنای وسیع آن است ، بطوری که حتی طبقات و دسته های جامعه را هم شامل شود .

قانونگذار آنگاه که می خواهد به جامعه نظر کند ، از پشت شیشه های تار به آن نظر می افکند ، بطوری که هیچ طبقه ای در برابر او مشخص و برجسته جلوه نکند ، از پشت چنین شیشه ای است که همه طبقات اجتماعی بصورتی مبهم در بطن جامعه قرار می گیرند و آنچه که در برابر قانونگذار مشخص و موجودیّت دار نمایان می شود ، همان جامعه است .

شاید تعبیر زیبایی نباشد ولی مطلب را خوب نشان می دهد . شیشه عینک قانونگذار باید آنقدر تار باشد که حتی از دیدن برجسته ترین فرد اجتماعی هم عاجز بماند ، ثروتمند را نبیند ، مالک را نبیند ، حاکم را نبیند و حتی پیغمبر را .

از پشت چنین شیشه ای است که دیگر طبقاتی از قبیل موبدان ، روحانیون ، لشکریان ، کارمندان ، اشراف و . . . معنا و مفهوم خود را از دست می دهند ، همه انسانند و دیگر هیچ . و در

چنین شرایطی است که قانون می تواند با توجّه به ایده عدالت ، همچون خون در رگهای جامعه بدود و آن را سرشار از شور و نشاط بنماید .

گفتم : و حتی پیغمبر را و این را ، ما از عمل خود پیغمبر استنباط کرده ایم ، از روش زندگانیش ، از سخنانی که در مقابل مردم گفته است و بالاخره از سرتاپای حیاتش .

او بر مسند قانونگذاری نشست ، ولی در این مسند حتی خودش را هم نمی دید ، قانون را برای جامعه و برای انسانهای جامعه می دانست ، جامعه ای که خودش هم عضوی از آن بود . قانون برای همه است . و کلمه همه در نظر او آنچنان وسیع بود که حتی خود او را هم بدون هرگونه امتیاز و تشخصی شامل می شد . تساوی در برابر قانون شعار او بود . و نمایش عظیم و پرشکوه این تساوی را ما در همین لحظه به صورتی بارز و برجسته تماشامی کنیم .

و چنین به سخن ادامه داد : میل دارم تا اگر کسی را بر من حقی هست ، بپاخیزد و حق خود را از من مطالبه کند . خجالت نکشید ! من هم مانند شما یک تن مسلمانم ! احقاق حق و مطالبه آن شرم ندارد ، برخیزید و اگر حقی بر من دارید ، از من باز ستانید ، تفاوتی بین من و شما نیست ، قرآن بر همه ما به یکسان حکومت می کند ، خدا با هیچکس رابطه خویشاوندی ندارد و این تنها عمل نیک و

شایسته است که انسان را به خدا نزدیک می سازد و تنها عمل ناپسند است که آدمی را از خدا دور می کند . بخدا قسم که اگر من هم از راه صلاح و سداد منحرف شوم همانند دیگر مردم به کیفر عمل خود خواهم رسید .

و با این ترتیب رسول خدا در واپسین دم حیات ، روش قانونگذاری خود را که براساس تساوی کامل مردم در برابر قانون است ، نشان می دهد او برای تأ مین عدالت که هدف قانونگذاری است ، خود را با تمام شخصیّتی که دارد در کنار مردم قرار می دهد و خود را همانند سایر مردم ، محکوم قرآن و قانون خدا می داند و همین است راز اسلام ، رازی که با کلمه قسط و عدل بازگو می شود و جامعه توحیدی را می سازد .

لَقَدْ اَرْسَلْنا رُسُلَنا بِالْبَیِّناتِ وَاَنْزَلْنا مَعَهُمُ الْكِتابَ وَالْمیزانَ لِیَقُومَ النّاسُ بِالْقِسْطِ . . . . (۱۳)

حضرت علی علیه السّلام

علی علیه السلام سیمای عدالت

تاریخ جهان ، مردان بزرگ و برجسته ، فراوان دارد ، اینها نوابغ و بزرگانی هستند که بهتر و عمیقتر از هم عصران خود فکر می کنند . شعاع دیدشان از دیگر افراد ملّت خود نافذتر و تموج فکریشان از سایرین بیشتر است . دنیا در پیشگاه چنین مردانی تواضع می کند و آنها را به نام نابغه قرن مورد احترام و تجلیل قرار می دهد . . . ولی . . . ولی در این بین ، گاه مردانی ظهور می کنند که عظمت آنها مربوط به یک قرن و دو

قرن و ده قرن نیست ، اینها رجالی هستند که برای همیشه بر سینه تاریخ بشریّت می درخشند ، زیرا عظمت و قدرت دیدشان برای همیشه اعجاب انگیز و قدرت بینائیشان از تمام مردم اعصار و قرون بیشتر و فزونتر است ، این قبیل مردان را نمی توان در چهار چوب یک عصر و دو عصر و ده عصر محدود کرد ، زیرا بر آنچنان قلّه بلند و رفیعی جای دارند که تکامل علمی و پیشرفت فکری بشر به هر اندازه هم که وسعت گیرد باز به مقام رفیع و بلند آنان نرسد .

این شخصیّتها را نمی توان مخصوص به یک عصر و یا یک ملّت دانست آنها برگزیدگان تمام اعصار و قرون هستند ، زیرا مغزشان بطور جاودان فکر کرده و مسایل انسانی را در خارج از زمان و مکان مورد بررسی قرار داده است و لذا نتیجه گیریهای آنان نیز حاکم بر زمانها و مکانها است .

نوابغ بشر هرچه هم قوی و نیرومند باشند باز این قدرت را ندارند که مسایل را در خارج از دایره زمان و مکان ، مورد مطالعه قرار دهند ، تنها امتیازشان این است که بهتر از مردم یک ملّت فکر می کرده اند ، گسترش و سیطره عظمت آنان تنها در حدود یک ملّت و آن هم مربوط به یک عصر معین است . . . ولی . . . .

ولی گاهی بشر به مردانی برخورد می کند که عظمت و بزرگیشان پرده زمان را پاره کرده و از حدود ملّتها و نژادها نیز تجاوز کرده است ،

اینها رجال جاودانی بشریتند ، رجالی هستند که دنیا ، برای همیشه خود را نیازمند افکار عالیه آنان می بیند و سرآمد آنها مولی امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب علیه السلام است .

علی علیه السلام از میان مردم جزیره العرب ظهور کرد ، در آن عصر و در میان آن ملّت ، پس از پیغمبر ، جلوه خاصی بخود گرفت و فروزندگی مخصوصی پیدا کرد . ملّت عرب در آن عصر ، علی را مردی بزرگ و پردرخشش می دید ، ایمانش ، عدالتش ، دستورات حکیمانه اش ، خلوصش در برابر خدا و خدمتگزاریش در برابر خلق خدا ، همه را خیره کرده بود . مردمی که در خودخواهی و غرور و خودبینی غرق بودند و انسانها را همه در خود خلاصه می کردند اکنون در برابر خود ، مردی را می بینند که از خود بیرون آمده و بر هرچه خودپرستی و غرور و خودبینی است گام نهاده است .

دنیای آن روز در مردمک چشم علی علیه السلام انعکاسی از روح انسانها می دید ، چشمی را می دید نگران بدبختیها و بینواییهای دیگران ، روحی را می نگریست مضطرب از پریشانی همنوعان . علی را می دیدند که حتی یک شب هم با شکم سیر نمی خوابد و این برای مردمی که از مرز خودخواهی تجاوز نکرده بودند بس شگفت انگیز بود . . . .

می گفتند : ای امیرالمؤ منین ! چرا به خود زجر می دهی و با شکم گرسنه سر به بالش خواب می گذاری . .

؟ .

جوابش این بود که : می ترسم در گوشه ای دور افتاده دلی حسرت زده و گرسنه ، سر به بالین خواب گذارده باشد .

این خصوصیّات بود که کم کم تاریخ ، علی را از ملّت عرب گرفت و او را بصورت انسانی جهانی و جاودانی درآورد . تاریخ ، روح علی بن ابیطالب را نگران انسانها می بیند و می بیند که شهپر عواطف انسان دوستی علی تمام مرزها را شکسته است .

در فرمان معروفش به مالک اشتر فرماندار مصر می نویسد : واشعر قلبک الرحمه للرعیه والمحبّه لهم . . . .

تا آنجا که می فرماید : فانّهم صنفان : إ مّا اخ لک فی الدین وإ مّا نظیر لک فی الخلق . (۱۴)

ای مالک ! به رعیت با قلبی سرشار از مهر و محبّت و لبریز از عاطفه بنگر ! مبادا در کسوت فرمانروایی همچون درّنده ای خونخوار باشی و به خوردن آنان مشغول گردی ، زیرا مردم بر دو دسته اند : یا مسلمانند و برادر دینی تو و یا لااقل اگر هم مسلمان نباشند ، همنوع تو هستند .

انسانهایی هستند که احیاناً ممکن است با لغزش روبرو شوند به آنها با دیده عفو و گذشت بنگر ، با همان دیده ای که انتظار داری خدا در تو بنگرد . . . .

می بینید که روح انساندوست علی ، چگونه مرزها را می شکند و چگونه عواطف انسانیش نسبت به مسلمان و غیرمسلمان هر دو تجلّی می کند . . . آری

! . . . .

او فرزنـد یک ملّت نبود تا تنها یک ملّت را ببینـد ، او برگزیده خدا بود و به فرمان خدا باید در راه عدالت جهانی قدم بردارد . او مخصوص به یک نژاد و محدود به زمانی معیّن نبود ، او مردی بود که می بایست بر تارک اعلای انسانیّت ، آن هم برای ابد ، جای گیرد و همین است صـفت ممیزه ای که علی علیه السـلام را از حـدّ نبوغ بالا برده و بر مقام عظیم ولایت و امامتش جای داده است .

آنها که علی را نابغه ای بزرگ می شـمرند ندانسـته او را کوچک کرده اند ، علی علیه السلام امام است ، پیشوا است ، عظمت و بزرگیش از یک مقام الهی و آسمانی رنگ گرفته است .

او جانشـین پیغمبر و اجرا کننده هدف عالی او است و این عدالت آسـمانی پیغمبر است که روزنه وجود علی علیه السلام چهره پرشـکوه خود را نشان می دهـد . پیغمبر برای اجرای عدالت آمد و این علی بن ابیطالب است که باید این هدف بزرگ و عالی را در وجود خود تجسّم دهـد و نمونه ای زنـده و پرشـکوه در مسـیر دیـد انسانها بگـذارد و همین تلاش در راه عـدالت جهانی است که علی علیه السلام را بصورت مردی جهانی و جاودانی درآورده است .

عدالت ، مساءله دیروز و امروز و فردا نیست و علی علیه السلام هم که سمبل عدالت و مظهر پرشکوه آن می باشد ، مرد دیروز و امروز و فردا نیست . علی علیه السلام

و عدالت دو موجود جاودانه ای هستند که برای همیشه بر افق اعلای انسانیّت جای گرفته و با فروغ آسمانی خود به روح انسانها جلا و روشنی می بخشند .

و اینک میلاد مقدّسش :

میلاد مسعود علی علیه السلام

جمعه بود و سیزدهم ماه رجب از سال دهم قبل از بعثت . جهان با لحظه حساس تاریخ خود ، هنوز ده سال فاصله داشت ، باید این لحظه حساس با بعثت رسول خدا تکوین یابد و نقطه عطفی عظیم در تاریخ بشریّت بوجود آورد . نقطه ای که دنیای کهنه و فرسوده را از دنیای جدیدش جدا کند . خدا داشت مقدّمات این جهش تاریخی را فراهم می کرد .

جهشهای عظیم تاریخی جز با دستهای نیرومند رجال تاریخ انجام نمی گیرد . و این ناموس قطعی الهی است که تحوّلات تکاملی ، از وجود رجال برگزیده بشر ، منشاء گیرند ، رجالی که علی رغم شرایط نامساعد موجود ، به تکاپو و تلاش برمی خیزند و فریاد خود را از اعماق اجتماع سرمی دهند و با این فریاد لرزه ای شدید بر ارکان نظامات فرسوده و نابسامان موجود می افکنند .

طنین این فریاد است که مغزها را تکان می دهد و آنها را به جنب و جوش و حرکت می اندازد ، مغزهای مرده ، زنده می شوند و در پرتو این زندگی پرده ها را می درند و چشم اندازهای نوری در برابر خود مشاهده می کنند ، چشم اندازها و افقهایی که تا قبل از آن فریاد ، برای آنها مجهول بود .

جهان بسوی سرنوشت خود به پیش می

رفت ، سرنوشتی که قلم قضای الهی تحوّلی درخشان بر آن ترسیم کرده بود . بنا بود این تحوّل با دست توانای پیغمبر ، بنیانگذاری شود و در عین حال مردی نیرومند لازم بود که این تحوّل را جاودان سازد .

مردی که با فریادهای پرطنین خود اصول عدالت و آزادگی این تحوّل را در قلب جهان درافکند . مردمی که اصول و فروع ، کلّیات و جزئیّات این تحوّل را در وجود خویش تجسم دهد ، مردی که این صلاحیّت و شایستگی را داشته باشد که بگوید : من قرآن ناطقم .

قرآن برنامه تحوّل بود و خدا آن را از آسمان بر محمّد صلی الله علیه و آله فرو فرستاد ولی خاصیّت روح بشر این است که بیش از آنچه که اسیر گوش است ، اسیر چشم است ، شنیدنیها در مزاج روحی بشر اثر می کنند ، ولی دیدنیها اثری بیشتر و قاطعتر دارند . پیغمبر با زبان قرآن ، برنامه تحوّل را بیان کرد . و اینکه مردی لازم است که قرآن را در وجود خویش تجسم دهد تا مردم آن را که شنیده اند ، ببینند . قرآن از عدالت سخن می گفت . و این علی است که باید این عدالت را در همان سطحی که خدا خواسته ، در وجود خویش تجسم دهد ، باید جهان و جهانیان ، اصولی را که اسلام برای مردم بیان داشته در سیمای زندگی علی علیه السلام بصورتی زنده و برجسته مشاهده کنند .

محمّدصلی الله علیه و آله برای ایجاد تحوّل و در راه تربیت انسانها

به دو عامل ، نیاز قطعی داشت : یکی قرآن و دیگری علی علیه السلام .

و این خود پیغمبر است که همیشه این دو را با هم نام می برد ، می گفت :

انّی تارک فیکم الثقلین ، کتاب اللّه وعترتی . (۱۵)

من می روم ولی دو گوهر گرانبها در میان شما باقی می گذارم : یکی قرآن و دیگری عترت .

و علی علیه السلام شاخصترین فرد عترت بود .

محمّد صلی الله علیه و آله داشت مراحل کمال خود را می پیمود ، ده سال دیگر لازم بود بگذرد ، تا او موفق به تسخیر آخرین قلّه کمال شود و تا آماده بعثت گردد ، وجود محمّدصلی الله علیه و آله زمینه نزول قرآن را فراهم می کرد . و در عین حال باید به موازات آن ، زمینه پیدایش انسانی که قرآن را در خود تجسّم دهد ، نیز فراهم شود . و خدا داشت این مقدّمات را فراهم می کرد .

آن روز ، روز جمعه بود و عرب جمعه را احترام می کرد و نیز ماه رجب را ؛ بتهای کعبه در این ماه و مخصوصاً در روزهای جمعه اش مشتری بیشتری داشتند . و آن روز نیز که روز جمعه سیزدهم ماه رجب بود در اطراف خانه کعبه ازدحام عجیبی برپا بود . در این جمع ، تنها یک زن بود که بجای عبادت بُت ، خدا را عبادت می کرد ، شرک و کفر بر روحش سایه نینداخته بود . او دین حنیف داشت ، همان دین جدّش ابراهیم خلیل الرحمن

. و او نیز در اطراف خانه خدا طواف می کرد و از خدا می خواست تا وضع حملش را آسان کند .

او فاطمه دختر اسد بن هاشم بود و از شوهرش ابو طالب فرزندی در نهان داشت . فرزندی عجیب و استثنایی و تقدیر چنین بود که این فرزند تولّدی مبارک و استثنایی داشته باشد . . .

تولّد در خانه خدا . . .

فاطمه با خدا راز و نیاز می کرد ، ناگهان در خود احساس دردی شدید کرد ، دردی که فاطمه آن را بخوبی می شناخت ، آخر این پنجمین حمل او بود ، او قبلاً چهار بار دیگر این درد را در خود احساس کرده بود . فاطمه مضطرب و پریشان شد ، او در میان جمعیّت غوطه می خورد و طواف می کرد ، پس از این احساس از طواف باز ایستاد ولی موج جمعیت او را به این سو و آن سو می کشاند . و درد هر لحظه شدیدتر و شدیدتر می شد .

چه می دانست که خدا چه سرنوشت افتخارآمیزی برای او و نوزادش رقم زده است ؟ فاطمه به دنبال پناهگاهی می گشت ، پناهگاهی که او را از چشم مردم پنهان کند و سرانجام آغوش گشوده کعبه را در برابر خود دید . فاطمه قدم به درون خانه کعبه گذارد .

و این تقدیر الهی بود که مرد خدا در خانه خدا قدم به صحنه حیات پرافتخار خود بگذارد .

نامش را علی نهادند و با علی ، موجودی دیگر نیز موجودیّت گرفته ، موجودی عزیز ، گرانبها و بس

کمیاب . همان چیزی که باید راز سعادت جامعه ها را در آن جست و در آن هنگام جامعه ها سخت از آن تهی بود ، جهان عدل را نمی فهمید و نه آن را می شناخت .

میلاد علی علیه السلام با تولّدی دیگر همراه بود ، تولّدعدل . . .

علی علیه السلام توجیه کننده عدل و نشان دهنده عالیترین مظاهر آن بود . دنیا از روزنه وجود علی ، به شناخت عدل توفیق یافت و از آن بالاتر معنای انسانیّت را شناخت ؛ انسانیّتی که عدل یکی از شاخه های آن است .

راز خلقت و آفرینش آدمیان در چیست و چرا انسان را آفریدند ؟ و آیا این راز را می توان در خور و خواب ، در کشتن و بستن ، در ظلم و ستم جستجو کرد ؟ و آیا بشر برای این خلقت شده که بسان درندگان بدرد ، حتی همنوعان خود را ؟

و در اینجا است که در بین میلیاردها نفوس بشری و پس از پیامبران تنها ، وجود علی علیه السلام است که به توجیه و تفسیر این راز می پردازد و هدف خلقت نوع انسانی را توجیه می کند و راز آن را بازگو می نماید .

هدف : نیل به آخرین قله کمال است ، هدف این است که انسان ، انسان شود و این انسانیّت چیست ؟

و باز هم اینجا است که علی علیه السلام را می بینیم بسان معلمی بزرگ و آزموده به تعلیم انسانیّت می پردازد . و خطوط آن را در لوح زندگی خویش

در برابر دیدگان بشریّت می گذارد . و این تعلیم را از همان دوران کودکی شروع کرد . کودک بود ، ولی هرگز تحت تأ ثیر شرایط غلط موجود قرار نگرفت . و این نخستین درس مکتب او است : تهی شدن از تاءثیرات غلط جامعه .

جامعه او بُت می پرستید ولی او با همان مغز کودکانه اش دریافت که سرّ دهر و راز طبیعت را نمی توان با بُت تفسیر کرد . او از مطالعه کتاب طبیعت در همان کودکی به شناخت اللّه توفیق یافت .

و این شناخت بزرگترین و حساسترین نقش را در زندگی او عهده دار شد .

چیزی نگذشت که نشانه هایی از نور الهی را در وجود شخصیّتی بنام محمّدصلی الله علیه و آله تشخصیص داد و در این نور جاذبه ای بس شدید یافت . بسوی آن کشش پیدا کرد و از سن ۸ سالگی رسما و بطور شبانه روزی خود را در کنار آن نور که در وجود محمّد علیه السلام تجسم یافته بود ، قرار داد .

دو سال دیگر هم گذشت و آن نور ، سرانجام محمّد صلی الله علیه و آله را به آخرین قله کمال رساند .

او پیغمبر شد ، دارای مکتبی آسمانی و الهی .

و علی علیه السلام ایده خود را در این مکتب بصورتی روشن و بارز مشاهده کرد . آنچه را که قبلاً خود بطور مبهم دریافت کرده بود ، اکنون با تلالوئی پردرخشش و زنده و گویا در مکتب آسمانی محمّد صلی الله علیه و آله می بیند .

به

آن ایمان آورد ، ایمانی بالاتر از عشق .

و همین عشق و نیروی خلّاق و آسـمانی آن بود که علی علیه السلام را بصورت بزرگترین فداکار اسلام و آیین جدید درآورد .

علی علیه السلام پرچم این مکتب را که نقشی جاودانه از خدا و عدل در سینه نورانی خود داشت ، بر دوش گرفت .

با این پرچم و با سرمایه همان عشق خود را به جبهه مخالفین عدل زد و جلو رفت و راه را برای پیشروی آیین اسلام باز کرد .

علی علیه السلام مرد استثنایی خلقت

علی علیه السـلام در جامعه ای قـدم به عرصه زنـدگی نهاد که از یک سو بتهای کعبه و از سوی دیگر بتهای سـتمگر اجتماع به جان مردم افتاده بودنـد . بتهای کعبه که به غلط نام تقدّس به خود گرفته بودند مغز و فکر مردم را سیاه و تاریک ساخته بودند و بتهای اجتماع هم زنـدگی مادّی آنها را به تباهی کشـیده ، اقتصاد آنها را به یغما می بردند . ظلم و سـتم از در و دیوار جامعه ها فرو می بارید . و نظامات ظالمانه ، توده های وسیع جمعیت را به بندگی و بردگی یک عده گردنکش در آورده بود .

قاعـده طبیعی این است افرادی که در چنین جـامعه هـایی تربیت می شونـد به رنـگ همان جامعه ها درآینـد و به موجب تأ ثیر قطعی ای که جامعه در فرد دارد ، آنها نیز این نظامات غلط را بپذیرند و همچون دیگران به رنگ محیط درآیند .

ولی این قاعده در مود افراد استثنایی به هم می خورد . این افراد

استثنایی نه تنها تحت تأ ثیر شرایط جامعه قرار نمی گیرند بلکه می کوشند تا جامعه را نیز عوض کنند و آن را از مسیر زشت و زننده ای که دارد باز دارند و علی علیه السلام از این قبیل افراد بود . او در برابر خود جامعه ای می دید با تمام مشخصات عقب افتادگی ، قبل از هر چیز می دید که جامعه از نظر مالی به دو قطب ثروتمند و فقیر تقسیم شده است . تعدادی ثروتمند در یک طرف و اکثریتی فقیر و فاقد همه چیز ، در طرف دیگر قرار گرفته است .

نظامات غلط و شالوده های نامتناسب اجتماعی این شکاف عمیق اقتصادی را بوجود آورده و بصورت دوری نیز روز به روز بر وسعت و عمق این شکاف می افزود . همین نظامات فرسوده و ظالمانه اجتماعی موجب می شد که تولید کنندگان ثروت که اکثریت جامعه را تشکیل می دادند علی رغم حقوق بشری ، در اداره امور جامعه خویش نقش نداشته باشند و در نتیجه ، جهت سیر گردش اجتماع در مسیری برخلاف مصالح واقعی اکثریت ، بوده باشد .

در آن روز ، جامعه مکّیان مجلس شورایی داشتند که خود نام دارالندوه به آن داده بودند ، تمام امور اجتماعی و حوادث و مشکلات ، جنگ ، صلح ، تجارت ، ازدواج و غیره در این مجلس مطرح و درباره آن تصمیم گرفته می شد .

ولی در این مجلس راهی برای مردم و یا نمایندگان واقعی آنان نبود و تنها رؤ سای تیره های قبیله قریش و شخصیتهای قدرتمند آنها بودند

که در این مجلس شرکت کرده و تصمیم می گرفتند و آنگاه تصمیم خود را به اکثریّت تحمیل می کردند .

افراد قبیله قریش به موجب ثروت و تعداد افراد قبیله و ریشه های خانوادگی طبقه ای ممتاز محسوب می شدند و تمام امتیازات را مخصوص به خود گردانیده بودند . رؤ سای تیره های قریش ، مناصب مختلف اجتماعی را بین خود تقسیم کرده بودند و برای هیچیک از افراد عادی مردم ، امکان تصدّی این مناصب نمی رفت .

علی علیه السلام می دید که ارزشهای اجتماعی و معیارهای سنجش شخصیت براساس معادله هایی واهی و غیرمعقول قرار گرفته است . و در نتیجه بجای آنکه میزان اهمیّت و شخصیت فرد بستگی به فضایل اخلاقی و معنویات و کار و لیاقت و بازده اجتماعی آنان داشته باشد ، وابستگی غیر مطلوبی با میزان ثروت ، تعداد افراد قبیله ، کثرت فرزندان و ریشه های خانوادگی پیدا کرده است .

و همین معیارهای فاسد و غلط است که مانع تجلّی و بروز استعدادها و بهره برداری از منابع انسانی شده و اکثریّت جمعیّت را صرفا به نام اینکه دارای مشخصات موهوم آن روزگار نیست ، سرکوب کرده از هرگونه فعالیتی باز می دارند .

و از همه بدتر آنکه این مشخصات اجتماعی و اقتصادی که از مظاهر عقب افتادگی جامعه ها هستند ، همانطور که در جامعه های عقب افتاده دنیای امروز موجب بروز حالات روانی بدبختی زایی می شوند ، در جامعه عرب آن روز نیز حالات روانی خاصی در انبوه جمعیت بوجود آورده بود . حالاتی که مانع از

این می شد که توده وسیع جمعیت به منظور باز یافتن حقوق انسانی خود به جنب وجوش بیفتد و احیاناً برای تغییر شکل جامعه و زنده ساختن حقوق بشری ، دست به یک انقلاب سودمند و مؤ ثر بزند .

در جامعه آنروز عرب ، با آن مشخصات اقتصادی و اجتماعی که داشت از نظر روانی حالت شخصیّت باختگی ، ترس ، احساس ذلّت و حقارت ، عادت به تمکین در برابر زورمندان و نظایر اینها نیز بوجود آمده بود و این خود ، هرگونه تحرّک امیدبخش اجتماعی را از مردم سلب می کرد .

علی علیه السلام جمعیّت بیسواد و نادانی را در برابر خود می دید که حتی از ابتدایی ترین شکل خواندن و نوشتن محروم بودند . به موجب روایات تاریخی ، گویا در آن روز تعداد کسانی که قدرت بر خواندن و نوشتن داشته اند ، از تعداد انگشتان دست تجاوز نمی کرده است و تنی چند از تاریخ نویسان نوشته اند که به هنگام بعثت پیامبر گرامی اسلام تنها سیزده تن از مردم جزیره العرب باسواد بوده و خواندن و نوشتن می دانسته اند و ما می دانیم که یکی از معیارهای تشخیص رشد و عدم رشد جامعه ها در دنیای امروز ، مساءله سواد است .

در بعض از ممالک پیشرفته و رشد یافته دنیای امروز ، ۹۴ تا ۹۹ درصد مردم باسوادند در صورتی که در بسیاری از کشورهای رشد نیافته آفریقا و آسیا تعداد باسوادان از ۱۰ تا ۳۰ درصد جمعیت تجاوز نمی کند . با اینکه در این جامعه ها از هر صدنفر ،

ده تا سی نفر باسوادند ، در عین حال در تقسیم بندیهای علمی ، آنها را جامعه های رشد نیافته تلقی می کنند .

اکنون با این وضع ، روشن است که جامعه عرب به هنگام ظهور علی علیه السلام که تقریباً صددرصد مردم آن بیسواد بودند ، در چه حد از عقب افتادگی و بدبختیهای ناشی از آن قرار داشتند .

علی علیه السلام اینها را می دید ولی بجای آنکه تحت تأ ثیر مستقیم جامعه قرار گیرد و خود نیز مانند دیگران همرنگ جامعه شود و به همان راهی برود که دیگران رفته اند ، تحت تأ ثیر جهت عکس و مخالف آن قرار گرفت . تأ ثیری که از جامعه در روح علی علیه السلام منعکس می گشت این بود که نسبت به نظامات موجود بدبین شود و معیارهای متداول اجتماعی را که موجب پایمال شدن حقوق بشری می گردید بی ارزش و غیرانسانی تلقی نماید . افراد جامعه را انسان بداند و در راه نجات آنها از عقب افتادگی ، به تلاش و کوشش برخیزد .

علی علیه السلام کم کم با این افکار بزرگ و بزرگتر می شد ، لازم بود که افکار نو و تحوّل یافته علی علیه السلام در قالب مکتبی صحیح و تکامل یافته شکل گیرد . در درون جامعه تاریک و دودزده آن روز ، افکار پردرخشش علی علیه السلام در مغز و روحش تکوین می یافت و به موازات آن نور دیگری نیز ، در حال تکوین بود . و آن نور همان مکتبی بود که می بایست افکار علی علیه

السلام در قالب آن شکل بگیرد و سپس به نام طرفداری از حقوق بشری و عدالت اجتماعی به نجات انسانها برخیزد .

در تاریخ بشریّت گاه می شود که تمام عوامل دست به دست هم داده جامعه ها را از مسیر عدالت و فضیلت خارج می سازند . در چنین لحظاتی است که جامعه های انسانی به سرعت رو به سقوط و ننگ و بدنامی سیر می کنند ، عدالت می میرد ، شرف و فضیلت نابود می شود ، آزادی محو می گردد ، کم کم عقاید غلط و باطل ، نظامهای اجتماعی فاسد و ننگین ، سیستمهای اقتصادی ظالمانه ، خوی و عادت مردم می شود ، مردم در این همه بدبختی و انحراف غرق می شوند ، دیگر حتی بدبختی را هم احساس نمی کنند .

سیه روزی و ستمکشی را لازمه حیات تصوّر می کنند و زندگی را همان منجلابی می دانند که در آن دست و پا می زنند . آن چنان فکر و روحشان تخدیر می شود که حتی به فکر خوشبختی و زندگی بهتر هم نمی افتند . در این موقع است که هرگونه تحرّک فکری هم از آنان سلب می گردد و یا بهتر گفته باشیم ستمگران اجتماع هرگونه فروغ و جنبش فکری را نیز در آنها کشته اند .

و ناگفته پیدا است که این مرحله ، آخرین درجه بدبختی یک جامعه به حساب می آید . در این شرایط بوده است که نیروی یزدانی بکار می افتاد و به منظور نجات انسانها شرایط تحوّل و نهضتی سعادت بخش را آماده می

کرد . در این موقعیّتها بوده است که پیامبران الهی ظهور کرده اند و یا مردانی چون علی علیه السلام قدم به عرصه حیات نهاده اند ، دنیایی که قهرمان بزرگ اسلام علی علیه السلام به آن ورود می کند ، در چنین شرایطی بوده ، مردم در سیه روزی و بدبختی غرق بودند ولی آن را درک نمی کردند و چون درک نمی کردند به فکر نجات خود هم نمی افتادند . لازم بود که در چنین شرایطی دست رحمت الهی بسوی مردم دراز شود و شرایط تحوّل همه جانبه ای را از هر جهت فراهم سازد .

و خدا داشت این شرایط را آماده می کرد . از یک طرف علی علیه السلام تکوین می یافت و از طرف دیگر مقدّمات تکوین مکتبی بزرگ و پرشکوه و عدالتخواه به نام اسلام فراهم می شد ، همان مکتبی که باید علی علیه السلام را در خود پرورش دهد و سپس او را بصورت قهرمانی بزرگ و ستم شکن روانه میدان اجتماع سازد .

این مکتب ، مکتب اسلام بود که با دست توانای محمّد صلی الله علیه و آله در جهان پایه گذاری شد . در همان هنگام که چشمان تیزبین علی علیه السلام در جامعه خود به بررسی می پرداخت از خیلی جلوتر دو چشم قوی و نیرومند دیگر نیز جامعه عرب را مورد بررسی و مطالعه قرار داده بود ؛ این دو چشم از محمّدصلی الله علیه و آله فرزند عبداللّه و پسر عموی علی علیه السلام بود .

او نیز چهل سال با دقّتی عمیق و همه

جـانبه ، جـامعه خود را که سـرشار از ننـگ حق شـکنی بود مطـالعه کرد ، همین مطالعات چهل ساله بود که او را آماده رهبری کرده بود . آماده کرده بود تا با دستهای توانایش مکتبی بزرگ و آیینی جاودانی پایه گذاری شود .

سرانجام محمّد صلی الله علیه و آله به پیامبری مبعوث شد و رسالت جهانی خود را آغاز کرد .

علی علیه السـلام در سـیمای زندگی محمّد صلی الله علیه و آله به مطالعه و بررسی پرداخت ، صفاتی خاص در او مشاهده کرد ، صفاتی ملکوتی و آسمانی . او را غیر از دیگران یافت . او تا به حال اشخاصی را دیده بود که با داشتن عنوان کثیف اشرافیّت ، ملّتی را به زنجیر کشیده از خون آنها ارتزاق می کردند ، مردمی را دیده بود که جز سنگدلی و شقاوت چیزی نمی شناختند . مردمی کـه زیربنـای کاخهـای مجللشـان را بـدنهای اسـتخوانی و رنـج کشـیده انسانهـای محروم تشـکیل می داد . او تـاکنون ابوسفیانها ، ابوجهلها ، ابولهبها را دیده بود . و اینها شخصیّتهای کاذبی بودند که در تابلو زندگیشان رقمی از انسانیّت و رحم و مروت دیده نمی شد .

و اکنون او در برابر خود محمّدصلی الله علیه و آله را می بیند .

محمّد ، شخصـیّتی که سرتا پا مهر و عاطفه و محبّت است ، شخصیّتی که چهره رنگ پریده بینوایان دلش را می لرزاند و قلبش را سرشار از غم و اندوه می کند ، محمّدی که حتی نان شب خود را به بینوایان می دهد ،

محمّدی که بر یتیمان پدری می کند و دست پرمهر خود را به سر و روی آنان می کشد . محمّدی که مانند او از بی عدالتیها و حق شکنیها ، رنج می برد .

علی علیه السلام تموجات فکری شکل نایافته خود را در وجود معنوی پیامبر شکل یافته می دید . می دید که او با قاطعیت بیشتری اوضاع اجتماعی را محکوم می کند و با اندیشه و فکر نافذتری راه صحیح را ارائه می دهد ، علی علیه السلام تحت تأ ثیر این قاطعیّت و این همه شکوه های انسانی که در وجود محمّدصلی الله علیه و آله خلاصه شد بود ، قرار گرفت . . . و به آن حضرت ایمان آورد و دست بیعت در دست محمّدصلی الله علیه و آله گذارد .

چنین مقدر شده بود که افکار علی علیه السلام نخست در وجود محمّد و سپس در قالب آیین اسلام شکل گیرد و با این شکل گیری بزرگترین مرد حق و عدالت در صحنه جهان بوجود آید . مردی که به کالبد عدالت اسلامی روح بدمد و صحنه های زنده و گویای آن را بر تابلو حیات پردرخشش خویش ترسیم نماید و چشم اندازی بدیع و خیره کننده در برابر چشمان بشریّت بگذارد .

علی علیه السلام مدافع اسلام

هنوز بیش از ده سال از عمرش نگذشته بود که به این مکتب ایمان آورد و صمیمانه دفاع از آن را به عهده گرفت و با این ایده بزرگ ، قدم به عرصه زندگی گذارد .

اسلام ، فعالیت سعادتبخش خود را از مبارزه با بت شروع

می کنـد ، بتهایی که بصورت مجسـمه هایی بیجان بر افکار و معنویّات مردم حکومت کرده و آنها را تیره و تار نموده بودنـد و بتهایی که بصورت اشراف گردنکش بر اجساد و مادیّات مردم حکومت کرده و آنها را به روز سیاه نشانده بودند .

اسـلام جنگ آشتی ناپذیر خود را با سرسـختی غیرقابل توصـیفی در این دو جبهه شـروع می کند ، ولی قهرمان بزرگ و مبارز دلیر این جهاد عظیم ، علی علیه السـلام بود . او است که یک روز با دسـتهای نیرومند و بت شـکنش کعبه را از خدایان موهوم تهی می سازد . . . و برای همیشه به آیین زشت و پلید بت پرستی خاتمه می دهد .

و یـک روز هم به جنـگ بتهـای اجتمـاع می رود . به جنـگ آن گردنکشـان مغروری که با ظلمی هرچه تمامتر حقوق بشـر را پایمال نموده و بر اجساد بینوایان پایکوبی می کردند و از خون دل آنها شراب تهیه کرده و بدمستی می نمودند .

علی علیه السـلام در جنگ بدر و احد می جوشـید ، می خروشـید و با قدرتی اعجاب انگیز دماغهای پرتبختر ستمگران و بتهای اجتماع را به خاک می مالید . جنگ علی علیه السـلام در میدان بدر و اُحد ، جنگ با ابو سـفیان و ابو لهب و ابو جهل نبود ، با دشـمنان بشریّت می جنگیـد ، با دشـمنان عـدالت و آزادگی نبرد می نمود با کسانی می جنگیـد که آیینی جز به بنـد کشـیدن بیچارگان نمی شناختند .

استثمار به هر شکل و به هر عنوانی

، در منطق علی علیه السلام محکوم بود ، تعدادی انگشت شمار ، ملّتی را به زنجیر کشیده بودند و از خون آنها ارتزاق می کردند از مجرای ربا قدرت هرگونه تحرّك اقتصادی را از طبقه محروم سلب کرده بودند ، ازآنها کار می کشیدند ولی مزد نمی دادند ، همه را بنده و برده خود می دانستند ، رئیس این عدّه ، ابوسفیان بود ، ابولهب بود .

اسلام آمد تا زنجیرها را پاره کند و توده مردم را آزاد سازد ، منطقش این بود که بندگی باید فقط در مقابل خدای بزرگ باشد ، با فریادی رعدآسا که در و دیوار جامعه های آن روز را به لرزه درآورد گفت : ای رنجدیدگان ! ای ستمکشها ! از بندگیهای غلط و نابجا دست بردارید تا به برادری و برابری برسید . بنده بت نباشید . زنجیر عبدویّت و بندگی بت پرستان را نیز از گردن بردارید ، بندگی خدا را کنید تا از بندگی غیر او آزاد شوید .

این فریاد برای ابو سفیانها زنگ خطر بود ، با این فریاد همه چیز آنها به خطر می افتاد ، نابود می شدند ، سقوط می کردند ، شکوه و جلال پوشالی خود را از دست می دادند ، صف بندی شروع شد ، تلاشی مذبوحانه آغاز گردید ، جنگ بدر و احد پیش آمد و این علی علیه السلام بود که در این دو میدان همچون شیر می غرید و به نام دفاع از طبقه محروم ، بنام دفاع از آزادی و آزادگی ، به نام دفاع از توحید و بندگی

خدا سرها فرومی ریخت و دماغها به خاک می مالید ، چندی نگذشت که جنگ احزاب را آراستند .

جنگ احزاب را که در سال پنجم هجری اتفاق افتاد ، خطرناکترین و بزرگترین جنگ بود که اسلام با آن روبرو شد .

در این جنگ ، دشمنان خدا و مردم ، تمام قدرتهای خود را روی هم ریخته و از مکّه بسوی مدینه حرکت کرده بودند . نقشه این بود که با شبیخونی نابهنگام و با حملاتی سریع و برق آسا ، مدینه را بر سر اسلام و مسلمین خراب کنند و این مکتبی را که می رفت بصورت سدی بزرگ و پولادین در سر راه هوسها و خودمختاریهای آنان ، ایجاد مانع کند از بیخ و بن بر اندازند .

آنان این بار با پشتوانه ای قوی قدم به میدان گذارده بودند ، آنها عمرو بن عبدود پهلوان معروف و نامی عرب را همراه داشتند ، جنگ شروع شد و عمرو قدم به میدان نهاد . در آن روز خطرناک ، سرنوشت اسلام ، بین حیات و مرگ قرار گرفته بود .

با ورود عمرو به میدان چهره مسلمین رنگ باخت و بدنها به لرزه در آمد ، همه عمرو را می شناختند و از بی باکیها و شجاعتهایش داستانها شنیده بودند کسی را این قدرت نبود که قدم به میدانش گذارده و به نام جنگ با او برخورد کند .

فریاد عمرو سپاه اسلام را به لرزه در آورد ، او طعمه می طلبید و می خواست تا هرچه زودتر شمشیر خود را از خون مسلمانان پاکدل سیراب سازد .

سکوتی سنگین و مرگبار بر سپاه اسلام سایه افکنده بود ، همه سرها را به زیر انداخته بودند و حتی نگاه هم به یکدیگر نمی کردند ، در این لحظه علی علیه السلام با قدرتی اعجاب انگیز از میان جمع برخاسته و از رسول خدا اجازه جنگ خواست .

علی علیه السلام به میدان رفت ، کفر و ایمان در برابر یکدیگر قرار گرفتند و جهان به حساسترین لحظات تاریخیش رسید .

آنجا سر دو راهی بود ، علی علیه السلام پیروز شود یا عمرو ؟

پیروزی هر یک ، جهان را به راهی مخصوص می انداخت ، گرد و غبار میدان را پرکرده بود و این سرنوشت بشریّت است که باید زیر این غبارها ، معلوم و مشخص شود .

فریاد علی علیه السلام به تکبیر بلند شد و این نشانه پیروزی او در جنگها بود . راه تاریخ مشخص شد . علی علیه السلام با فداکاری پرشکوهش یک بار دیگر اسلام را از سقوط قطعی نجات بخشید و او خود این همه فداکاری و جانبازی را از اسلام آموخته بود . او از اسلام الهام می گرفت و به نجات اسلام کمر بر می بست مگر نه این است که او باید نشانی زنده و گویا از تعالیم اسلام بوده باشد و مگر نه این است که اسلام درس فداکاری و جانبازی می دهد ؟ علی علیه السلام با جانبازیهای پرشکوهش ، درس فداکاری اسلام را تعلیم می دهد و خطوط برجسته آن را ترسیم می نماید .

توحید اسلام ، عبادت اسلام ، جهاد اسلام ، عدالت و آزادگی

اسلام ، همه و همه نقشهایی هستند که باید نمونه بارز و درخشان آن را در لوح زندگی علی علیه السلام مشاهده کنیم .

در توحید و ایمانش به خدا آنچنان قوی بود که می گفت : اگر پرده ها به عقب رود بر ایمان من چیزی افزوده نخواهد شد . چه آنکه او به آخرین مرحله یقین رسیده بود .

در عبادت آنچنان بود که همان شیر غرّنده میدان جنگ ، در محراب عبادت ، بدنش می لرزید و در خضوع و خشوعی عمیق غرق می شد .

پنجسال دوره حکومت ظاهریش که سرشار از عدالت و آزادی است ، نشانی از حکومت ایده آل اسلام است .

قاتل خود ، ابن ملجم را می شناخت و می دانست که قصد کشتن او را دارد ولی او را به زنجیر نمی کشید مبادا که به عدالت و آزادی لطمه ای وارد شود .

راستی که صفحه زندگی امیرالمؤ منین علی علیه السلام برگ زرّینی است در تایخ زندگی انسانها . اگر در شبستان تاریک بشریّت فروغ امیدبخش زندگی علی علیه السلام نمی بود ، یأ س و ناامیدی جهان را تیره و سیاه می کرد .

جهانی که مردان بزرگ و به اصطلاح با شخصیّتش را ، فرعونها ، معاویه ها ، چنگیزها و تیمورها تشکیل دهند و تاریخ اعصار و قرونش سرشار از آدمکشیها و تجاوزها و جنایتها باشد ، این جهان ، جهنم سوزانی است که هرگونه امید و نشاطی را در خود می سوزاند و خاکستر می کند .

جهان منهای علی و منهای رجال بافضیلت ، چه دارد

؟ تاریخی سرشار از خون و آتش ، ناله ، دردها ، رنجها با افرادی زورمند و جبّار که یکّه تازی می کنند و خون می مکند و مستمندانی بینوا که رنج می برند و جان می بازند ، دسته ای معدود و انگشت شمار ستمگر و گروهی انبوه و بی شمار ستم پذیر .

امّا علی علیه السلام را به جهان و تاریخ جهان بدهید ، نور و صفا می شود ، یک جهان فروغ و امید بوجود می آید ، راز آفرینش حل و هدف و مقصود خلقت توجیه می شود .

آری ! هدف این است که عدالت آسمانی و بهشتی از زاویه وجود علی علیه السلام بتابد و شبستان تاریک بشریّت را روشن کند و به آن صفا بخشد و راه و رسم سعادت و سلامت را به انسانها بیاموزد . صفت بزرگ و خیره کننده این معلم عالی انسانیّت ، در روش مملکت داری او است . بر مسند حکومت و خلافت تکیه زده ولی از بالای این مسند راه و رسم حکومت کردن بر مردم را به زمامداران بشر تعلیم می دهد والفبای عدالت را برای آنان بازگو می کند .

تازه به خلافت رسیده بود و او وارث دورانهای پیش از خلافت خود بود ، دوره ای که اسلام کم کم از مسیر اصلی خارج شده و به راه انحراف افتاده بود ، در این دوره دست تجاوز و تعدّی به بیت المال مسلمین که متعلّق به همه مردم است ، دراز شده بود .

درِ بیت المال به روی نزدیکان حکمرانان باز و به روی

توده مردم بسته شده بود . در این دوره ، خزانه عمومی مملکت به تاراج رفت . بنی امیّه که خود در آغاز کار از دشمنان سرسخت اسلام بودند در این دوره در پرتو ضعفی که دستگاه حکومتی اسلام را فراگرفته بود ، دست تعدّی به اموال عمومی دراز کرده و هرچه بیشتر بر حجم ثروت خود افزودند . یغماگران با سوء استفاده های کلان خود ، سر و سامانی گرفته و زندگیهای اشرافی و مجللی برای خود ترتیب داده بودند . در زمان پیغمبر و تا حدّی هم بعد از آن ، مناصب و مشاغل و پستهای فرماندهی براساس شایستگی و لیاقت و به ملاک تقوی و کاردانی به اشخاص واگذار می شد ولی پیش از خلافت علی علیه السلام این سنّت پسنده و این اصل ضروری شکسته شده بود ، مشاغل حسّاس مملکتی بیشتر به خاندان بنی امیّه که از کثیفترین و ناپاک ترین مردم عرب بودند واگذار شد و در نتیجه ، عدالت در جامعه های اسلامی ، قدرت و نفوذ خود را ازدست داد و می رفت تا جامعه اسلامی یک باره متلاشی شود و حیثیت و اعتبار اسلام ، محو و نابود گردد .

انحرافهای عمّال حکومت ، کم کم آتش خشم مردم را شعله ور ساخت ، رستاخیزی عظیم بپا شد و فرصت تازه ایی برای اداره امور سرزمینهای اسلامی ، حاصل آمد . وگواینکه فعالیّتهای سیاسی بشدّت از به حکومت رسیدن علی علیه السلام جلوگیری می کرد و گرچه خاندان اموی با کمال شدّت درصدد این بودند که باز هم گوی قدرت را

در دست خود نگه داشته و همچنان به خودکامگی خویش ادامه دهند ، ولی مردم به در خانه علی علیه السلام اجتماع کرده و جداً و مصراً از او خواستند که زمامداری را قبول کند و جامعه اسلامی را از نابسامانی نجات بخشد و او هم به ناچار پذیرفت . پذیرفت تا دوباره جویبار پرفروغ اسلام را به مسیر اصلی انداخته و عدالت و داد را زنده کند .

در همان نخستین روزهای زمامداری به یغماگران اعلام کرد که ثروتی که برخلاف اصول حق و عدالت از بیت المال مملکت به این و آن داده شده برمی گردانیم ، گرچه آنها را مهر زنان خود کرده باشند .

در همان روزهای نخست ، فرمان عزل معاویه را که بیدادگری ناجوانمرد و حاکمی پست و ناصالح بود نوشته و به شام ارسال داشت ، شاید عدّه ای این روش و این تندی را برخلاف سیاست تلقی کنند ولی باید توجّه داشت که این منطق کسانی است که می خواهند به هر قیمت که شده کرسی حکومت را از دست ندهند و برای چند روزی عروس خلافت و حکومت را در آغوش گیرند .

راه علی علیه السلام از راه این قبیل مردم ، جداست . او معلم عالی انسانیّت و آموزگار بزرگ بشریّت است او باید به زمامداران آینده جهان ، درس حکومت و فرماندهی دهد لذا در مقابل مصلحت اندیشان با کمال صراحت اعلام کرد که : حتی برای یک روز هم که شده اجازه نمی دهم مردی ناصالح و فاسد به نام معاویه بر مردم حکومت کند .

آری ! او در

راه استقرار عدالت و اجرای قانون ، شدّت عمل نشان داد ، ولی این شدّت عمل بنام عدالت و بنام مصالح صورت می گرفت .

مرد عدل

بشریّت مفهومی عالیتر از عدالت نمی شناسد و عدالت مقدّسترین هدفی است که بشر در جستجوی آن تلاش می کند و هیچگاه هم بشریّت تا این اندازه به این هدف بزرگ و مقدّس نزدیک نبوده است . امروز ، جهان شاهد تلاشها و فعالیتهای پیگیر و دامنه داری است که انسانها در راه بدست آوردن عدالت می کنند .

ملّتهای جهان یکی پس از دیگری بیدار می شوند و در را بدست آوردن عدالت گامهایی بلند برمی دارند .

هرچه انسانیّت بیشتر در این راه جلو برود و هرچه بهتر با الفبای این عطیّه الهی آشنایی پیدا کند ، جلوه و شکوه مردانی چون علی بن ابیطالب که قهرمان عدالت و مظهرکامل آن بوده است بیشتر و بهتر بر او نمایان می شود .

در چهارده قرن پیش ، در آن روزهای تاریک ، در آن هنگام که تاریکی استبداد و سیاهی ظلم بر همه جا سایه افکنده بود و اشباحی به نام انسان در این تاریکیها و سیاهیها به زندگی نکبت بار خود ادامه می دادند ، در آن روزگاری که انسانها بویی از عدالت نبرده و زندگی را همان منجلابی می دانستند که در آن غوطه ور بودند ؛ شخصیتی به نام علی بن ابیطالب برای آنها قابل درک نبود .

علی علیه السلام در آن روز ، شخصیتی بود مخصوص اسلام و شیعه ، شعاع عظمت او از مرزهای اسلام و تشیع نمی گذشت و

این جهان تشیع و مسلمین بودند که او را امامی و خلیفه ای بزرگ و پیشوایی عالیمقام می دانستند اما از آن زمانی که بشریّت با مغزی رشدیافته به فکر پاره کردن زنجیرهای ستم افتاد و از آن هنگام که نغمه عدالت و آزادی در قلب جهان ، طنین افکن شد ، کم کم دنیا با چشمانی مالامال ازحیرت و شگفتی و از پشت پرده های انبوه زمان ، نگاهش بسوی چهارده قرن قبل کشیده شد .

تاریخ را ورق زد و جلو رفت ، نگاهش در بستر زمانه می لغزید و پیشروی می کرد تا اینکه به شبستان تاریک و پر هول و هراس چهارده قرن قبل رسید . در آنجا نگاهش در نقطه ای متوقّف شد ، هرچه بیشتر نظر می کرد بر حیرت و شگفتیش بیشتر افزوده می شد .

در آنجا ، در میان آن همه ظلم و ستم و در آن دنیایی که هنوز نغمه عدالت و آزادی و مساوات معنی و مفهومی نداشت به شخصیّتی بس بزرگ برخورد کرد ، شخصیّت باایمانی که بنام عدالت بپا خاست و سرانجام هم به جرم عدالت در خاک و خون درغلطید ، او علی بن ابیطالب و نخستین امام بود .

از آن به بعد دیگر علی بن ابیطالب شخصیتی مخصوص ملّت اسلام نبود و او از مکتب آسمانیش که براساس عدالتی شگفت انگیز پایه گذاری شده بود از مرزهای اسلامی درگذشت و به دورترین کرانه های بشرنشین رسید .

امروز دیگر علی بن ابیطالب یک شخصیت ناحیه ای و مخصوص ملّت اسلام و شیعه نیست و این جهان امروز است

که علی علیه السلام را بنام یک شخصیّت پیشرو در راه عدالت جهانی ، احترام کند و در پیشگاه فکر بلند و روح ملکوتیش که مدام نگران آزادی انسانها و نجات بشریّت از بدبختی و ذلّت اسارت بود تواضع می نماید . اگر دنیای سیاه بنام تساوی نژاد به جنبش برمی خیزد و اگر ملّتهای رنج کشیده کم کم خود را از زیر سیطره کشنده استعمار نجات می بخشند و اگر بیچارگان و مستمندان و طبقات غیرممتاز خود را انسانی مانند دیگران دانسته و بنام تساوی حقوق انسانها ، خواهان مساوات و آزادی هستند اینها همه الهامی از مکتب بزرگی است که پایه گذار آن علی بن ابیطالب بوده است .

دنیای امروز بنام حقوق بشر اعلامیه می دهد و انسانها همه را از هر طبقه و در هر مقامی که بوده باشند در برابر قانون مساوی می داند و گرچه عمل نمی کند ولی هرچه هست این در دنیای پیشرفته تسخیر فضا شگفت نیست . اما در آن روز که جهان در شعله های سوزنده اختلافات طبقاتی می سوخت و هر جامعه در درون خود طبقه ای ممتاز می پرورید و حاکمیّت قانون را تنها به منظور کنترل و سرکوبی طبقه پایین تصوّر می کرد . در آن روز ، علی بن ابیطالب از مجرای سخن و عمل ، مکتب عدالتخواه خود را برابر دیدگان حسرت زده و مأ یوس انسانها پایه گذاری نمود .

در آن دنیایی که اشراف هیچ مرزی در برابر شهوات و تمایلات خود نمی دیدند و از اموال عمومی به هرگونه و به هر کیفیّت که

می خواستند بهره برداری می کردند ، روزی علی علیه السلام به خانه اش وارد شد ، دختر خود را دید که گردنبندی زیبا و قیمتی به گردن دارد . علی علیه السلام در آن روز شخص اوّل جهان اسلام و زمامدار مردم بود ، حاکمیتش بر هر چیز محرز و مسلم بود ، بیت المال ، یعنی صندوق دارایی ملّت اسلام ، در اختیارش بود ، می توانست برای خود عالیترین زندگی را تهیّه کند ، فرزندانش در ناز و نعمت غوطه ور شوند و بستگانش از هر عیش و نوشی بهره مند گردند ، ولی او که می خواست چهره عدالت آسمانی را در عالیترین مظهر ممکن ، در برابر دیدگان مردم زمین بگذارد هرگز از مجرای فضیلت و پاکی منحرف نشد .

در خانه اش از اصول اشرافی خبری نبود . تجمّلات زندگی و زر و زیورهای مادّی به خانه او راه نداشتند ، خودش و خاندانش مانند دیگر مردم ، بلکه همانند فقیرترین مردم زندگی می کردند . و او بخوبی از درون خانه خود و روش زندگی فرزندانش اطّلاع داشت ، لذا در آن هنگام که برق خیره کننده گردنبندی زیبا ، از روی سینه دخترش ام کلثوم به چشمان بهت زده اش راه یافت ، یکپارچه آتش و غضب شد ، به جوش آمد ، خروشید ، فریاد زد . او که می خواست راه و رسم عدالت را در جهان پایه گذاری کند ، هم اکنون می بیند که در درون منزل فقیرانه اش برقی از جواهر درخشیدن گرفته است و این همان برقی

است کـه آتش به جـان عـدالت می زنـد و آن را می سوزانـد ، خشـکش می کنـد و او هرگز در برابر چنین مسـاءله حیـاتی و حساس نمی تواند بی تفاوت بماند . خواست تا این راز بر او روشن شود و بداند از کجا این گردنبند قیمتی ، زینت بخش سینه دختر خلیفه مسـلمین شده است . آتش خشم علی علیه السـلام به سر حد اعلی رسید وقتی که دانست آن گردنبند متعلّق به بیت المال و از اموال عمومی مردم است .

علی بن ابیطالب چون شـیری خشـمناک به خود می پیچیـد و شـراره های غضب از چشـمان از حـدقه بیرون آمده اش زبانه می کشید .

آه ! که دختر خلیفه مسلمین اینقدر سوء استفاده کند که گردنبند ملّت و زینتی که متعلّق به تمام مردم است ، زینت بخش سینه شخصی معیّن شود . گردنبند را باز کرد و خواست تا دختر را مجازات کند .

دختر لرزان و ترسان گفت : پـدر ! درست است که این گردنبند متعلق به بیت المال است ولی من آن را امانت گرفته ام ، مگر این جرم است ؟

فرمـود : آری ! ایـن عمـل ، جرم است ، جرمی بزرگ و انحرافی عظیم ، این مـال مملکت و متعلّـق به تمـام مردم است ، چرا به گردن بستی ؟ اگر جز این بود که حکم مساءله اش را نمی دانستی تو را به بدترین وضع مجازات می کردم .

علی علیه السلام گردنبند را به خزانه داری برد و به ابن ابی رافع خزانه دار مطالبی گفت که روح

سخن و جان کلامش این است : ای خزانه دار ! در دستگاه من این شیرینکاریها معنی ندارد ، چرا اجازه دادی از اموال عمومی سوء استفاده شود ؟

علی بن ابیطالب علیه السلام با کمال شدّت او را مؤ اخذه کرده و تهدید به برکناری از کارش نمود . علی علیه السلام در مورد اجرای قانون از هیچ کس نمی گذشت ، گو اینکه مرتکب شونده جرم ، شخصیّتی بزرگ و عظیم باشد .

علی علیه السلام در جستجوی عبداللّه

در صفحات تاریخ می خوانیم که در روزگاری که چشم قانون از دیدن و به مجازات کشیدن شخصیّتها کور بود ، در ایّامی که قانون چیزی جز اراده و دستور خلیفه به حساب نمی آمد ، علی بن ابیطالب علیه السلام در جستجوی خلیفه زاده ای بود که دستگیریش کند و به جرم قتلی ناروا ، تسلیم مجازاتش نماید .

او عبداللّه فرزند عمر دومین خلیفه اسلام بود ، عبداللّه شخصیّتی متنفذ و با موقعیّت به حساب می آمد ، پدرش زمامدار مردم و حاکم علی الاطلاق جامعه های اسلامی بود . عمربن الخطاب در حین حکومت و خلافت به دست شخصی که تاریخ از او با نام ابولؤ لؤ یاد می کند کشته شد .

در آن موقع هرمزان که قبل از فتح ایران امیر بر خوزستان و استاندار آن ناحیه بوده است ، در مدینه ، پایتخت حکومت اسلامی بسر می برد . عبداللّه فرزند عمر صرفا به این بهانه که قاتل پدرش هموطن هرمزان بوده ، بدون اینکه محکمه قانونی تشکیل دهد و بدون اینکه هرمزان را به پای میز محاکمه دعوت نماید

و خلاصه برخلاف اصول قضایی او را می کشد و بدین ترتیب به خیال باطل خود ، خون پدر را قصاص می کند .

جرم نابخشودنی عبداللّه روشن بود ، یک عمل خلاف قانون بود که از ناحیه فرزند زمامدار پیشین مسلمین آن هم نسبت به مردی که به حکومت اسلام پناهنده شده است ، انجام گرفته است و این جرمی غیرقابل گذشت بود . علی علیه السلام از عثمان که بعد از خلیفه مقتول به زمامداری رسیده بود خواست تا عبداللّه را مجازات کند و به جرم قتلی ناروا و غیرقانونی فرمان قتلش را صادر نماید . مقتول ایرانی بود و برای جامعه عرب آن روز بیگانه ، ولی در پیشگاه عدالت علی علیه السلام خودی و بیگانه مفهومی ندارد .

علی بن ابیطالب اصرار داشت تا خون این ایرانی بیگناه هدر نرود و قاتلش از چنگال عدالت خلاصی نیابد ولی عثمان که در اندیشه های دیگر غرق بود ، نمی توانست قدرت عدالتخواهی علی علیه السلام را درک کند . در جواب علی علیه السلام به نام اینکه خانواده خلیفه دوم هم اکنون گرفتار مصیبت مرگ او هستند و بر آنها مشکل است که مصیبت دیگری را تحمّل نمایند ، از مجازات عبداللّه خودداری کرد .

روزها یکی پس از دیگری سپری شد ، آشوبی بزرگ در جامعه اسلامی بپا خواست و خلیفه سوّم را روزگار زندگی سر آمد ، سنّت بر این بود که جامعه اسلامی بدون زمامدار نماند ، اکنون دوران خلیفه سوم به پایان آمده و مردم متحیّرند به کجا روند و از کدام شخصیّت برای قبول

زمامـداری دعوت کننـد ؟ سـرانجام سـیل جمعیت بسوی خـانه علی علیه السـلام روان شـد . خواسـتند تـا او مقام زمامـداری را پذیرفته و آماده بیعت گرفتن شود ، علی علیه السلام ناچار قبول کرد و زمام توده جمعیت را در دست گرفت ، علی علیه السلام زمامدار شد و از همان نخستین روز برنامه عدالت خود را برابر مردم بگسترد .

تاریخ چنین می گوید : علی علیه السـلام از همان نخستین روزهای حکومت می فرمود : اگر بر عبداللّه بن عمر دست یابم او را به جرم خون هرمزان به کیفر خواهـم رسانیـد . و این جریـان ادامه پیـدا کرد تـا اینکه بالا۔خره این قاتـل فراری در میـدان جنگ صفین بدست سربازان علی علیه السلام کشته شد .

داستان دیگری از زندگی پیشوا

علاء از سـرداران امیرالمؤ منین و در عین حال مردی ثروتمند و از طبقه اشراف بود ، چند روز بود که احساس مرض و کسالت می کرد ، ناچار در کاخ زیبا و مجللش به استراحت پرداخت . روزی علی علیه السـلام به قصـد عیادت به منزلش ورود فرمود . از هر دری سـخن به میـان آمـد و گفتگوهـا رد و بـدل شـد ، سـرانجام علی علیه السـلام مطـالبی فرمود که روح سـخن و جـان کلامش این است :

ای علاء ! چه خوب بود که در این خانه وسـیع و مجللت ، فقرا و مستمندان نیز راهی می داشتند ، بر سر سفره ات می نشستند و از غذاهای لذید بهره مند می گشتند و چه خوب بود که این خانه پروسعت را پایگاه حق و عدالت می کردی ،

در آن اقـامه حق می نمودی و به داد مظلومان می رسـیدی ، اگر چنین می کردی خـدا در واپسـین روز نیز چنین خانه ای به تو ارزانی می داشت .

علاء بن زیاد گفت : مولای من ! امرت را اطاعت می کنم . و اضافه کرد : برادری دارم که از دنیا و نعمتهای آن رو گردانـده ، به خود سـختی و مشـقت می دهد ، با اینکه او نیز مانند من متمکّن و ثروتمند است در عین حال لباس خشن می پوشد و غذای خشک می خورد ، زندگی را بر زن و فرزندش سخت گرفته ، روزها را روزه دارد و شبها را به عبادت می پردازد .

علی علیه السلام فرمود : او را نزد من آورید .

عـاصم را به محضـرش آوردنـد ، چشم امـام که به او افتاد با تنـدی به توبیخش پرداخت و او را از روشـی که در پیش گرفته و نعمتهای حلال خدا را بر خود و عائله اش حرام کرده است ، سخت ملامت فرمود .

عاصم که برخلاف انتظار ، سـرزنش شدید امام را متوجّه خود دید سر بلند کرده و گفت : یا امیرالمؤ منین ! من این سرمشق را از شـما گرفته ام مگر نه این است که شـما هم لباس نرم نمی پوشـی و از غـذاهای لذیـد بهره منـد نمی گردی ؟ بنابراین من از راهی می روم که شما آن را ارائه نموده اید .

علی علیه السلام فرمود : اشتباهت در همین جا است ، تو با من تفاوت داری ، من فرمانروا و حاکم بر این

مردمم و تو نیستی ، این سمت برای من وظیفه خاصی را ایجاب می کند . وظیفه من این است که در زندگی همچون فقیرترین و مستمندترین مردم ، روزگار بگذرانم ، باید چنین کنم تا فقرا تلخی فقر را احساس نکنند و از فقر خود احساس رنج و بدبختی ننمایند . این است وظیفه قطعی من ولی تو وظیفه ای دیگر ، داری .

در اینجا یک بحث اصولی مطرح می شود و آن اینکه تأ مین نیازمندیهای اقتصادی و بالابردن سطح زندگی جامعه از وظایف قطعی حکومتها است .

یک حکومت صالح و شایسته باید در راه ریشه کن کردن فقر ، تلاشی مداوم داشته باشد و حداقل مایحتاج زندگی را برای همه فراهم سازد .

ولی باید توجّه داشت که برای وصول به این هدف ، تنها صلاحیت حکومت کافی نیست ، باید شرایط خاص طبیعی و امکانات مختلف اجتماعی نیز زمینه را برای وصول به این هدف آماده سازد . ممکن است سرزمینی وسعتش کم و جمعیتش زیاد باشد و یا از نظر شرایط طبیعی و معادن زیرزمینی و استعداد کشاورزی و زمینهای قابل بهره برداری امکان رشد اقتصادیش آن هم بطور سریع کم باشد ، در چنین شرایطی ، حکومت هرچه هم صالح و فعّال و کاردان باشد باز نمی تواند در مدّتی کوتاه ، جمیع احتیاجات مردم را برطرف کرده همه را از نظر زندگی به یک سطح قابل قبولی برساند ، در چنین جامعه ای نمی توان فقر را بطور سریع برطرف ساخت و حداقل زندگی را برای همه فراهم نمود ولی مساءله مهم و

قابل توجّه این است که آیا در چنین شرایطی با قطع نظر از لزوم فعالیّتهای اقتصادی ، دیگر وظیفه ای برای حکومت و حاکم باقی نمی ماند ؟ و آیا مسیر انجام وظیفه حاکم تنها و منحصرا باید در چهار چوب فعالیّتهای اقتصادی محدود باشد ، بطوریکه اگر احیاناً در این راه به بن بست رسید ناچار وظیفه خود را پایان یافته تلقی کند ؟

در این جا است که علی علیه السلام عملاً جواب منفی می دهد و راهی نو و اعجاب انگیز در برابر زمامداران بشری می گشاید و وظیفه ای بس خطیر و بزرگ را در برابر آنان تثبیت می نماید . در چنین جامعه ای که خواه و ناخواه عدّه ای در فقر و مسکنت زندگی می کنند ، بر حاکم است که این کمبود را از راهی دیگر جبران نماید . بر او است که به موازات برنامه های اقتصادی در راه ریشه کن کردن فقر برنامه ای هم به منظور تقلیل و یا لااقل تسکین دردها و رنجهای ناشی از فقر در پیش گیرد .

بطور کلی انسان از فقر ، دو نوع رنج می برد : یکی رنج گرسنگی و یکی هم رنج ذلّت و احساس حقارت . انسانها همه تا حدودی می توانند رنج گرسنگی را تحمّل کنند ولی این رنج دوم و نگرانی کشنده آن است که روح را در عذابی الیم فرو می برد . و همچون سوهانی زبر و خشک ، هر دم بر روح آدمی پنجه می کشد . فقیر ، علاوه به رنج گرسنگی ، احساس ذلّت

می کنـد ، خود را پست و حقیر می بینـد ، چشـمانش مالامال از حسـرت و دلش آکنده از نفرت و بدبینی است و اینها عواملی است که فقیر را در رنـج و عذابی کشـنده فرو می برد و شـعله های آتشـی است که هر دم در خرمن وجود او زبانه می کشد و زنـدگی را در کـام او تلـخ و زهرآگین می سازنـد . بر حـاکم است که در تسـکین این دردها و در راه از بین بردن ناراحتیهای ناشـی از فقر ، برنامه خاصی داشته باشد و بدیهی است آنجا که فقیران و مستمندان ، حاکم خود را از نظر شئون زندگی پایینتر و یا لااقل همانند خود ببینند ، این خود موجبی قوی برای تسکین دردهای آنان خواهد بود .

در جامعه ای که حاکم آن با لباسـی فقیرانه و با پیراهنی از کرباس و پروصـله قـدم در بازار بگذارد ، دیگر ، فقیر آن جامعه در برابر اغنیا و ثروتمنـدان احساس حقارت نمی کند و موجبی برای ذلّت و خواری خود نمی بیند . مگر نه این است که حاکم که دارای موقعیّتی تثبیت شـده است ،ماننـد او لبـاس می پوشـد و ماننـد او غـذا می خورد ، منزلش به مراتب فقیرانه تر و یـا لاـاقل هماننـد او اسـت در چنیـن جـامعه ای فقیر احسـاس شـرم و خجلـت نمی کنـد ، خـود را پست و زبـون نمی شـناسد و در نـتیجه شخصـیّت خـود را نمی بـازد . و چـون شخصـیّت خـود را نمی بـازد می توانـد بـا دلی گرم و روحی سـرشار از امیـد بـه جنگ مشکلات

رفته خود و جامعه اش را از فقر و بدبختی نجات بخشد .

و این درس بزرگی است که برای اولین بار در تاریخ انسانیّت علی علیه السلام به زمامداران بشر می دهد ، می گوید : ای عاصم ! من فرمانروا و حاکم بر این مردمم و تو نیستی ، این سمت برای من وظیفه خاصی را ایجاب می کند وظیفه من این است که در زندگی همچون فقیرترین و مستمندترین مردم روزگار بگذرانم . باید چنین کنم تا تلخی فقر را احساس نکنند و از فقر خود احساس رنج و بدبختی ننمایند این است وظیفه من ، ولی تو وظیفه ای دیگر داری .

و با این ترتیب ، دنیای آن روز در مردمک چشم علی علیه السلام انعکاسی از روح انسانها می دید ، چشمی را می دید نگران بدبختیها و بینواییهای دیگران ، روحی را می نگریست و مضطرب از پریشانی همنوعان . و این برای مردمی که از مرز خودخواهی تجاوز نکرده بودند ، بس شگفت انگیز بود .

به همین جهت بود که هاضمه اجتماعی آن روز نمی توانست علی علیه السلام و حکومت علی علیه السلام را هضم کند و آن را بپذیرد و تمام مشکلات زندگی علی علیه السلام از همین مساءله ، منشاء می گرفت .

بگذریم . . . .

و باز هم به داستانی دیگر توجّه کنیم :

و شکوهی دیگر

دو فرزندش مریض و بستری شدند . حسن و حسین علیهماالسلام این دو نواده رسول خدا و این دو نور چشم علی و زهرا علیهم السلام به تب و

تاب افتادند .

مرض هر لحظه شدید و شدیدتر می شد . رسول خدا از مریضـی حسن و حسـین علیهماالسـلام مطّلع شد با جمعی از صحابه به عیادت دو نواده اش رفت .

حسن و حسین علیهماالسلام را در حال مرض دید . چهره اش چین و شکن تأ ثّر گرفت . اندکی به خود فرو رفت . و آنگاه سر بلند کرد و به علی علیه السـلام فرمود : چه خوب است برای بهبودی فرزندانت نذری کنی ، امّید است که خداوند هرچه زودتر شفایشان دهد .

علی علیه السلام عرضه داشت : یا رسول اللّه ! نذر می کنم که وقتی فرزندانم از بستر مرض برخاستند ، سه روز روزه بگیرم . و مادر آنان ، فاطمه علیهاالسـلام که این جریان را دید . او نیز با خدای خود نذر کرد که پس از بهبودی فرزندانش سه روز روزه بگیرد . حسن و حسـین علیهماالسـلام نیز با صـدای لرزان و معصومانه خود گفتنـد : ای جدّ بزرگوار ! ما نیز با خدای خود عهد می بندیم که پس از بهبودی با پدر و مادر خود سه روز روزه بگیریم .

خادمه ای داشـتند به نام فضه او نیز برای شفای فرزندان رسول خدا ، سه روز روزه نذر کرده ، سرانجام حسنین علیهماالسلام از بستر مرض برخاستند و سلامتی خود را باز یافتند .

هنگام وفای نـذر فرا رسـید . علی ، فاطمه ، حسن و حسـین علیهم السـلام و فضه به نام نـذر ، روزه دار شدنـد . باید برای افطار غذایی تهیه

شود ولی علی علیه السلام پولی نداشت که با آن غذای افطار عائله خود را تهیّه کند ، دستش از مال دنیا تهی بود .

دست علی علیه السلام پلی بود بین ثروت و فقرا ، پول و ثروت به دست علی علیه السلام می آمد ولی بلافاصله هم از آنجا بسوی فقرا و بیچارگان سرازیر می گشت . این دست با شیب تندش حتی یک دینار را هم در خود نگه نمی داشت . همین که پولی به روی این پل می رسید سرعت می گرفت و با چرخشی سریع بسوی خانه های فقرا و بینوایان سرازیرمی شد .

این شیب تند فقط راهش بسوی خانه های فقرا بود . چه خوب راه خود را می شناخت و چقدر هم این راهها زیاد بود . فقط بعد از مرگ علی علیه السلام بود که فقرای شهر دانستند که چه شخصیّتی را از دست داده اند .

تازه فهمیدند آن کس که در دل سیاه شب از پشت درب نیمه باز به آنها غذا و پول می داده که بود .

تازه خبر شدند که آن مرد ناشناسی که به هنگام مرض و سختی به فریاد آنها می رسید و به نجاتشان کمر برمی بست چه شخصیّتی بوده است . این اخلاق آسمانی و این خصوصیّات انسانی موجب می شد که همیشه دست علی علیه السلام از مال دنیا تهی باشد .

در آن روز نیز علی علیه السلام بی پول بود ناچار از دکّانی مقداری پشم گرفت تا فاطمه علیهاالسلام آن را بریسد و در مقابل ، مقداری جو

به عنوان دستمزد دریافت دارد . علی علیه السلام دوم شخص جامعه شکوهمند اسلام ، جوها را گرفت و به خانه آورد .

اینها نه افسانه است و نه حماسه سرایی ، متن تاریخ است . تاریخ زندگی مردی که از نظر عظمت و بزرگی به آن اندازه بود که هنوز پس از گذشت قرنها بر تارک اعلای انسانیّت جای دارد و درود میلیونها انسان فضیلت دوست را بسوی خود برمی انگیزد .

علی علیه السلام رهبر عالیقدر ، علی پیشوای اسلام و مسلمین ، علی جانشین رسول خدا ، علی بزرگ و بزرگوار برای تهیّه غذای افطار عائله خود مقداری پشم می گیرد تا فاطمه علیهاالسلام دختر پیغمبر آنها را بریسد و از دستمزد آن چند صاع جو بگیرد و با آن شکم خود و بچه هایش را سیر کند .

مغرب شد و هنگام افطار این خانواده شریف و بزرگ پس از انجام نماز ، بر سر سفره افطار نشستند . فاطمه زهراعلیهاالسلام دختر گرامی رسول خدا و بانوی منزل علی و مادر حسن و حسین علیهم السلام پنج قرص نان جوین که از دستمزد خود او بود و نیز با دست خود او آرد و خمیر و نان شده بود ، جلو روزه داران گذارد .

علی علیه السلام نخستین لقمه را برداشت ، به دهان نزدیک کرد . فریادی شنید . این فریاد از کوچه بود . از مسکینی دردمند و گرسنه ، علی علیه السلام این ناله را شنید . گویی علی شنوا بود ، ناله دردمند را خیلی زود می شنید و

خیلی هم سریع به آن پاسخ می داد . لقمه از دست علی علیه السلام بیافتاد . و دست از خوردن غذا باز کشید و گفت : من نان خود را به این مسکین می دهم و امشب از غذا صرفنظر می کنم .

و اینک تجلّی پرشکوه و باور ناشدنی انسانیّت را بنگرید ! به دنبال علی علیه السلام فاطمه و حسن و حسین علیهم السلام و نیز خادمه آنها فضه هم دست از غذا کشیدند و آنان نیز غذای خود را به آن مسکین دادند .

شب را همچنان گرسنه سر کردند و فردا را هم روزه گرفتند . و باز برنامه روز گذشته اجرا و باز به هنگام افطار و در همان لحظه ای که دست علی علیه السلام بسوی قرص نان جوین می رفت ناله ای شنیده شد و این ناله از یتیمی گرسنه بود و باز هم این خانواده شریف و انساندوست از غذای خود صرفنظر کردند و آن را به یتیمی که به در خانه شان آمده بود ، ایثار کردند .

سومین شب ، ناله اسیری دربند شده را شنیدند و غذای خود را به او دادند . سه روز ، روزه بودن و در گرسنگی بسر بردن و غذای خود را به این و آن بخشیدن از چه کسی جز علی و خاندان گرامیش علیهم السلام انتظار می رود ؟ خدا بوسیله رسولش به آنان درود فرستاد و سوره مبارکه هل اتی را در بزرگداشت این عمل انسانی آنان به زبان رسولش جاری ساخت .

این خصوصیّات بود که کم کم تاریخ علی

علیه السلام را از ملّت عرب گرفت و او را بصورت انسانی جهانی و جاودانی درآورد .

علی علیه السلام عامل پیشرفت اسلام

عـدّه ای از مستشـرقین نـاوارد تصوّر می کننـد عامل پیروزی و راز پیشـرفت اسـلام ، شمشـیر برّنـده و بازوان نیرومنـد سـربازان مسـلمان و از همه مهمّتر شمشـیر و بازوی علی بن ابیطالب علیه السـلام بوده است ولی سـیر در تاریخ اسلام این استنباط غلط را تکذیب می کند و حقیقت دیگری را در برابر ما روشن می سازد .

مطالعه در تاریـخ اسـلام نشان می دهد که سرّ پیشـرفت و راز نفوذ اسـلام در افکار مردم دنیای آن روز و امروز بشـر ، سـیمای جـاذب و چهره عـدالت اسـلامی است ، عـدالت خیره کننـده اسـلامی است که دلها را بسوی خود جـذب نموده و مردم را این چنین واله و شـیدای خود نموده است . نیز روشن می سازد که در محیط عدالت اسـلامی آنچه که بیشتر از همه جلب توجّه می کنـد و آن عـاملی که نقش بسـیار بزرگی در جلب قلوب و دلهـای مردم داشـته است ، عـدالت پرشـکوه علی بن ابیطـالب علیه السلام بوده است و اکنون به این داستان توجّه کنید :

مـدّتی بود که علی بن ابیطالب علیه السـلام زره خود را گم کرده بود ، روزی در ایّام زمامداریش از رهگذری عبور می کرد ، به مردی نصرانی برخورد کرد و زره خود را نزد او یافت ، علی علیه السلام جلو آمد و گفت : این زره از من است .

مرد نصرانی جداً انکار کرد علی علیه السلام با اینکه می داند زره ، زره او است و

با اینکه این قدرت را دارد که بدون تحمّل هرگونه زحمتی زره خود را از آن مرد بگیرد ، ولی هرگز دست به این عمل نمی زند .

او خود شریح را به مسند قضاوت نشانده تا در این قبیل موارد بر طبق اصول قضایی اسلام قضاوت کند و به حل اختلافات مردم پردازد ، از نظر مذهبی حتی احقاق حقوق مسلّم باید در سایه قانون و به حکم قانون باشد . علی علیه السلام می داند زره حق مسلّم او است و این قدرت را هم دارد که بدون مراجعه به دستگاههای قضایی زره خود را از آن مرد بگیرد ، ولی این احقاق حق ، خود یک نوع قانون شکنی است که هرگز علی بن ابیطالب علیه السلام اجازه ارتکاب آن را به خود نمی دهد ، لذا برای گرفتن حق مسلّم خود ناچار باید به قاضی مراجعه کند .

قاضی ، شخصی است به نام شُریح و این علی بن ابیطالب است که او را بر این مسند نشانده است ، فرمان قضاوت او به امضای علی علیه السلام است و عزل و نصبش در اختیار علی علیه السلام .

علی علیه السلام شکایت به محضر قاضی برد و همچون یک مرد عادی دوش به دوش طرف دعوایش ، در محضر قاضی برای محاکمه شرکت کرد . علی علیه السلام دعوی را مطرح کرد و فرمود : زرهی که در دست این مرد نصرانی است ، مال من است .

قاضی روی سخن به مرد نصرانی کرد و گفت : تو در برابر این ادعا چه می گویی ؟

گفت

: انکار می کنم و زره را متعلق به خود می دانم و در عین حال نمی توانم نسبت دروغ به امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب دهم .

با این ترتیب علی علیه السلام که مدّعی و طرف دعوایش منکر شد و از نظر مقررات قضایی اسلام ، باید علی علیه السلام که مدّعی است اقامه بیّنه کند و اگر شاهد دارد به محضر قاضی آورد . اگر علی علیه السلام بتواند اقامه بیّنه کند قاضی هم می تواند به نفعش حکم داده و زره را به او تسلیم کند وگرنه ، نه .

لذا شریح رو به علی علیه السلام کرد و گفت : آیا در ادعایّت شاهدی هم داری ؟

علی علیه السلام فرمود : نه ! من برای اثبات حقم نمی توانم اقامه بیّنه کنم و گواه و شاهد هم ندارم .

در اینجا شریح چه کند ؟ اگر جانب علی علیه السلام را بگیرد و به نفع خلیفه و شخص اوّل جهان اسلام رأ ی دهد ، برخلاف اصول قضایی اسلام و روح عدالت رفتار کرده است و اگر به نفع مرد نصرانی رأ ی دهد درست است که بر طبق عدالت و منطبق با موازین اسلام رأ ی داده ، ولی این رأ ی عادلانه و مساوی با محکومیت خلیفه وقت ، خواهد بود .

ولی جامعه مسلمین افتخار می کنند و بر خود می بالند که پیرو مکتبی می باشند که قاضیش آنچنان برخوردار از شخصیّت و استقلال است و آنچنان روح عدالت در محکمه قضائیش نافذ می باشد که شریح قاضی در دنیای ۱۳۰۰ سال قبل ،

شخص اول حکومت اسلامی آن هم شخصیّتی مانند علی علیه السلام را محکوم و رأ ی خود را به نفع مرد نصرانی صادر می کند .

محکمه تمام شد و آن مرد نصرانی زره را در بغل گرفت و به راه افتاد ، چند قدمی که رفت ایستاد ، نگاهی به عقب کرد ، به آن صحنه ای که رأ ی به محکومیت علی علیه السلام زمامدار وقت و حاکمیّت او داده است . این صحنه روح و دلش را تسخیر کرد ، راستی آیا این علی بن ابیطالب زمامدار مسلمین است که به نام عدالت مانند یک انسان عادی و معمولی به محضر قاضی آمده و سرانجام هم عدالت پرشکوه اسلامی راءی به محکومیتش داده است ؟ برگشت ، برگشت و با روحی سرشار از ایمان و عقیده گفت : حقاً که این روش ، روش پیغمبران است . علی به منظور احقاق حق مرا به محضر قاضی می برد و قاضی هم با اینکه مأ مور خود او است ، راءی به محکومیتش می دهد .

راستی که اگر این مرد دلباخته و واله و شیدای این عدالت نشود ، چه کند ؟ مرد نصرانی رو کرد به امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب و گفت : اشهد ان لا اله الا اللّه واشهد انّ محمّد عبده ورسوله .

او اسلام آورد و سپس به نام عدالت اسلامی اقرار کرد که زره از علی بن ابیطالب است . خواست آن را به علی علیه السلام پس دهد ، ولی امیرالمؤ منین هم به افتخار تشرّفش به اسلام ، زره را به

او هدیه فرمود . این مرد نه تنها شیفته و شیدای اسلام شد بلکه در زمره یاران مخلص و صمیمی علی ṢƠابیطالب ن......درآمد .

این است که می گوییم سرّ پیشرفت اسلام و راز نفوذش در قلب و دل مردم ، سیمای عدالتی است که مظهر کاملش وجود مقدس امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب است .

او مردی بود که حتی دشمنانش هم از عدالتش بهره مند می شدند و پرتو حیات بخش عدالتش به همه یکنواخت می رسید ، در آن لحظاتی که کم کم داشت به گذرگاه مرگ نزدیک می شد ، ضارب خود را فراموش نکرد و به احتمال اینکه مبادا پس از مرگش بیش از حدّ لازم او را مجازات کنند از سفارش و توصیه درباره او خودداری نکرد و همینها است که علی علیه السلام را بر تارک اعلای انسانیّت جای داده و عشق و شیدایی همگان را بسوی او جلب کرده است .

لذّت عقل

ابن عباس می گوید : به جنگ بصره می رفتیم در بین راه به منزلی بنام ذی قار رسیدیم ، خواستم به محضر علی علیه السلام شرفیاب شوم ، او را دیدم که مشغول وصله زدن کفش خویش است و همینکه چشمش به من افتاد فرمود : ابن عباس ! این کفش در بازار شما چند می ارزد ؟

گفتم : هیچ .

فرمود : بخدا قسم که این کفش نزد من از حکومت بر شما دوست داشتنی تر است مگر آنکه اقامه حقی کنم و یا باطلی را از بین ببرم .

در توجیه و تفسیر این داستان باید بگویم که بشریّت دوستدار

و شیفته رهبران و زمامدارانی است که لذّت عقلی را بر لذّتهای جسمی و خیالی ترجیح دهند و این دوستی به سرحدّ عشق و شیدایی می رسد آنجا که ببینند زمامداری جز در پی ارضای عقل و جلب لذّتهای عقلی نبوده و هرگونه لذّت جسمی و خیالی را به کنار زده است .

مردم عموماً دیوار به دیوار حیوانیّت زندگی می کنند و مانند حیوان در تلاش جلب لذّتهای جسمی و دفع آلام جسمی می باشند این قبیل مردم جز خوراک خوب و لباس نرم و لذّت جسم چیزی نمی شناسند و نیز می کوشند تا از درد و رنجهای جسمی درامان بوده و با امراضی که موجب شکنجه جسمی آنها است ، روبرو نشوند ، ولی گاه در بین انبوه جمعیت به شخصیّتهایی برمی خوریم که برخلاف دیگران ، نگران افق وسیعتری هستند و هدف بلندتر و بزرگتری را جستجو می کنند .

این عدّه که شاید تعدادشان هم کم نباشد مردانی هستند که لذّتهای جسمی ، هیجان روحی آنان را فرو نمی نشاند و لذا قدمی جلوتر نهاده و محور فعالیّتشان جلب لذّتهای خیالی و دفع آلام خیالی است . لذّت آنها در بدست آوردن مقام است ، شهرت را می طلبند ، جاه و مقام را دنبال می کنند . بدنامی رنجشان می دهد و از اینکه مورد تهمت و یا غیبت واقع شده و در محیط افکار عمومی محکومیّت پیدا کنند ، سخت هراسناکند . اینها کسانی هستند که لذّت خیالی را بر لذّت جسمی ترجیح داده و حتی ممکن است در راه جلب لذّتهای خیالی و بدست

آوردن مقام و جاه بسیاری از محرومیّتهای جسمی را نیز تحمّل کنند .

از این عده هم که بگذریم به کسانی برمی خوریم که در افقی بسیار عالیتر سیر می کنند و روحشان آنچنان اوج گرفته که جز به لـذّتهای واقعی که شیرین کننـده کام انسانیّت است توجّهی ندارند . آنها در پی ارضای عقل و لذّتهای عقلانی می باشند . خوشی و لـذّت آنها در پرورش جسم و یا رسیدن به جاه و مقام نیست لـذّتشان دراین است که اقامه حقی کننـد و یا باطلی را درهم شکنند . درد و رنجشان نیز در شنیدن ناله مظلومان و دیدن قیافه رنجدیدگان محنت زده است . این دسته در این تلاشند که مرهمی بر زخم دل بیچارگان گذارند و بینوایی رابه نوایی رسانند . در منطق آنها جسم و لـذّتهای جسمی فراموش شده است . و لـذّتهای خیالی نیز روح بلند پرواز آنها را اقناع نمی کند و لـذا به دنبال مقام و کسب شهرت نیستند هدف آنان منحصرا جلب رضای الهی و وصول به لذّتهای عقلانی است .

بشریّت به چنین شخصیّتهایی عشق می ورزد ، دلباخته آنها می شود ، واله و شیدا می گردد و هرگز فراموشان نمی کند .

نامشان را در سرلوحه تاریخ قرار می دهد ، زندگی و مرگشان را برای همیشه در سینه خود و در سینه تاریخ حفظ می کنند ، پرده ضخیم زمانه این قدرت را ندارد که چهره درخشان و پرفروغ آنها را به زیر خود پنهان سازد . . . .

سرور و سالار این

دسته ، شخصیّت بزرگ عالم اسلام ، وجود مبارک علی بن ابیطالب علیه السلام است . علی علیه السلام برای جهان موجودی فراموش ناشدنی است زیرا هر شخصیّتی در هدفش خلاصه می گردد و این هدف است که انسان را بزرگ و ابدی و یا کوچک و زوال پذیر می نماید و هدف علی علیه السلام هدف انسانیّت است و تا انسانیّت باقی است ، علی علیه السلام هم باقی خواهد بود .

علی علیه السلام را نمی توان در خواب ، خوراک و پوشاک و لذّتهای جسمی خلاصه کرد و یا هدفش را در محیط مادّیات جستجو نمود . تجلّی بارز و برجسته او ، گذشتن از حدود مادّیات است و ما می بینیم حتی در آن موقع هم که لباس خلافت را به تن نموده و عالیترین مقام اجتماعی را احراز کرده است باز هم ابن عباس او را می بیند که در حال وصله کردن کهنه کفش خویشتن است .

علی علیه السلام گرفتار جاه و مقام و شهرت هم نبود و این لذّتهای خیالی روح بلند پرواز و آسمانی او را اقناع نمی کرد و این خود او است که همان کفش کهنه و پر از وصله اش را در برابر ابن عباس بلند نموده و می گوید : ای ابن عباس ! بخدا قسم که این کفش نزد من از حکومت کردن بر شما محبوبتر و دوست داشتنی تر است .

علی علیه السلام در محیطی سیر می کرد که دیگران حتی از درکش هم عاجزند . تنها لذّتی که روح بلند پایه او را اقناع می

کرد ، لذّتهای عقلانی بود . او در زمامداری خود هدفی جز زنده کردن حقوق بشری و اقامه عدل نداشت . لذّتش در این بود که اشکی را از چشم یتیمی بزداید و بار غمی را از دل دردمندی بردارد . او یار مظلومان و دشمن سرسخت جبّاران و ستمگران بود ، آنگاه که خون سیاه کثیف ستمگری را بر زمین می ریخت چشمش از خوشحالی برق می زد و در لذّت و سروری فوق العاده فرو می رفت و آنگاه که تلؤ لؤ اشک یتیمی به چشمش می خورد ، وجودش از تأ ثر و اندوهی خردکننده لبریزمی گردید .

وقتی که شنید سربازان معاویه در شهر ، انبار زینت زنی غیر مسلمان را ربوده اند آنچنان اندوهناک شد که در ضمن خطابه ای آتشین فرمود : اگر مسلمانی از تأ ثر این مصیبت ظلمانه بمیرد جای سرزنش و ملامت نیست چه آنکه چنین مرگی شایسته و بجااست .

علی علیه السلام شیفته عدالت بود و تمام هدفش در آن خلاصه می شد .

از زاویه انسانیّت

در آغاز این فصل ، جمله ای از فرمان علی علیه السلام به مالک اشتر نقل کردیم و اینک آن را به همراه توضیح و تفسیرش در اینجا تکرار می کنیم تا باز هم گامی جلوتر بسوی شناخت سیمای استثنایی علی علیه السلام برداشته باشیم .

مالک اشتر فرماندار مصر بود ، علی علیه السلام رئیس حکومت مرکزی اسلام ، او را به این مقام منصوب کرده بود ، مساءله مهمّی که مالک در پیش داشت روش برخوردش با طبقات مختلف مردم بود . در

آنجا ، در سرزمین فراعنه ، طبقات مختلفی زندگی می کردند ، دسته ای مسلمان و داخل در ملیّت اسلام و جمعی هم غیرمسلمان و خارج از حدود ملیّت اسلامی .

این دسته با این که در داخل مرزهای مصر زندگی می کردند ولی ملیّتی جدا از ملیّت اسلام داشتند ، زیرا ملاک ملیّت از نظر اسلام ، نه مرزهای مملکتی است و نه حدود جغرافیایی . نژاد و زبان نیز از نظر اسلام عامل ملیّت محسوب نمی شود ، ملاک ملیّت در پیشگاه مکتب اسلام عبارت از وحدت فکر و عقیده است . کسانی که در چهارچوب افکار و عقاید اسلامی وارد شوند دارای ملیّت اسلامی خواهند بود ، گواینکه در خارج از مرزهای مملکت اسلامی زندگی کنند و آنها که افکار و عقاید اسلامی در قلب و دلشان راهی نداشته باشد خارج از ملیّت اسلام هستند گرچه در داخل مرزهای طبیعی و یا سیاسی مملکت اسلام زندگی کنند .

مالک به سرزمینی قدم نهاده بود که اکثریّتش را همفکران و هم مسلکان او تشکیل می دادند ، این اکثریّت از نظر این که دارای افکار و عقاید اسلامی است دارای ملیّت نیز می باشد . و بدیهی است که برنامه کار مالک ، فرماندار علی علیه السلام با آنان باید براساس عدالت و رحم و مروّت باشد . اما آنانکه خارج از ملیّت اسلامی زندگی می کنند و هنوز افکار و عقاید مذهبی را نپذیرفته اند ، چطور ؟ آنان مسلمان نیستند و آیا حکومت اسلامی چگونه باید با آنان رفتار کند ؟ طبیعی است که آدمی مایل است

با غیرهم مسلکان خود رفتاری جز آنچه که با هم مسلکان و همفکران خود دارد ، داشته باشد .

علاوه بر مساءله فکر و عقیده ، هنوز در دنیای امروز ، مسایل دیگری هم از قبیل : نژاد ، سیاه و یا سفید بودن و غیره نیز مطرح است . سفید پوست . . . حقوق سیاه پوست را به رسمیّت نمی شناسد و این نژاد ، نژاد دیگر را به چشم بیگانه نگاه می کند . و بدبختی بزرگ دنیای امروز بشر که جنگهای خونین و تجاوزات ناجوانمردانه را نتیجه می دهد از اینجا منشاء می گیرد که دنیا نمی خواهد از پوسته های موهوم نژاد ، زبان و غیره خارج شود و به انسانها با چشمی دیگر بنگرد با تمام توصیه هایی که مجامع بین المللی به حکومتها می کنند ، هنوز حقوق سیاهان در پاره ای از کشورها فقط به نام این که سیاهند دستخوش خودخواهیهای ناجوانمردانه سفید پوستان است .

نژاد سفید نمی خواهد به حقوق سیاهان تن در دهد ، با آنها رفتاری در حدود انسانیّت داشته باشد . قدری وسیعتر بگویم ، حکومتهای دنیای امروز حداکثر این است که بسوی انسانها از زاویه فکر و عقیده و ایدئولوژی خاص خود که مبنا و اساس حکومت آنها است نگاه می کنند .

و راستی آیا می توان باور داشت که حکومتها در دنیای امروز به تمام افرادی که در شعاع قدرت و حکومت آنها زندگی می نمایند با یک چشم نگاه می کنند ؟ ممکن است فردی از نظر فکر و عقیده با حکومتی

مخـالف باشـد ولی هرچه هست انسان است و آیا حکومتها می تواننـد دیـد خود را ، حتّی از مرز فکر و عقیـده بالاتر برده و از زاویه انسانیّت به مردم و حقوق انسانی مردم نگاه کننـد ؟ انسان به نام اینکه انسان است حقوقی دارد و انسان فقط به عنوان این که انسـان است حق دارد در جـامعه ای که زنـدگی می کنـد از عـدالت و قانون برخوردار باشـد . به قول اعلامیه حقوق بشـر : هرکس حق دارد که شخصیّت حقوقی او در همه جا به عنوان یک انسان در مقابل قانون شناخته شود .

ممکن است فردی از نظر فکر و عقیـده با رهبران حکومت مخالف باشـد ولی این نبایـد موجب نادیـده گرفتن حقوق انسانی او شود . علی علیه السـلام از این مرحله هم قدم بالاتر می گذارد و حتی می خواهد که شـهپر عواطف و لطف حکومت نیز بر سر این دسـته از مردم ، مردمی که از نظر فکر و عقیده با مالک ، رئیس حکومت مصـر مخالف هسـتند و از حوزه ملیّت اسـلام هم خـارج می باشـند ، سـایه افکن باشـد نه تنهـا با آنان به عـدالت برخورد کنـد ، بلکه آنان را نیز دوست بـدارد و از لطف و مهر حکومت محرومشان نسازد . می گوید : ای مالک ! قلب و دل خود را از مهر و محبت نسبت به مردم مصر لبریز کن ، مبادا در لباس حکومت برای آنان درّنده ای خونخوار باشی چه آنکه آنان بردو دسته اند : اما اخ لک فی الدین واما نظیر لک فی الخلق .

یا همفکر و هم عقیده و برادر دینی تو هستند و یا بالاخره آنان انسانهایی هستند مانند تو .

در منطق علی علیه السلام بشر به عنوان این که انسان است حقوقی دارد ، سیاه باشد یا سفید ، عرب باشد یا عجم ، مسلمان باشد یا غیر مسلمان ، شرقی باشد یا غربی ، هرچه باشد فقط به عنوان اینکه انسان است باید از عدالت و حقوق انسانی یک انسان برخوردار باشد . اگر کنفرانسهای بین المللی نمی توانند امیدهای تازه ای را درمردم جهان برانگیزانند برای این است که شرکت کنندگان در آنها نمی تواننـد از پوسته های افکار و عقاید سیاسی خود خارج شده از زاویه انسانیّت به حقوق انسانی افراد بشر ، نظر کنند .

ولی می بینید که روح انساندوست علی علیه السلام چگونه مرزها را می شکند و چگونه عواطف انسانیش نسبت به مسلمان و غیر مسلمان هر دو تجلّی می کند . . . .

و این بود ترسیمی نارسا از سیمای ملکوتی علی علیه السلام .

ریشه های قتل علی علیه السلام

این نکته را تذکّر دهم که اگر ما بخواهیم ریشه های قتل علی علیه السلام را جستجو کنیم باید به آغاز اسلام برگردیم . از همان روزی که محمّد صلی الله علیه و آله پیامبر عالیمقام اسلام دعوت خود را علنی کرد از همان موقعی که علی بن ابیطالب علیه السلام صمیمانه و با کمال رشادت و فداکاری به خدمت پیامبر خدا بپا خاست ، از همان هنگام که اسلحه به دست گرفته و بر مغز مخالفین می کوبید و با نیش شمشیر برّنده خود

سرطانهای جامعه را از پیکر جدامی کرد .

بایـد برای تحقیق کامل مطلب ، سـخن از میـدان جنگ بـدر و احد به میان آورد . باید به بیان ریشه های اختلافاتی که بین بنی امیّه و بنی هـاشم بود پرداخت و بالاـخره اگر بخواهیم مطلب را همه جـانبه مورد بررسـی قرار دهیم بایـد یـک کتاب بزرگ از تاریخ عرب و اسـلام را به روی شـما بگشاییم ، به داستان سقیفه برسیم و سرانجام سخنی کامل از عدالت علی بن ابیطالب علیه السلام که در کام فئودالها و صاحبان زر و زور تلخ بود به میان آوریم .

قتـل علی علیه السـلام موجبـاتی فراوان داشت : عصبیّتهـای دوره جاهلیت ، حوادث تاریخی ، علل سیاسـی و اجتماعی و از همه مهمتر صـراحت و یکدندگی او در راه اجرای عدالت ؛ اینها همه دست به دست هم دادند و مجسـمه تقوی و فضیلت و عدالت را به خاک و خون درغلطاندند .

تجزیه و تحلیـل این علـل و بیـان این ریشه هـا کار ساده و آسانی نیست ، فرصتی مناسب و حوصـله ای سـرشار لازم است تا به تمام این جهات رسـیدگی شود ، لـذا دوره جاهلیّت را پشت سر می گـذاریم و از اختلافات قومی و خانوادگی خانـدان قریش درمی گـذریم . به دوره اسـلام ورود می کنیم و در اینجـا نیز به سـرعت از فراز حوادث رد می شویم ، دسـیسه هـا ، نقشه هـا ، خیانتهـا و بالاخره تمام عوامل را نادیـده می گیریم به آنجا می رسـیم که دو جبهه قوی و نیرومنـد در سـرزمینی بنام صـفین در برابر هم اردو

زده اند ، یکی اردوی علی علیه السلام است و دیگری اردوی معاویه .

معاویه تصمیم دارد به هر قیمت که شده به مقام خلافت و زمامداری جامعه اسلامی برسد و علی بن ابیطالب علیه السلام نیز مصمم است به هر ترتیبی که هست ، این سرطان مخوف و کشنده را از پیکر جامعه اسلامی جدا سازد .

اکنون سال ۳۷ هجری است ، علی علیه السلام و معاویه در برابر هم قرار گرفته اند . یک مجسمه تقوی و ایمان و عدالت ، دیگری مجسمه هرزگی و انحراف و ستم . هدف معاویه در آغوش کشیدن عروس خلافت و هدف علی علیه السلام اجرای عدالت است .

جنگ درگیر شد ، سپاهیان علی علیه السلام تحت فرماندهی افسر شجاع خود مالک اشتر ، آنچنان مردانه جنگیدند که شکست سپاه معاویه قطعی و مسلم به نظر می رسید . معاویه سخت مضطرب و پشیمان شد از مشاور خود عمرو عاص که مردی فوق العاده زیرک و نیرنگ باز بود ، خواست تا هرچه زودتر چاره ای بیندیشد و از شکست قطعی سپاه شام جلوگیری کند . مغز شیطانی عمرو عاص بکار افتاد ، لحظه ای در دریای فکر و اندیشه غوطه ور شد ، بلافاصله سر بلند کرد و تبسمی که از مکر و حیله شیطانیش حکایتها داشت بر چهره اش نقش بست گفت : راه چاره را پیدا کردم .

معاویه که به زیرکی و شیطنت عمروعاص اعتقادی وافر داشت بلافاصله گفت : بگو ! بگو که نزدیک است کار از کار بگذرد و این سپاه علی علیه السلام

است که کم کم به جایگاه ما نزدیک می شود .

عمرو گفت : به سربازان دستور ده که فوری قرآنها را بر سر نیزه کنند و از سپاه علی علیه السلام بخواهند که دست از جنگ برداشته و تن به حکمیّت قرآن در دهند .

نقشه جالبی بود ، لااقل این نتیجه را داشت که در سپاه علی علیه السلام اختلاف می انداخت . عدّه ای مخالف و جمعی موافق می شدند و معاویه می توانست از همین اختلاف بهره برداری نموده و با نقشه ای دیگر کار را به نفع خود خاتمه دهد . ضمنا معاویه به دوستانی که با درهم و دینار در سپاه علی علیه السلام برای خود تهیّه کرده بود ، امید فراوانی داشت و نیز اطّلاع داشت که آنان نیز هر لحظه منتظر فرصت و بهانه هستند تا اخلالگری خود را در سپاه علی علیه السلام شروع نمایند . نقشه عمرو لااقل این فایده را دارد که بهانه خوبی به دست جاسوسان معاویه می دهد .

قرآنها بر سر نیزه بلند شد . سربازان معاویه دست از جنگ کشیده و تمام قدرت خود را در حنجره های خود متمرکز نموده و فریاد می زدند : ای سربازان علی ! چرا خون یکدیگر را بریزیم و چرا شمشیر به روی هم بکشیم ؟ بیایید ما و شما ، علی و معاویه و بالاخره همه ، تن به حکیمت قرآن دهیم . ما همه مطیع قرآن و قرآن حاکم بر همه ما است .

مالک اشتر ، فرمانده سپاه علی علیه السلام که مردی هوشمند و

عاقل و با درایت بود ، به این نغمه های شیطنت آمیز ، اعتنا و توجّهی ننمود و کوچکترین تزلزلی در اراده اش بوجود نیامد . او همچنان می کوبید و جلو می رفت ، می رفت تا مسیر تاریخ اسلام را عوض کند . می رفت تا محیط جامعه اسلامی را از وجود مردانی چون معاویه و عمروعاص پاک گرداند .

ولی نقشه عمرو ، عمیقتر از آن بود که مالک بتواند همچنان به پیشروی خود ادامه دهد . جاسوسان معاویه که در داخل سپاه علی علیه السلام بودند از یک طرف و مردم ظاهربین و احمقی هم که عقلشان در چشمشان بود از طرف دیگر ، علی علیه السلام را احاطه کردند . نقشه شیطانی داشت کم کم به نتیجه می رسید ، آنچه را که معاویه می خواست در آستانه انجام گرفتن بود .

عدّه قابل توجّهی از سربازان علی علیه السلام زمزمه مخالفت آغاز کرده و گفتند : یاعلی ! ما با قرآن نمی جنگیم و این قرآن است که معاویه ما را به حکمیّت آن دعوت می کند . ولی علی علیه السلام هوشمندتر از این بود که فریب نقشه های شیطانی معاویه و عمرو عاص را بخورد ، لذا جواب درستی به مغرضین و فریب خوردگان نداد ولی آنان نیز دست بردار نبودند و از پای ننشستند و بر اصرار خود افزودند .

کم کم بیانات آنها در مقابل علی علیه السلام رنگ تهدید می گرفت و شاید هم کم کم داشت شمشیرها از نیام خارج می شد . ناچار علی علیه السلام

بوسیله سعد بن قیس مالک را از میدان جنگ فراخواند و مالک هم علیرغم میل باطنی خود و برخلاف مصالح جنگی طبق دستور پیشوای خود از آستانه پیروزی ، قدم واپس کشید و بسوی لشگرگاه برگشت . با برگشتن او ، سپاه معاویه جان گرفت ، دلهایی که به لرزه افتاد بود ، از لرزش باز ایستاد معاویه و عمروعاص سرانجام توانستند با دسیسه و فریبکاری جنگ صفین را با قرارحکمیّت خاتمه دهند و علی علیه السلام و یارانش را مجبور به قبول حکمیّت کنند .

علی علیه السلام اجبارا حکمیّت را پذیرفت و بنا شد دو تن ، یکی عمروعاص و دیگری ابوموسی اشعری ، بین علی علیه السلام و معاویه حکمیّت کنند . جریان حکمیّت با دسیسه های عمروعاص به نفع معاویه و ضرر علی علیه السلام تمام شد و همین سرنوشت شوم بود که موجب شد باز هم یک عدّه مردم احمق و نادان و احیاناً از همانها که علی علیه السلام را به قبول حکمیّت مجبور کرده بودند ، از صف طرفداران علی علیه السلام جدا شده و به نام اینکه حکمیّت برخلاف موازین شرعی است ، جبهه مخالفی در برابر علی علیه السلام تشکیل دهند . شعار و منطق آنها این بود :

لا حکم الاّ للّه .

کسی جز خدا شایسته حکم کردن نیست .

چرا علی علیه السلام تن به حکمیّت کسی جز خدا داده است . کم کم این عقیده باطل ، طرفدارانی پیدا کرد تا اینکه سرانجام جمعیّتی در حدود ۱۲ هزار نفر بر علی علیه السلام خروج نموده و عازم جنگ

با او شدند .

علی علیه السـلام بـا ایراد یک خطابه نافـذ و محکم ، حقیقت را بر هشت هزار نفر آنها روشن ساخت ، این هشت هزار نفر توبه کرده و از صف خوارج خارج شدند . و علی علیه السلام با بقیّه آنان جنگید و به سختی آنها را شکست داد .

خوارج که در جنگ نهروان شکست خوردند ناچار دست از فعالیّتهای علنی کشیده و بیشتر به فعالیّتهای زیرزمینی پرداختند سه تن از همین خوارج به نام عبدالرحمن بن ملجم و حجاج بن عبداللّه و عمرو بن بکر تصـمیم گرفتند با یک ترور دسـته جمعی ، علی علیه السلام و معاویه و عمروعاص را ترور نموده و این هر سه را یکجا از سر راه خود بردارند .

ابن ملجم تعهّد کرد علی بن ابیطالب علیه السلام را ترور کند و لذا بسوی کوفه روان شد تا مجسمه فضیلت و قهرمان عدالت را از پای درآورد . حجاج و عمرو در کشـتن معاویه و عمروعاص موفقیّتی بـدست نیاوردنـد و این تنها ابن ملجم بود که توانسـت در شب نوزدهم مـاه رمضـان سال چهلم از هجرت ، فکر شوم خود را عملی نموده و با ضـربتی که بر سـر مبارک امیرالمؤ منین علیه السلام زد به حیات پرافتخار او خاتمه دهد .

در آن سپیـده دم ، سپیده دم نوزدهم ماه رمضان علی علیه السـلام در محراب بود و با خدایش راز و نیاز می کرد که ناگهان از پشت ستون محراب فریادی برخاست و گفت : لاحکم الاّ للّه . و به دنبال این فریاد ، برق شمشیری پرده

نیمه تاریک شبستان را بشکافت ، علی علیه السلام داشت سر از سجده برمی داشت که شمشیر ابن ملجم بر فرق مبارکش فرود آمد ، این ضربت کار خود را کرد و پس از آن علی بن ابیطالب علیه السلام بیش از دو روز زنده نماند و شب بیست و یکم رخت به سرای آخرت کشید .

در خلال همین دو روز علی علیه السلام جملاتی درباره قاتل خود دارد که نشان دهنده روح پرعظمت و عدالت بی مانند او است به فرزندش چنین فرمود : فرزندم ، حسن ! با اسیر خود ، ابن ملجم ، مدارا کن و با او براساس رحمت و شفقت رفتار نما ! اگرمُردم از او قصاص کن ولی بدنش را قطعه قطعه نکنید و اگر زنده ماندم خود می دانم که با او چه کنم و شایسته من این است که او را عفو کنم و از گناهش درگذرم چه آنکه ما خاندانی هستیم که با مردم جز با کرم و عفو رفتار نمی کنیم .

و نکته جالب این است که این حادثه عظیم به همان اندازه که برای شیفتگان عدل ، تأ ثرانگیز و تأ سف آور است ، برای علی علیه السلام لذّت بخش و شادی آفرین بود . او در آخرین شب عمر و در واپسین دم حیات ، هیچ وحشت و اضطرابی در سیمای مقدّسش دیده نمی شد ، چرا بترسد ؟

او که دلی را نیازرده و تجاوز به حق کسی نکرده بود . مگر او نبود که نیمه های شب آندم که چشمها همه در خواب بود ، از

خم و پیچ کوچه های کوفه عبور می کرد و نان و غذا برای مستمندان می برد . علی علیه السلام در مقابل این همه عدالت و فضیلت بهره ای جز خون دل و آزردگی قلب از این جهان نبرد ؛ تنها نقطه ای که دل علی علیه السلام را صفا می داد و روح او را روشن می کرد ، خاطره مرگ بود . آسودگی علی علیه السلام تنها در این بود که روح پرپر شده اش هرچه زودتر بسوی روضه رضوان پرواز کند و از این همه رنج و مصیبت برهد .

دنیای آن روز ، علی علیه السلام و عدالت او را نمی فهمید و حقیقت این است که جهان برای علی علیه السلام کوچک و علی علیه السلام برای جهان زیاد بود . تار و پود اجتماع با رشته ای که او به نام عدالت از آسمان به زیر آورده بود پیوند نمی گرفت و به این جهت بود که در مدت شصت و سه سال زندگی ، چیزی جز رنج و مصیبت ، جز سختی و فشار نصیبش نشد . هر دم آرزوی مرگ می کرد و می گفت : قسم بخدا که فرزند ابیطالب به مرگ ماءنوستر است تا کودک شیرخواره ای به پستان مادر .

آری ! شب نوزدهم ماه رمضان برای علی علیه السلام شب خوشبختی و وصال بود . او در انتظار این شب دقیقه شماری می کرد . چنین مقدر شده بود که در بامداد شب نوزدهم رمضان ، محاسن سفیدش به خون ارغوانی سرش ، رنگین شود .

وعده وصال نزدیک شد . شب نوزدهم فرا رسید و علی علیه السلام بیتابانه و پرالتهاب هر دم انتظار آخرین دقایق آن را داشت . از اطاق بیرون می آمد به آسمان نظر می کرد ونگاهش بر سینه صاف و شفاف سپهر می لغزید و جلو می رفت . جلو می رفت تا به افق می رسید در آنجا متوقّف می شد . به جستجو می پرداخت ، پس کو آن نوار سپید رنگی که هر شب ، حاشیه آسمان را جلا می داد ؟

و کجا است آن فروغی که باید در پرتو شعاع کمرنگ آن برق شمشیری بجهد و روح مرا آسوده کند . آه که طلوع فجر چه به دیر انجامید !

نمی توانست آرام بگیرد از منزل به در آمد . روانه مسجد شد ، خفته ها را بیدار کرد . حتی به بالین پسر ملجم هم رفت . به او گفت : برخیز ! برخیز ! می دانم که چه فکری داری ، فکری بخاطر داری که نزدیک است آسمانها را فرو ریزد و زمین را چاک زند و کوهساران را متلاشی سازد .

این را گفت و از او گذشت ، وارد محراب شد . به نماز ایستاد . فجر طالع شده بود کم کم علی علیه السلام به گذرگاه مرگ نزدیک می شد . ابن ملجم شمشیر زهرآلود خود را برداشت و در پرتو نور سایه روشن بامدادی خود را به کنار محراب کشید . علی علیه السلام سر از سجده برمی داشت که شمشیر

ابن ملجم فرود آمد و محراب را غرق در خون کرد . ابن ملجم می خواست علی علیه السلام را بکشد ولی دانسته یا ندانسته ، شمشیر خود را بر فرق عدالت فرود آورد .

آری ! این پیکر عدالت بود که صبح نوزدهم ماه رمضان در محراب مسجد بزرگ کوفه ، غرق در خون گردید . عدالت آسمانی به دست کثیفترین و واژگون بخت ترین فرد بشری ، دوباره راه آسمان را در پیش گرفت و از این لجنزار پر ظلم و ستم گیتی آسوده و خلاص شد . و این خود او بود که با شور و شعفی خاص در همان لحظه فریاد زد :

فزت بربّ الکعبه .

به پروردگار کعبه قسم که کامیاب شدم .

و سرانجام علی علیه السلام در بامداد شب نوزدهم ماه رمضان ضربت خورد و در شب بیست و یکم همان ماه روحش به جنان پرواز کرد و بشریّت را در مصیبت خود داغدارساخت .

در آن لحظه :

زمین لرزید ، آسمانها متزلزل شدند ، دریاها به موج آمدند ، ملکوتیان به جوش و خروش افتادند ، طوفان سیاهی ، جهان را تیره ساخت ، درهای مسجد بهم خورد ، وحشت و اضطراب زمین و زمان را فرا گرفت .

از دل آسمان فریادی برخاست و همه آن فریاد را شنیدند .

بدنها لرزید ، قلبها پریشان شد ، موجودات ناله زدند و این پیک مخصوص خدا ، جبرئیل بود که در میان زمین و آسمان صیحه زد و گفت : بخدا قسم ! پایه های هدایت فروریخت و مشعلهای فروزنده پرهیزکاری خاموش

شد ، دستگیره محکم از هم گسیخت ، پسر عمّ و وصی رسول خدا کشته شد .

آری ! جبرئیل بود که به همراه طلوع بامدادی با صیحه ای بلند ، خبر شهادت علی علیه السلام را در قلب جهان درافکند و عالمی را به ماتم نشاند .

حضرت فاطمه علیها السّلام

انسانی در سیمای فرشتگان

و یا فرشته ای بود در سیمای آدمیان ، فرشته ای که از بارگاه الوهیّت به سرزمین انسانها قدم نهاد . . . تا پاکی و صفای آسمان را تجسّم دهد ، تا از روزنه وجود خویش دریچه ای خوش منظر بسوی بهشت خدا باز کند ، تا تمام زیباییهای بهشت را یک جا بر صفحه زندگی خود ترسیم نماید ، تا نقش بدیع فضیلت و طهارت را در برابر چشم آدمیزادگان قرار دهد . نمونه ای بدیع بود از انسانی تکامل یافته با روحی متبلور از درخشش فضیلت ، او زن بود .

و جامعه زن در آن روز سیاه ، به سیه روزی افتاده بود ، شخصیّت باخته بود و حتّی شخصیّت انسانی خود را . روحی قدرتمند لازم بود که مسیر زندگی زن را تغییر دهد و هم افکار مردم را درباره او . باید زن شخصیّت خود را باز یابد و از حقوق انسانی خویش بهره مند گردد و در عین حال از راه و رسم تقوی و پاکی و عفت نیز منحرف نگردد و وظایف خاص خویش را فراموش ننماید .

آن روز ، نقطه عطفی بود در تاریخ زندگی زن ، نقطه ای بود که گذشته ای سیاه و تاریک را از آینده ای

نورانی و درخشان جدا می کرد . در این آینده روشن و نورانی ، زن نیز باید از تاریکیهای گذشته و حق شکنیهای ناجوانمردانه ای که درباره اش شده ، جداشود و متناسب با ساختمان طبیعی و روحی خود از حقوق مسلم خویش بهره مند گردد . و همچون سلولی زنده و پرکار در همان مسیری که طبیعت برایش معیّن کرده به راه افتد ، به راهی نو و افتخار آمیز .

انقلابی همه جانبه ایجاد شده بود ، انقلابی که کم کم و آرام آرام در تمام شئون زندگی بشر وارد می شد ، از مغزها شروع کرد ، انحرافهایش را ، بتهایش را ، شیارهای خائنانه اش را و بالاخره همه زشتیهایش را پاک کرد ، به زندگی ورود نمود و روابط را دگرگون کرد ، روابطی که براساس ظلم استقرار یافته بود ، با دست انقلابی اسلام و پیغمبر اینها همه با موفقیّت انجام گرفت ، اینک نوبت آن رسیده بود که افکار انقلابی اسلام درباره زن تجسّم یابد و منظره ای چشمگیر در برابر جامعه زن ترسیم گردد .

منظره ای که به زن شخصیّت دهد ، درس عفت و تقوی بیاموزد ، به او پر و بال دهد بدون اینکه آلوده اش سازد و این وظیفه بزرگ و تاریخی به عهده او گذارده شده بود ؛ به عهده فاطمه علیهاالسلام .

تولّد

تولّد فاطمه زهرا علیهاالسلام طبق روایت مشهور در روز جمعه بیستم جمادی الثانی از سال دوم و یا پنجم بعثت بوده است و او تولّدی شگفت انگیز و استثنایی داشت .

مقدّمات تولّد فاطمه زهرا علیهاالسلام

از زمره حوادث استثنایی بود و این مقدمات از روزخاصی آغاز شد .

در آن روز ، پیغمبر در میان جمع نشسته و با مردم صحبت می کرد و مردم نیز به سخنانش با اشتیاقی فراوان ، گوش می دادند زیرا سخنانش همه تازه بود ، می گفت : بُت را نپرستید و این مجسمه های بیجان را ستایش نکنید . دخترکان معصوم خود را زنده به اعماق خاک تیره نفرستید ، دروغ نگویید خیانت نکنید .

و اصلاً او کارش این بود که در همه جا و در هر زمان ، مخصوصاً آنجا که جمعیّت بیشتری می دید به میانشان می رفت و آیات خدا را بر آنها فرو می خواند .

و آن روز نیز محمّد صلی الله علیه و آله در ابطح نشسته بود و جمعی از صحابه ، اطرافش بودند . و عدّه ای تماشاگر هم ، حلقه وسیعتری به اطراف آنها زده و به بیانات محمّد صلی الله علیه و آله که گاهی از ملکوت آسمانها و بهشت خدا و زمانی از عذابهای دردناک جهنم و شعله های سوزنده آن سخن می گفت ، گوش می دادند . عدّه ای مجذوبش شده و در پیشگاه منطق آسمانی او که روحی حیات بخش در جسم بی جانشان می دمید تسلیم می شدند و شاید هم عدّه ای با لبخند تمسخر از او دور می شدند آنها که قلبشان سیاه و دلهاشان مانند کوههای مکّه سخت بود .

گاهی در میان جمع ، حالتی بر او عارض می شد و سخن خود را قطع می کرد .

راه آسـمان را در پیش می گرفت و با اینکه موجودات نامرئی آسـمان بسویش می آمدند ، لرزشـی خفیف ، اندام مقدّسش را فرا می گرفت ، دانه های درشت عرق بسان مرواریـدهای درخشانی که بر سـینه سپید صدف غلطان باشد ، به روی پیشانی بلند و تابناکش جاری می شد .

بدن مبارکش سـنگین شده و به هرچه که نزدیکتر بود تکیه می کرد . کم کم از خود بیخود شد و به عالمی دیگر سیر می کرد ، عـالمی که هر چیز مجهـولی در آن بـا خطوطی روشن و برجسـته ثبت شـده بود و تنهـا پیغمـبر در آن حـالت می توانست آن خطوط را بخواند . در آن حالت محمّدصـلی الله علیه و آله با تمام اسرار جهان آشنا می شد و همه چیز را به او تعلیم می دادند و قرآن او که جهانی را دچار شـگفتی کرده ، محصول همان حالات اختصاصـی محمّدصـلی الله علیه و آله است و خودش آن حالت را حالت وحی می نامید .

در آن روز ، بـاز چنین حـالتی به او دست داد و بـاز هم نـوای روحـپرورر جبرئیـل ، فرسـتاده مخصـوص خـدا را که از ملکوت آسمانها برای رسالت به نزدش آمده بود ، می شنید .

جبرئیل گفت : ای محمّد ! خدایت دستور داده که تا چهل روز از خدیجه کناره گیری کنی .

جبرئیل پیام خدا را بر محمّد صلی الله علیه و آله فرو خواند و راه آسمانها را در پیش گرفت و دوباره محمّدصلی الله علیه و آله به حالت عادّی و همیشگی خود برگشت .

همه منتظر بودند که محمّدصلی الله علیه و آله آیات وحی شده را بر آنها فرو خواند چه آنکه او عادت داشت بلافاصله پس از حالت وحی ، آیتی را که با مغز نیرومند خود از دستگاه ربوبی و بوسیله جبرئیل دریافت داشته بر مردم فرو خواند . و آنان نیز در شنیدن آن آیات بیتاب بودند .

مقالات او را سرچشمه سعادت و غذای روح خود می دانستند چه بسیار اشخاصی که فقط با شنیدن چند جمله از آیات آسمانیش ، یکسره روح عصبیّت را از دست داده ، در پیشگاه مقدّسش تسلیم می شدند و این آیات تنها سرمایه و اسلحه محمّدصلی الله علیه و آله در روزهای نخست و همچنین در روزهای بعد از آن بوده است .

ولی در آن روز ، پس از حالت وحی ، چیزی جز سکوت از محمّد صلی الله علیه و آله مشاهده نشد سکوتی که به همراه هاله ای از غم و اندوه شدید همراه بود .

می نویسند : این دستور بر محمّد صلی الله علیه و آله خیلی سخت و گران آمد . دوری و هجران ! آن هم از خدیجه !

خدیجه ای که چون ستاره صبح در آسمان زندگی محمّدصلی الله علیه و آله می درخشید .

خدیجه ای که در نخستین روز بعثت انوار ملکوتی نبوّت را در چهره او مشاهده کرد و از روی ایمان و عقیده او را به این مقام تهنیت گفته است .

خدیجه ای که دست رد بر سینه آن همه خواستگاران زیبا و ثروتمند و متشخص زده و از میان آن همه

ثروت و غرور تنها به درّ یتیمی دلخوش کرده است ؟

ولی چاره ای جز اجرای دستور نیست و محمّد صلی الله علیه و آله تصمیم گرفت دستور آسمانی را نسبت به برکناری موقّت از خدیجه اجرا کند .

روزهای سیاه و تاریک هجران یکی پس از دیگری می گذشت . خانه خدیجه طراوت و شادابی همیشگی خود را از دست داده بود و دیگر آن لبخندهای سحرآمیزی که بیشتر به شکفتن نوغنچه ای پرطراوت شبیه بود بر لبهای خدیجه دیده نمی شد . در آن موقع ، که شب خیمه سیاه خود را به روی جهان می کشید ، خدیجه نیز در درون اطاق نیمه تاریک خود با خدای شب ، مناجات می کرد ودانه های اشک همچون شبنمی که به روی بستر گل بغلطد از شیب ملایم گونه هایش جاری می شد و در دامانش جای می گرفت .

محمّدصلی الله علیه و آله کسی نیست که بتوان به این زودی دل از او برگرفت و او نیز کسی نبود که به این زودی از من رمیده شود و آشیانه پرصفای منزل را بدست فراموشی بسپرد ، حتماً سرّی در کار است ، از آن اسراری که همیشه بین او و خدایش برقرار است و کسی را از آن خبری نیست .

در یکی از همین روزها یار صمیمی پیغمبر عمّار یاسر به در خانه خدیجه رفت و او حامل پیامی از محمّد صلی الله علیه و آله برای خدیجه بود ، مضمون پیام این بود : خدیجه ! دوری من از تو ، ناشی از کینه و یا احیاناً تنفر

نیست ، بلکه من از جانب خدا به این کناره گیری مأ مور شده ام جز نیکی در حق خود گمان مبر چه آنکه حتّی خداوند به وجود تو مباهات می کند . هر شب در خانه را ببند و به خوابگاه خود برو و در بستر خود بخواب و من هم در خانه فاطمه بنت اسد هستم .

روحیه درهم شکسته خدیجه با شنیدن این پیام ، از نو ، رونقی گرفت و او حدس خود را صائب یافت .

آری ! محمّدصلی الله علیه و آله کسی نیست که اصول وفا و مهر را نادیده بگیرد و قلب و دل سرشار از محبّت مرا بدست فراموشی بسپرد ولی در این مأ موریّت چه سرّی است ؟ خدای محمّد می داند و بس

روزها یکی پس از دیگری می گذشت و شب سیاه هجران خدیجه به پایان نمی رسید و او تنها با نیروی امّید ، زنده بود و انتظار پایان یافتن مأ موریّت شویش را می کشید ، تا اینکه چهل روز گذشت .

چهل روز مدّتی کوتاه و قابل تحمّل است اما نه برای هر کس ، کسی که در آتش انتظار می سوزد هر دقیقه برای او سالی و هر ثانیه در نظرش مدّتی طولانی جلوه می کند و محمّدصلی الله علیه و آله و خدیجه در این آتش می سوختند .

روز چهلم محمّدصلی الله علیه و آله روزه دار بود و کم کم خورشید با فرو رفتن به طرف مغرب ، نزدیکی افطار را اعلام می کرد تا اینکه بالاخره فرمانروای آسمان برای استراحت شبانه خود را به

دامن افق کشیده و در پشت کوههای بلند و سیاه مکّه پنهان شد ، ستارگان جرأ تی به خود داده و آرام آرام و تک تک از گوشه و کنار آسمان پیدا می شدند .

قرمزی خونینی از آن طرف از طرف مشرق بالا می آمد به وسط آسمان رسید این نوار قرمز رنگ همینکه به وسط آسمان و بالای سر نظاره کنندگان برسد ، اوّل مغرب و موقع افطار است و پیغمبر خود را مهیّای افطار می کرد در این بین ناگهان صدای آشنایی به گوشش خورد ؛ صدایی که همیشه برای او از ماورای آسمانها خبر می آورد ، آری ! جبرئیل نازل شد به او گفت : ای محمّد ! اینک برای دریافت هدیه پروردگارت آماده شو !

شاید پیغمبر انتظار داشت که باز هم مانند سابق از زبان جبرئیل مطالبی دیگر بشنود ، همان مطالبی که توانسته بود با آنها مکّه و عربستان و بالاخره بشریّت را متوجّه خود ساخته و راه سعادت و زندگی پرافتخار را به آنان نشان دهد ولی برخلاف انتظار با لغت بی سابقه و جدیدی روبرو شد : هدیه !

آیا این هدیه چیست ؟ هرچه فکر کرد مشکل برایش حل نشد ، چاره ای جز سئوال ندید فرمود : جبرئیل ! هدیه پروردگارم چیست ؟

و او نیز مانند محمّد صلی الله علیه و آله بی خبر بود ولی در هر صورت هرچه هست باید هدیه ای عالی و مقدّس باشد که خدا آن را برای رسولش انتخاب کرده ولی نه ! این هدیه تنها برای محمّدصلی الله علیه و آله نبود ، بلکه چیزی

است که خدای آسمان برای بشر زمینیش می فرستد . این هدیه باید مبدأ تکوین دختری شود که نه تنها برای پیغمبر فوق العاده باارزش و بزرگ است بلکه برای جهان بشریّت نیز سرمشق عالی و آموزنده ای است که باید جهانیان نمونه عفت و تقوی پاکی و شهامت و فضیلت را در قیافه زندگی کوتاه او دیده و با دیدن این الگو به ترسیم چهره حیات خود پردازند .

سرانجام ، خدا پرده از این راز برداشت و چنین پیام فرستاد : ای محمّد ! خدا اراده کرده است که در امشب از صلب تو ذریّه طیبه ای خلقت فرماید ، ذریه ای که گل سرسبد انسانیّت خواهد بود . . . .

نخست فاطمه علیهاالسلام و از بطن او فرزندانی که هر یک چون ستاره ای درخشان ، نورافشانی خواهند کرد و در پرتو انوار تابناک خود شبستان تاریک انسانیّت را روشن خواهند ساخت . . . .

خدا چنین خواسته بود که افطار آن شب پیغمبر با غذایی پاک و بهشتی باشد و تنها چنین غذایی است که می تواند مبدأ تکوین شخصیّتی چون زهرا علیهاالسلام گردد .

پیغمبر مأ موریّت یافت که هرچه زودتر بسوی خانه خدیجه رود و او هم به موجب امر پروردگارش پس از چهل روز راه خانه خدیجه را در پیش گرفت .

و او در آن دل تاریک شب و در میان کوچه های تنگ و پر پیچ و خم مکّه دودورنما در برابر خود می دید یکی از گذشته و دیگری از آینده ، یکی محدود و کوتاه

و دیگری طولانی و پرامتداد ، یکی غم انگیز و دیگری نشاط آور ، یکی مربوط به چهل روز دوری از خدیجه و دیگری مربوط به نسلهای آینده ای که باید از بطن خدیجه تکوین یافته و جهانی را رهبری کنند .

این هر دو دورنما ، سخت خاطر محمّد صلی الله علیه و آله را در آن دل تاریک شب به خود مشغول کرده بود ، قدمها را تا آنجا که می توانست بلند برمی داشت تا هرچه زودتر به این دوری و هجرانی که سخت او را ناراحت کرده بود پایان دهد و دورنمای آینده نیز او را به سرعت بیشتری وا می داشت . و او چون نسیم لطیف سحری مانند اشباح بی رنگ ، همچون روح مجرّدی که سنگینی مادّه را از دست داده باشد از کوچه های تنگ مکّه می گذشت ، می رفت تا برای رهبری آینده جهان بشر و قافله سالاری کاروان گمگشته بشری در طول قرنهایی که فقط خدا پایانش را می داند ، رهبرانی عالیمقام و پاک تهیّه کند .

او با آیات آسمانی خود ، درسهای عالی و آموزنده ای به بشر داده بود و در پرتو همین درسها بود که چهره زندگی انسانها را تغییر داده بود و انقلابی بزرگ و عمیق درجامعه ایجاد کرده بود . او در پرتو این انقلاب بزرگ ، بدیها را محو کرده بود و انسانها را از قید و بندهای موهوم رهایی بخشیده بود ، به دخترکشیها خاتمه داده و زنجیر عبودیّت و بندگیهای ناروا را از گردن مردم بدبخت و بیچاره باز کرده بود و

اینک این انقلاب ، نیازمند به پاسدارانی است که پس از مرگش همچنان راه او را ادامه داده و دامنه انقلابش هرچه بیشتر گسترش دهند و سرسلسله این پاسداران ، بانوی بزرگ اسلام و یکتا دخت پیغمبر عالیمقام ، فاطمه اطهر علیهاالسلام خواهد بود .

در دامن او است که باید حسن و حسین علیهماالسلام تربیت شوند و تنها دامن طیّب و پاک او است که می تواند مهد تربیت شخصیّتی چون حسین علیه السلام گردد ، حسینی که باید راه و رسم جانبازی و فداکاری و مبارزه با ستمگران را به بشریّت بیاموزد .

پیغمبر ، تربیت جامعه های انسانی را از دو راه دنبال کرده است : یکی از راه گوش مردم و دیگری که به مراتب مهمتر و مؤ ثرتر از اولی است ، استفاده از چشم مردم است . پیغمبر حد اعلای استفاده را از گوشهای مردم کرد و با تبلیغاتی پیگیر و مداوم خوبیها را در برابر آنان قرار داد و آنها را تربیت نمود و از این مهمتر اینکه نبی اکرم اسلام باید در راه این تربیت که وظیفه آسمانی او است ، حداکثر استفاده را از چشم مردم نیز بنماید ، باید در برابر مردم ، چشم اندازهای بدیع و بافضیلتی بوجود آید تا مردم با دیدن آنها به سازندگی روح خود بپردازند .

اسلام ، وظایف یک زن مسلمان را در زمینه های مختلف زندگی فردی و اجتماعی بطور کاملی توضیح داده بود و اینک باید با تکوین فاطمه اطهر علیهاالسلام یک نمونه بزرگ و یک سرمشق عالی هم در برابر جامعه زن بوجود آید تا

زنان مسلمان با دیدن این نمونه پاکی و فضیلت و عفت ، به سازندگی خود پرداخته ، راه و رسم زندگی اسلامی خود را از خطوط برجسته زندگی او بیاموزند .

سرانجام نُه ماه از آن شب گذشت .

خدیجه به آن هنگام در شرایطی خاص قرار داشت و باید یادآور شویم که خدیجه علیهاالسلام در آغاز ازدواجش از ثروتی سرشار برخوردار بوده است و او این ثروت را یکجا در اختیار پیغمبر گذارد تا آن را در راه گسترش اسلام مصرف کند و محمّدصلی الله علیه و آله نیز بدون دریغ با استفاده از آن ثروت به کمک مستمندان و بینوایان مکّه می شتافت . ثروت خدیجه پناهگاهی برای دردمندان بود و فقرا خود را در مال و ثروت خدیجه شریک می دانستند چه آنکه پیغمبر بدون حساب و با اخلاقی پیامبرانه تمامی مستمندان را آن شریک کرده بود .

کم کم این منبع سرشار به پایان می رسید و دست خدیجه از مال دنیا تهی می شد و مردمی که عاشق درهم و دینار بودند آرام آرام از اطراف خدیجه پراکنده می شدند و او را تنها می گذاردند و علاوه مگر نه این است که او به محمّد صلی الله علیه و آله ایمان آورده و او را صمیمانه در مبارزه ای که در پیش گرفته است یاری می کند و این خود کافی بود که مبارزه منفی مردم را علیه خدیجه برانگیزد و آمد و رفتها را با او قطع کند .

بانوان مکّه تصمیم گرفته بودند که دیگر به خانه خدیجه رفت و آمد نکنند و او را با

شوهرش که مبارزه خصمانه ای را با بتهای مردم ، با نظامهای اجتماعی مردم و بالاخره با کلیه آداب و رسوم غلط مردم شروع کرده است ، تنها بگذارد ، خدیجه تنها شده بود . تنهای تنها

پنج سال از بعثت می گذشت و خدیجه علیهاالسلام همچنان زندگی آرام و تنهای خود را می گذراند . در چنین شرایطی بود که در خود دردی احساس کرد ، دردی که مقدّمه وضع حمل بود . خدیجه تاکنون شش فرزند برای پیغمبر به دنیا آورده بود . سه پسر و سه دختر : قاسم ، عبداللّه ، طاهر ، زینب ، رقیه و آمنه .

و اینک در آستانه وضع حمل هفتمین فرزند است و او انتظار داشت که مانند سابق ، بانوان بزرگ شهر به بالینش آیند و او را در وضع حملش یاری نمایند ، ولی در دارالندوه که به منزله شورای عالی مکّه محسوب می شد چنین تصویب شده بود که همه و حتّی بانوان نیز آمد و رفت خود را با خانه پیغمبر قطع کنند .

خدیجه علیهاالسلام در تنهایی درد می کشید ، غم و اندوهی شکننده بر روحش سنگینی می کرد و با خدای خود راز و نیاز می کرد . کم کم فشار درد او را از خود بیخود کرد و در حالتی مبهم و رخوت زا فرو برد ، هفتمین فرزند هم به دنیا آمد ، دختر بود .

نامش را فاطمه گذاردند .

پیغمبر به فاطمه علیهاالسلام علاقه ای فوق العاده داشت ، بیش از علاقه یک پدر به فرزند . در

آن موقع دختر داشتن ننگ بود ، جرم بود ، بدنامی و فضاحت داشت .

وَإِذا بُشِّرَ اءَحَدُهُمْ بِالْأُنْثی ظَلَّ وَجْهُهُ مُسْوَدّاً وَهُوَ كَظیمٌ . (۱۶)

آنگاه که خبر تولّد دختر خود را می شنیدند ، رنگ چهرهاشان تغییر می کرد ، غضبناک می گشتند ، سیاه و کبود می شدند .

و سرانجام هم او را زنده به زیر خاک می فرستادند . در چنین شرایطی فاطمه زهرا علیهاالسلام بدنیا آمد و سخت عزیز و محترم شد و پیغمبر هم هرچه بیشتر به او عظمت می بخشید ، او را پاره تن خود دانست و فرمود :

فاطمه بضعه منّی . (۱۷)

و خدا در قرآن مجید از او تعبیر به کوثر کرد و فرمود :

إِنّا اءَعْطَیْناکَ الْکَوثَرَ . (۱۸)

ای پیغمبر ! ما به تو کوثر دادیم .

یعنی فاطمه دادیم ، فاطمه ای که جهان را از فرزندان تو پر خواهد کرد .

خدای اسلام ، می خواست تا با وجود فاطمه علیهاالسلام به زن عظمت و بزرگی بخشد ، حقوق انسانیش را به او بازگرداند . می خواست تا از روزنه وجود فاطمه علیهاالسلام روح مکتب اسلام را درباره زن بیان کند . زن تا آن روز ، حق حیات نداشت ، حق مالکیت نداشت ، حق ارث نداشت ، حق انتخاب شوهر نداشت ، اصولاً زن را به حساب انسان نمی گذاشتند ، مانند کالا خرید و فروشش می کردند و مانند حیوان معاوضه اش می کردند .

فاطمه علیهاالسلام به دنیا آمد و پیغمبر او را به روی سینه خود جای داد ، احترامش می کرد بعدها هر

وقت فـاطمه علیهاالسـلام به دیـدن پـدر می رفت ، پیغمبر به او مرحبـا می گفت و طبق روایت محـدث قمی ، دسـتهای پـاک و معصومش را می بوسـید ؛ پیغمبر می خواست تا از این راه ، ارزش و شخصـیّت فاطمه علیهاالسـلام را نشان دهـد و اصولاً مسـیر افکار مردم جاهل و نادان آن روز را درباره زن تغییر دهد .

فاطمه علیهاالسـلام کم کم بزرگ می شد ، تقوی و عفت و پاکی او شـهره گردید ، همه جا سـخن از کمالات روحی و معنوی فاطمه علیهاالسلام بود ، در مکّه ، در مدینه و بالاخره در تمام خانواده های عرب صحبت از ملکه اسلام و فضایل درخشنده اش به میان بود و فاطمه علیهاالسلام کم کم به سنی رسیده بود که می بایست ازدواج کند .

بزرگان عرب و برجسـتگان حجاز همه آرزومند بودند که این افتخار بزرگ نصیب آنها شود و این همای سعادت ، سایه بر سر آنان افکند ، تلاشی عجیب در بین خانواده ها شروع شد ، تلاش در راه خواستگاری فاطمه علیهاالسلام .

و پیغمبر به هیچیـک از آنها جواب مساعـد نمی داد . پیغمبرصـلی الله علیه و آله با ازدواج فاطمه علیهاالسـلام می خواست تمام آداب و رسوم غلطی را که در این مساءله بزرگ اجتماعی مرسوم بوده است از بین ببرد و ارزشهای اجتماعی را در این باره نیز دگرگون سازد .

تا آن روز ملاک ازدواج ، امتیازات موهوم بود و این معیارها در نظر پیغمبر ارزش نداشت ، می خواست تا عملاً به ملّت اسـلام بی ارزش بودن ملاکهای متداول را نشان دهد

.

علی علیه السلام تمایل شدید با ازدواج فاطمه علیهاالسلام داشت ولی تنگدستی مانع از این بود که تقاضای خود را به محضر پیغمبر عرضه بدارد . تا اینکه سرانجام یک روز تصمیم نهایی خود را گرفت ، به نزد پیغمبر رفت ولی حجب و حیا مانع از ابراز تقاضایش بود ، پیغمبر مطلب را حدس زد ، به او فرمود : پسر ابیطالب ! چه می خواهی و چه حاجتی داری ؟ هرچه در دل داری ، بگو !

سرانجام علی علیه السلام عرضه داشت : برای خواستگاری فاطمه آمده ام .

پیغمبر از مجلس برخواست و به نزد فاطمه علیهاالسلام رفت تا نظر او را در این باره جویاشود .

مگر نه این است که از نظر مکتب اسلام ، حق انتخاب شوهر از حقوق مسلّم زن است ؟ به این جهت پیغمبر با اینکه عمیقاً با ازدواج علی و فاطمه علیهاالسلام راضی بود قبل از آنکه نظر فاطمه علیهاالسلام را در این باره جویا شود ، به علی علیه السلام نفیاً و اثباتاً جوابی نداد . به نزد فاطمه علیهاالسلام رفت ، مطلب را گفت ، فاطمه علیهاالسلام سکوت کرد و گویا رسم بر این بوده که سکوت در این مورد را علامت رضا تلقی می کردند . پیغمبر پس از آنکه نظر مساعد و رضایت فاطمه علیهاالسلام را نسبت به ازدواج با علی علیه السلام تشخیص داد به نزد علی آمد ، صریحاً با تقاضای او موافقت کرد و اضافه کرد که : برای این ازدواج چه مقدار مهر در نظر گرفته ای ؟

علی علیه السلام عرضه

کرد : من جز یک شمشیر یک زره و یک شتر آبکش چیز دیگری ندارم .

پیغمبرصلی الله علیه و آله فرمود : شمشیر را لازم داری آن را مفروش و شتر آبکش نیز برای انجام کارها ، مورد نیاز است فقط زره را بفروش چه آنکه تو مرد شجاعی هستی و به زره احتیاجی نداری .

زره به فروش رفت و با پول آن ، هزینه عروسی تهیه شد ، مراسم در کمال سادگی و براساس فضیلت و تقوی و پاکی برگزار شد . فاطمه علیهاالسلام به خانه شوهر رفت ودرخانه داری و آداب و رسوم شوهرداری مظهری آموزنده و ارزنده برای زنان مسلمان گردید .

در آن شبی که زهرا علیهاالسلام بسوی خانه شوهر می رفت حادثه ای عجیب رخ داد . حادثه ای که می تواند معرفی عالی برای روح بزرگ و آموزنده فاطمه اطهر علیهاالسلام بوده باشد .

در آن شب ، مراسم ازدواج در خانه عروس پایان یافت ، نوبت آن رسیده که دیگر فاطمه اطهر علیهاالسلام به خانه شوهر رود . بانوان بزرگ و محترم شهر ، موکب عروس را در میان گرفته و بسوی خانه علی علیه السلام می بردند ، در آن شب ، زهرای مرضیه علیهاالسلام به مناسبت شب زفاف پیراهنی نو برای خود تهیه کرده بود و او از میان تمام زر و زیورهای ممکن تنها به همان یک پیراهن نو اکتفا کرده بود . بانوان شهر از این وضعیّت ساده دختر پیغمبر به سختی در شگفت بودند هیچ باور نمی کردند که دختری جوان ، آن هم در شب زفاف

، تا این اندازه ساده و دور از هرگونه تجمّلی به خانه شوهر برود .

در این بین ناگهان ناله ای کوتاه ، ناله ای که در میان آن همه هیاهوی جمعیّت به سختی شنیده می شد فاطمه علیهاالسلام را متوجّه خود کرد ، ناله ای بود کوتاه و زودگذر . گفت : ای فاطمه ! وای دختر پیغمبر ! تو اینک به خانه شوهر می روی و اطرافیانت همه غرق در سرور و شادی هستند ، ولی آیا هیچ خبر داری که هم اکنون زنی مستمند و برهنه نیازمند به قطعه لباسی است که خود را با آن بپوشاند . ای دختر رسول خدا ! آیا میل نداری امشب برای خدا برهنه ای را بپوشانی ؟

صدا تمام شد و در میان هلهله های سرور و شادی جمعیّت ، محو و نابود گشت . ولی همین ناله کم امتداد کافی بود که اثر عمیقش را در روح فاطمه علیهاالسلام باقی بگذارد و او را متوجّه وظیفه سنگین و خطیرش نماید .

فاطمه علیهاالسلام ایستاد و بانوان شهر از این ایستادن به ظاهر بی موقع دچار شگفتی شدند .

زهرا علیهاالسلام خود را در میان حلقه ای که زنها به دورش کشیده بودند پنهان ساخت و تنها پیراهن خود را از تن بیرون کرد و آن را به فقیر داد ، پیراهن کهنه سابقش را پوشید و با آن به خانه شوهر رفت .

این سرمشقی است که دختر پیغمبر به جامعه زن می دهد ، می خواهد بگوید : کمال زن ، فضیلت زن ، عزّت و آبروی زن در این

نیست که غرق در تجمّل و زینت شود و محور زنـدگی را مُـد و مُـدپرستی قرار دهـد . کمال زن ، در تقوی است ، در عفت و پاکی است ، در فضیلت است ، به ناله مظلومی برسد ، مرهمی بر زخم دل مستمندی بگذارد .

آری ! فـاطمه اطهر علیهاالسـلام در عین عزّت و عظمت از هرگونه تجمّلی برکنار بود . روزی پیغمبر به خانه فاطمه علیهاالسـلام ورود کرد ، برای اولین بار برقی از زر و زیور مشاهده کرد ، بی درنگ با چهره ای گرفته منزل فاطمه علیهاالسلام را ترک کرد و بسوی مسـجد رفت . زهرا علیهاالسـلام نیز که بایـد عملاً ـ درس سـادگی و بی آلایشـی را به جامعه زن بدهـد بلافاصـله زر و زیورها را برگرفت و به نزد پدر فرستاد و پیغام داد که آنها را در راه خدا انفاق کند .

او زنی فعّـال و پرکـار بود و حتی آرد منزل را خود در درون خـانه تهیّه می کرد و گفته انـد آنقـدر دسـتاس نمود که دسـتهای مبارکش پینه برداشت .

در آن روزگـار ، زن تنهـا وسـیله شـهوترانی مرد محسوب می شـد . موقعیّت زن در جامعه آن روز این بود که آتش هوسـی را خاموش کند و هیجان شهوتی را آرام سازد .

فـاطمه زهرا علیهاالسـلام بایـد این مسـیر را عـوض کنـد و به جـامعه زن تعلیم دهـد که چگونه از حریم شـهوت و هوس مردان بوالهوس خود را بر کنار بدارد ، زن موقعیّت و مقامی بالاتر از اینها دارد . مکتب اسلام اجازه نمی دهد که مقام انسانی

زن و شخصیّت والای او تا سرحدّ شهوت و هوس تنزّل کند . کوشش و تلاش اسلام این است که زن را از هر گونه برخوردی که براساس شهوت و هوس است بدور نگه دارد و آنچنان در این راه اصرار ورزیده که حتی از اینکه برخلاف مقررات مورد نگاههای شهوتبار مردان قرار گیرد ، بشدّت جلوگیری کرده است .

و اینک ، درسی که زهرای مرضیه علیهاالسلام عملاً به جامعه زن می دهد :

روزی مردی نابینا وارد خانه پیغمبر شد و زهرا علیهاالسلام در آنجا بود ، با ورود آن مرد ، زهرا علیهاالسلام خود را پوشاند و به کناری کشید ، پیغمبر فرمود : این مرد نابینا است .

فاطمه اطهر علیهاالسلام عرضه داشت : درست است که او مرا نمی بیند ولی من که او را می بینم .

و این است مقام عفّت زهرا علیهاالسلام و درسی که او به جامعه زن می دهد . او معتقد بود که کمال زن در این است که موفق به تربیت فرزندانی با فضیلت شود و این درس را نیز عملاً ـ دختر پیغمبر به بانوان مسلمان تعلیم داد . او خود فرزندانی چون زینب کبری و حسن مجتبی و حسین سید الشهداء علیهم السلام تربیت کرد ، فرزندانی که هریک بزرگترین نقش مؤ ثر را در رهبری انسانیّت بسوی سعادت عهده دار گشتند ، فرزندانی که بنام نجات بشر از بدبختی و بلا خود را به خون و آتش می کشیدند و با کمال قدرت در میان امواج حوادث فرو می شدند و جان خود را نثار حق و فضیلت

و عدالت می کردند .

فاطمه علیهاالسلام در نقش یک مربی بزرگ ، به زندگی ادامه می داد ، تا اینکه سرانجام مصیبت بزرگ به او روی آورد شد . مرگ پدر ! پدری چون رسول اکرم صلی الله علیه و آله ، سرشار از مهر و عاطفه . چشمهای مبارک زهرا علیهاالسلام اشک آلود شد ، موج غم و اندوه وجودش را در خود فروبرد .

و گویا تازه ، این مصیبت بزرگ ، طلیعه حوادث دردناک دیگری برای فاطمه علیهاالسلام بوده است . پس از مرگ پدر ، پیش آمدهای تأ ثرانگیزی به زهرا علیهاالسلام روی آور شد ، در نتیجه این حوادث ، علی علیه السلام خانه نشین شد و مزرعه فدک از دست زهرا علیهاالسلام بیرون رفت .

زهرا علیهاالسلام در برابر این حوادث ، مبارزه ای عظیم را آغاز کرد و برای احقاق حقوق مسلّم خویش ، حتی یک روز به مسجد رفت و در برابر مجمع مسلمانان و از پشت پرده و حجاب سخنرانی حادّ و کوبنده ای ایراد کرد .

زهرا علیهاالسلام پیش از مرگ پیغمبر به موجب ناراحتیهای زیادی که در طی حوادث مختلف بر او وارد شده بود ، عمر زیادی نکرد ، گویا هفتاد و پنج و یا نود و پنج روز پس از مرگ پیغمبر از دنیا رحلت کرد و جامعه اسلامی را در غم و اندوهی تیره فرو برد و هم طبیعت را .

در آن لحظه ، طبیعت و کنگره پر شر و شور هستی به گورستانی تاریک و بی آوا تبدیل شد . اقیانوس شب ، بخار

غم گرفت ، آسمان می گریست و سرشک اختران از دامنش فرو می لغزیدند .

گل زرد و رنگ پریده ماه ، بر شاخه آسمان ، عطر تأ ثر می افشاند و آسمان و زمین ، کوه و دشت ، شهر و بیابان ، همه و همه از این تأ ثّر رنگ گرفته بودند .

نسیم ، مضطربانه به هر سو ، سر می کشید و ناله پر سوز خود را در گوش اشباح مرده رنگ موجودات ، سر می داد .

در آن شب ، گویی تابلوی جهان را در قاب انـدوه ، جای داده اند که این چنین چشـمان تماشاگر قدسـیان و بهشتیان سرشـک اشک فرو می ریزد .

اشک می ریختند ، تا بستر مسـیر آسمان را آب بیفشانند و تا روحی پرپر شده از این بستر بگذرد و به جایگاه بهشتیان قدم نهد .

در آن لحظه ، پژمرده گلی ، پرپر می شد ، گلی که روزی با دسـتهای سـفید فرشـتگان خدا از شاخه های عطرآگین باغ بهشت جدا شده ، آنگاه بصوررت نهالی زیبا در خاکدان زمین جای گرفت .

آری ! از بهشت آمده بود .

از سپیدیها و روشناییهایش ، از صفاها و پاکیهایش .

از آنجاها که کبوتران طلایی رنگ فضایل آشـیان دارنـد ، از زیر عرش خـدا و از ملکوت آسـمانها ، آمـده بود تا نقاشـی بدیع بهشت خدا را در تابلو وجود خویش ترسیم کند و با این ترسیم ، صحنه دلپذیر و خوشرنگی در برابر دید انسانها قرار دهد .

وظیفه را به انجام رسانده بود و اینک می رفت تا دوباره به

سرمنشاء خود بازگردد .

آن شب ، به موجب پاره ای از روایات ، شب سیزدهم ماه جمادی الاولی از سال یازدهم هجری بود .

در چنین شبی بود که زهرای عزیز ، خاکدان زمین را وداع گفته روح تابناکش به روضه رضوان پر کشید .

سلام اللّه علیها وعلی ابیها وبعلها وبنیها .

حضرت امام حسن علیه السّلام

زندگینامه

پانزدهم ماه مبارک رمضان ، میلاد مسعود دومین امام ما ، حضرت حسن بن علی علیهماالسلام است . میلاد مسعود حضرتش در سال دوم هجری واقع شده است .

پدر گرامیش امام علی بن ابیطالب علیه السلام و مادر والا مقامش فاطمه زهرا علیهاالسلام است .

دوران کودکیش در دامان طاهر و مطهر جدّ بزرگوارش پیامبر عالیمقام اسلام و پدر ارجمندش علی مرتضی و مادر گرامیش حضرت زهرا علیهم السلام سپری شد .

آن حضرت در علم و زهد و تقوی سرآمد مردم عصر خویش بود ، به موجب همین صفات عالیه و به حکم همین معیارهای ارزنده ، مقام منیع امامت را بعد از پدر به ارث برد .

علی علیه السلام در روز بیست و یکم ماه مبارک رمضان به موهبت عظمای شهادت نائل آمد و برای مسلمین جای درنگ و تأمل و تردید نبود و همه می دانستند که در سر تا سر جامعه اسلامی کسی جز حسن بن علی علیهماالسلام شایستگی احراز این مقام بزرگ معنوی را ندارد . و قبل از همه ، مردم کوفه که به آن هنگام و در زمان علی بن ابیطالب علیه السلام مرکز حکومت اسلامی بود با وجود مقدّس امام حسن علیه السلام بیعت کردند و زمام

امر امّت را در دست با کفایت او نهادند . ولی . . . .

امام حسن علیه السلام در این مقام ، مشکلی عظیم در پیش داشت ؛ مدینه ، مکّه ، بصره و بالاخره مرکز قدرت اسلامی یعنی کوفه در پیشگاه عدل و علم آن حضرت تسلیم شد و بیعت کرد .

و اما شام . . . همانجا که تحت سیطره و نفوذ معاویه بود . معاویه ، فرزند ابوسفیان و دشمن دیرین خاندان نبوّت و ولایت . و او در زمان حکومت خلفای راشدین و در پرتو دسیسه های پدرش ابوسفیان ، سرانجام بعد از برادرش به حکومت و فرماندهی شام رسیده بود . و از همان آغاز کار برنامه اش این بود که افکار عمومی مردم شام را با تبلیغاتی وارونه و مکرآمیز بسوی خود منعطف سازد و هدف این بود که با این زمینه سازیها سرانجام روزی با کمک سربازان شامی مقام خلافت را بدست آورد و برتمام جامعه های اسلامی حکم براند .

او خیلی خوب می دانست که جامعه اسلامی به موجب تربیت اصیل اسلامی که براساس عدالتخواهی و عدالت جویی بوده است هرگز بطور طبیعی جانب او را نخواهد گرفت و پیش بینی می کرد که بزرگترین خطر در راه رسیدنش به مقصود ، وجود خاندان علی بن ابیطالب علیهم السلام است که هریک به نوبه خود مظهری کامل و نمونه ای برجسته از عدالت اسلامی می باشند .

بدیهی است با بودن شخصیّتهایی چون علی علیه السلام و فرزندش امام حسن مجتبی علیه السلام هیچگاه

نخواهد توانست به این آرزوی خود دست یابد ، به این جهت او فعالیّت خود را در شام که قسمتی قابل توجّه از جامعه اسلامی را تشکیل می داد و ناحیه ای ثروتمند نیز بود در دو بستر آغاز کرد :

نخست کوشید تا با تبلیغاتی وارونه و خدعه آمیز و براساس دروغ و تهمت ، لااقل مردم شام را که دور از مدینه و مکّه و کوفه می زیستند و کمتر توفیق دیدار خاندان علی علیه السلام نصیبشان می شد نسبت به این خاندان بدبین سازد و خاندان علوی را در افکار عمومی آنان محکوم کند . معاویه در راه رسیدن به این مقصود از هر وسیله ای استفاده می کرد و هر حادثه ای را بصورت یک ماده تبلیغاتی قوی علیه خاندان علی علیه السلام بکارمی انداخت .

و ما می بینیم که در حادثه قتل عثمان او چگونه به دروغ خون او را بهانه کرد وبنام اینکه علی بن ابیطالب علیه السلام در قتل عثمان دست داشته است ، افکار مردم شام را که خارج از گود سیاست و دور از شهر مدینه بودند ، بر علیه علی علیه السلام برانگیخت . و در هر صورت او در بستری دیگر نیز جلو می رفت .

گفتیم که : شام ناحیه ای ثروتمند بود و به این جهت معاویه از بنیه مالی قابل توجّهی برخوردار بوده است و او که هیچ مرزی در برابر خود نمی شناخت دست خیانت بسوی بیت المال دراز می کرد و از ثروت عمومی مملکت به نفع پیشبرد مقاصد شخصی خود بهره فراوانی می برد .

از آن جمله او توانست با پول فراوانی که در اختیار داشت دین و ایمان بسیاری از شخصیّتهای اسلامی را که در جامعه نفوذی داشتند بخرد و آنها را بسوی خود متمایل سازد . . . .

پس از شهادت علی علیه السلام وجود مقدّس امام حسن علیه السلام در برابر چنین سیاست مکّارانه ای قرار گرفت . امام حسن علیه السلام از کار معاویه غافل نبود و می دانست که سرانجام با او درگیری خواهد داشت ، ولی صحنه های جنگ صفین که نمودی از برخورد علی علیه السلام و معاویه بود ، هیچگاه از برابر چشمش دور نمی شد .

امام حسن علیه السلام بخاطر می آورد که چگونه در آن نبرد ، سران سپاه پدرش در برابر درهم و دینار معاویه دین باخته و حتی علیه فرمانده بزرگ خود علی علیه السلام به فعالیّت پرداختند . گویا امام حسن علیه السلام به موجب حوادث گذشته اندکی در کار جنگ با معاویه در تردید بوده است و آن حضرت می خواست که با روشی دیگر این مشکل را از پیش پای جامعه های اسلامی بردارد .

در اینجا مساءله را اندکی عمیقتر بررسی کنیم : امام حسن علیه السلام دارای مقام امامت بود و امامت یعنی زمامداری مادّی و معنوی یک ملّت و تنها کسی می تواند به این مقام نایل آید که قدرت و نیروی قربانی شدن در راه ملّت را داشته باشد ، این طرز تفکّراسلامی است که درست در قطب متضاد نظامهای عملی دنیای مادی قرار دارد .

زمامداری و امامت به همان اندازه

که مقامی بزرگ و شریف است به همان اندازه هم خطیر و پرمسئولیّت است . نخستین مسئولیّت و اولین راز این مسند ، آماده بودن برای قربانی شدن است ، قربانی مردمی که در شعاع امامت و حکومت زندگی می کنند .

در این فصل ، درباره امام حسن مجتبی علیه السلام مسایل فراوانی می توان طرح کرد و از زاویه های گوناگون می شود شخصیّت آن حضرت را مورد بررسی قرار داد ، علم و دانشش ، اخلاق و رأفتش ، صبر و بردباریش و بالاخره ملکات انسانی او هر یک سرفصلی است که می شود کتابی بزرگ و حجیم را در زیر آن قرار داد ، ولی از اینها هم می گذریم و به درخشانترین خطوط برجسته زندگی آن حضرت اشاره می کنیم ، قربانی شدن در راه مردم که راز امامت و زمامداری آن حضرت است .

آری ! حسین بن علی علیهماالسلام هم در همین راه قربانی شد و شاید تعجّب کنید اگر بگویم قربانی شدن امام حسن علیه السلام بس شکننده تر و طاقت فرساتر بوده است .

از نظر وظیفه ، این هر دو شخصیّت به انجام وظیفه برخاستند و این شرایط خاص اجتماعی موجود بوده است که شکل و فرم انجام وظیفه یعنی قربانی شدن را به دو گونه تجسّم داده است و گونه امام حسن علیه السلام را بسی دردناک و تأ ثرزاتر .

او می توانست در روز جنگ ، انعطاف قهرمانانه خود را نادیده بگیرد و سرانجام پس از ساعتی از آن همه مصیبت و بلا ، آسوده شده و به راحتی و

آسایش آن جهان نائل گردد .

ولی نه ! این وظیفه او نبود !

مکاری بزرگ و خدعه کاری بس نیرنگ باز در پیش دارد ، تمام آرزوی معاویه این بود که امام حسن علیه السلام کشته شود و این سدّ بزرگ از سر راه او برداشته شود و به همین جهت او خود قبل از آنکه امام حسن علیه السلام فرمانی مبنی بر جنگ صادر کند از شام حرکت کرد . او شتابان می آمد تا هرچه زودتر یک کوه عظیم و بزرگ را که در برابر تمایلات ضدانسانی خود می بیند از سر راه بردارد و بدون هر مانعی ، اصولاً به اسلام خاتمه بخشد .

وجود امام حسن علیه السلام مانعی است بزرگ

این مانع بودن ، از تمایلات طبیعی مردم سرچشمه می گرفت ، چه آنکه نهاد طبیعی بشر بر تمایل به نیکی و فضیلت است ، تاریخ سیمای وجود مقدس امام حسن مجتبی علیه السلام را چنین ترسیم می کند : سخت متواضع و فروتن بود .

روزی از رهگذری می گذشت ، فقرا بساط فقیرانه خود را به ری زمین انداخته و مشغول غذا خوردن بودند ، امام حسن علیه السلام به آنها رسید ، از او دعوت کردند که با آنها هم غذا شود ، بلافاصله امام حسن علیه السلام از مرکب پیاده و بر سر سفره فقیرانه آنها نشست و گفت : ان اللّه لا یحب المتکبّرین .

خداوند مردم متکبر را دوست ندارد .

در عبادت نظیر نداشت . به هنگام نماز که با خدایش روبرو می شد بدنش می لرزید . بیست

و پنج بار پیاده خانه خدا را زیارت کرد ، بارها اموال خود را با خدا تقسیم کرد . در جود و سخا سرآمد همه بود .

در کتاب صلح امام حسن ، ترجمه دانشمند محترم آقای خامنه ای می نویسد : (۱۹)دو مرد یکی از بنی هاشم و دیگری از بنی امیّه با یکدیگر مجادله داشتند ، این می گفت : قوم من بزرگوارترند . و آن می گفت : قوم من . . . .

قرار شد هر یک نزد ده نفر از مردم قوم و طایفه خود بروند و چیزی بخواهند . . . .

اموی نزد ده تن از بنی امیّه رفت ، هر یک ده هزار درهم به او دادند و اما هاشمی ، ابتدا نزد حسن بن علی علیهماالسلام آمد ، آن حضرت دستور داد صد و پنجاه هزار درهم به او بدهند ، سپس نزد حسین بن علی علیهماالسلام رفت ، آن حضرت پرسید : پیش از من به کسی مراجعه کرده ای ؟

گفت : آری ! به برادرت حسن .

فرمود : من قدرت ندارم بر عطیّه سرور خود چیزی بیافزایم .

و او نیز صد و پنجاه هزار درهم به این سائل داد .

مرد اموی با صد هزار درهم که از ده کس گرفته بود و مرد هاشمی آمد با سیصد هزار درهم که از دوتن گرفته بود . اموی از این تفاوت خشمگین شد ، پول را به صاحبانش رد کرد و آنان هم پذیرفتند و هاشمی نیز همین کار را کرد ولی حسنین

علیهماالسلام نپذیرفتند و گفتند : خواهی بردار و خواهی بر خاک بیفکن ، ما عطای خود را باز نمی ستانیم .

او اعلم از همه بود .

در سخن و سخنوری ، بی همتا .

زاهد و متّقی بود .

و بالاخره آنچه را که یک انسان کامل باید داشته باشد ، دارا بود .

مردم با دیدن امام حسن علیه السلام تابلوی بدیع انسانیّت را می دیدند ، تابلویی که با رنگ آمیزیهای فضایل چشم اندازی بس دل انگیز در برابر بینندگان می نهاد .

و بشر طبعاً متمایل به نیکی و فضیلت است ، به قهرمانان عدل و فضیلت عشق می ورزد و امام حسن علیه السلام از نمونه های بارز و برجسته این قهرمانان بود .

و طبیعی است که با بودن این تابلو ، عقربک توجّه مردم بسوی او است نه بسوی معاویه ، معاویه ای که تار و پود وجودش از ظلم و ستم تنیده شده است .

و امام حسن علیه السلام این مساءله را بخوبی درک می کرد و می دانست که موقعیّت و محبوبیتش در بین مردم ، خود مانعی بزرگ در سر راه خودکامگیهای معاویه است و معاویه نیز بخوبی این مطلب را می دانست و تلاشش این بود به هر وسیله که شده این مانع را از سر راه خود بردارد یا با جنگ و یا با صلح .

امام علیه السلام نیز که مسایل را واقع بینانه بررسی می کرد می دانست که نتیجه جنگ به کشته شدن او و نابودی اسلام خواهد انجامید ، ولی برای معاویه راهی جز برداشتن مانع نبود ،

او نیز دو راه در پیش داشت یا با جنگ مانع را از سر راه خود بردارد و یا با صلحی خدعه آمیز . او احتیاط را از دست نداد با سپاهی گران از شام بسوی کوفه حرکت کرد و به این هنگام امام حسن علیه السلام نیز به حکم ضرورت خطابه ای در برابر مردم ایراد کرد و آنها را به جهاد و جنگ با معاویه دعوت فرمود و سرانجام سپاهی فراهم شد و گویا تعدادش در حدود چهل هزار نفر بوده است .

امام حسن علیه السلام نخست مردی از اشراف کوفه را به نام حکم کندی بر تعدادی از سربازان کوفه فرماندهی داد و او را بسوی معاویه گسیل داشت و از اینجا به بعد است که حوادث دردناک و تأ ثرانگیز زندگی امام حسن علیه السلام آغاز می شود .

معاویه از جریان اطّلاع پیدا کرد ، در طی نامه ای به حکم وعده داد که اگر به جانب او رود فرماندهی یکی از شهرهای شام یا جزیره را به او دهد . حکم با دیدن این نامه در نیمه های شب از سپاه خویش جدا شد و بسوی معاویه رفت .

امام حسن علیه السلام شخص دیگری را از قبیله بنی مراد فرمان داد که به جای حکم بطرف معاویه برود و فرماندهی سپاه را به عهده بگیرد . معاویه او را هم با پانصدهزار درهم فریب داد و وقتی که او این همه پول را در برابر خود دید مانند حکم در نیمه شبی بسوی معاویه رهسپار شد .

و امام حسن علیه السلام سومین شخص

را فرستاد ، او عبیدالله بن عباس نام داشت ، ولی معاویه که از وعده های خود بهره کافی گرفته بود به عبیدالله وعده داد که اگر بسوی او برود یک میلیون درهم پاداشش خواهد داد ، پانصد هزار دهم آن را نیز نقداً پرداخت و او هم رفت .

و بالاخره معاویه یکی پس از دیگری سران سپاه امام حسن علیه السلام را با درهم و دینار از اطراف آن حضرت پراکنده ساخت و آنچنان شرایطی بوجود آورد که تعدادی از سپاه امام حسن علیه السلام شمشیر به روی آن حضرت کشیدند و حضرتش را مجروح ساختند .

با کمال قاطعیّت می توان گفت که : اگر امام حسن علیه السلام لااقل به تعد پیروان وفادار برادرش امام حسین علیه السلام هفتاد و دو یاور وفادار در کنار خود می دید هرگز تن به صلح نمی داد و تلاش می کرد تا حکومت ظالمانه معاویه را نابود سازد . ولی شرایط نامساعد بود و به موجب این شرایط نامساعد بود که سرانجام امام حسن علیه السلام با معاویه قرارداد صلح امضا کرد و تصمیم گرفت از این راهی که به حکم ضرورت و اجبار آن را در پیش گرفته بود برگردد و از راهی دیگر به کار مبارزه با معاویه و اصولاً با خاندان ستمگر اموی بپردازد .

امام حسن علیه السلام می دانست که هنوز شرایط برای جنگ با این خاندان آماده نشده است ، قطعاً باید انقلابی علیه این خاندان که با نوامیس اسلامی و عدالت اجتماعی اسلام به مبارزه برخاسته اند ایجاد کرد ولی خیلی خوب می دانست که

پدیـده انقلاـب از نظر اجتمـاعی نیازمنـد به شـرایطی خـاص است ، بـدون این شـرایط انقلاب به ثمر نمی رسـد و نتیجه ای جز خونریزی و تبـاهی ببـار نخواهـد آورد . به این جهت امـام حسن علیه السـلام وظیفه خود دیـد که بـدون اینکه عهـده دار مقـام خلافت باشد به تهیّه زمینه های انقلاب بپردازد و آنگاه این زمینه مساعد را به دست برادرش حسین بن علی علیهماالسلام بدهد تا انقلاب عظیم کربلا و حادثه ظلم افکن عاشورا را بیافریند .

امـام حسن علیه السـلام بـا این روش اولاًـ خود را حفظ کرد و با این حفظکردن شخصـیّت محبوب و پرعظمت خود را همچون کوهی پرصلابت در برابر معاویه قرار داد .

با بودن امام حسن علیه السـلام معاویه نمی توانست ضـربه به زیر بنای اصـلی اسـلام بزند و ناچار است رعایت ظواهر را هم که شده بنماید .

و ثانیـاً امـام حسن علیه السـلام بـا روشـنگریهای خود توانست افکـار مردم را روشن کنـد و به سازنـدگی زمینه های انقلاب در افکار مردم بپردازد تا حسین علیه السلام بپاخیزد و حادثه عاشورا را بیافریند .

امام حسن علیه السـلام در این مسیر ، جامعه را و مردم را بر خود ترجیح داد ، او باید قربانی مردم یا از رهگذر شـهادت که در جوّ آن روز مصـلحت نبود و یـا از رهگـذری دیگر ، از رهگـذر زنـده مانـدن و زجرهـا و مصائب و مشـقات را تحمّل کردن و وجـود خود را بصورت سـدّی عظیم در برابر تمایلاـت سـتمگرانه معـاویه قرار دادن . امـام حسن علیه السـلام به موجب شـرایط خاص آن زمان ، راه

دوم را انتخاب می کند که بسی از راه اوّل شکننده تر و طاقت فرساتر است .

امام حسن علیه السلام انعطافی قهرمانانه نشان داد ، به منظور حفظ مصالح اجتماع ، تن به صلح داد و روانه مدینه گردید و از اینجا است که فصل دوم زندگی امام شروع می شود .

در این فصل امام آرام آرام قربانی می شود ، نه بصورت سربازی که در میدان جنگ حمله می کند و سرانجام هم در لحظه ای کوتاه و خیلی زودگذر جان می بازد ، بلکه او بسان زندانی ای بود که باید با شکنجه ای ممتد و طولانی ، جان خود را از دست بدهد . ده سال ، مدت کوتاهی نیست و امام حسن علیه السلام پس از ماجرای معاویه از کوفه به مدینه رفت و ده سال امامت امّت را به عهده داشت در حقیقت امام در طول ده سال آرام آرام جان می باخت و در پرتو این جانبازی ، جان مکتب و ایدئولوژی را حفظ می کرد . آخر معاویه می خواست از اسلام و بنام اسلام آنچه را که خود می خواهد ، بسازد .

در اینجا رسالت به عهده امام حسن علیه السلام بود تا هر جا که اسلام راستین با دست معاویه ، به راه انحرافی انداخته می شد ، او با مهارت و با تحمّل مصائب بزرگ ، افکار را متوجّه سازد ، تا لااقل اسلام در بستر افکار مردم به راه انحراف نرود و اسلام پیامبر همچنان معتدل و متعادل ، لااقل در شیارهای مغزی مسلمانان باقی بماند تا روزی که

نوبت به رسالتی دیگر رسد ، رسالت انقلاب .

بایـد امـام حسن علیه السـلام بـا چشـمانی بـاز و بینـا ، سوژه هـای قوی و نیرومنـدی از انحرافـات معاویه بـدست آورد و آنها را بصورتی بارز و برجسته در برابر دیدگان جامعه بگذارد و او را در افکار عمومی مردم محکوم سازد .

روشن سازد که نه این است آن اسلام پیامبر و نه این است آن حکومت اسلامی ای که با دست پیامبر از آسمان به زمین آمد و این روشنگریها همه و همه ، زمینه انقلاب است .

انقلاب چیست ؟

عصیان افکار در برابر بی عدالتی .

انفجار انسانهای راستین خلق در برابر اقلیت حاکم و جبّار .

جـوش و خروش در توده ای که از بی عـدالتی به جـان آیـد و ناگهـان چون کوه آتشـفشان به فوران برخیزد و هر چه را که از قدرت و حکومت و ظلم و سـتم و اسـتثمار و اسـتعمار و بدی و رذالت هست همه را در گرمای ذوب کننده خود نیست و نابود سازد .

و مگر جـامعه به این سادگیهـا به خروش می آیـد ؟ شـرایطی عظیم لازم است تـا چنین خروش مقدسـی بپا خیزد و در و دیوار جامعه را به لرزه درآورد .

و نخستین شـرط و اساسی ترین آنها ، بودن انسانهای آگاه و مسئول و دلسوخته و جانباز است تا آگاهی خود را تعمیم دهند با تاکتیکهـای خـاص خود و تا جامعه را نیز آگاه سازنـد . جامعه بتوانـد از ورای هزاران پرده ریا و فریب و از ورای نماز جمعه و جماعت معاویه و از ورای دستگاه به

ظاهر قضاییش و بالاخره از پشت پرده آنچه که به ظاهر عدل بود ، سیمای واقعی حکومت را ببینند و چهره نازیبا و کریه ستمگریهای معاویه را . و این است رسالت امام حسن علیه السلام که آگاهی بخشد و زمینه را برای طوفان انقلاب آماده سازد .

جنگ یا صلح

و اینجا به بررسی دیگری می پردازیم .

گفتیم در برابر امام حسن علیه السلام و در برابر معاویه دو راه وجود دارد : جنگ و صلح .

امام حسن علیه السلام و معاویه هر یک جدا از هم و با معیارهای فکری خاص خود به بررسی هر یک از این دو راه می پردازند .

معاویه . . .

اگر او جنگ را انتخاب کند و سرانجام با دسیسه ها و مکرها و تاکتیکهای نظامی و سیاسی ، حسن علیه السلام را به خاک و خون بکشد ، عکس العملش چیست و آیا واکنش جامعه ای که می خواهد بر آن حکومت کند در برابر قتل و شهادت نواده رسول خدا چه می تواند باشد ؟

درست است که می شود سران قوم را با وعده حکومت و درهم و دینار وادار به سکوت کرد . ولی آیا افکار عمومی را هم که همیشه انقلاب از بطن آن فوران می کند ، با پول و مقام می شود خرید ؟

و این خاصیّت غیرقابل انکار افکار عمومی است که نه می شود آن را خرید و نه حتی می شود آن را فریب داد .

در سیر حوادث انقلابی عصر حاضر ، در همه جای دنیا ، در ویتنام ،

در اریتره در نیکاراگوئه ، در ایران و بالاخره در آنجا که افکار مردم دنیای سوم به جوش انقلابی دست می زند ، بخوبی می بینیم با اینکه قدرتهای تبلیغاتی قوی و نیرومند قبل از انقلاب و در طول انقلاب همه در دست معاویه های تاریخ است ولی از فریب دادن افکار عمومی عاجزند . افکار عمومی همیشه از ورای بلندگوهای تبلیغاتی معاویه ها حقیقت را می بیند ، درک می کند و هرگز فریب نمی خورد و با اینکه معاویه های قرن بیستم از درک این حقیقت عاجزند ، ولی معاویه پسر ابوسفیان آنچنان بینا و هوشیار بود که این حقیقت را بخوبی درک می کرد .

و حقیقت دومی را نیز درک کرده بود که : جامعه و افکار عمومی در برابر قتل فضیلت و عدل و پرچم داران آن بی تفاوت نمی ماند . قتل حسن علیه السلام در میدان جنگ کار ساده ای است ولی در میدان افکار عمومی امکان پذیر نیست .

با این قتل و شهادت ، جامعه تکان می خورد ، انقلاب بپا می خیزد و گرچه همیشه انقلاب از یک نقطه کوچک و از یک یا چند فرد شروع می شود ولی این خاصیّت را دارد که بلافاصله سرعت می گیرد و انقلاب اریتره را از سه نفر به صدها هزار نفر می رساند و بالاخره هم موفق و پیروز می شود .

این حقیقت را معاویه می دانست که قتل امام حسن علیه السلام مساوی است با یک انقلاب عمومی و این فرمول را بصورت یک حقیقت غیرقابل انکار درک کرده بود .

به

این جهت مایل بود که مساءله را منهای قتل امام حسن علیه السلام خاتمه بخشد و به این اکتفا کند که امام حسن علیه السلام میدان حکومت را برای او خالی سازد .

ولی او از نکته دیگری غافل بود که تنها بینش امام حسن علیه السلام آن را درک می کرد .

و آن چه بود ؟

تاءثیر وجودی امام حسن علیه السلام و باز هم در افکار عمومی .

پاره ای از شخصیّتها به آنجا می رسند که حیات و مرگشان هر دو برای صاحبان قدرتهای ستمگرانه خطرناک است .

قتلشان انقلاب برمی انگیزد .

و حیاتشان نیز . . . .

و امام حسن علیه السلام از نظر شخصیّت معنوی به چنین مرحله ای رسیده بود . شهادتش که شهادت فضیلت و عدل بود قلبها را می لرزاند ، قلب توده را . توده ای که تشکیل دهنده افکار عمومی است و با لرزش قلب او ، قلب جامعه به لرزه می افتاد ، همان لرزه ای که مولود بلافاصله اش ، انقلاب است .

و معاویه این را می دانست .

و اما حیاتش که معاویه از آن در ابتدا غافل بود ، ولی امام حسن علیه السلام بخوبی به آن توجّه داشت ، همان تأ ثیر بود ولی از راهی دیگر ، از راه روشنگری افکار .

برنامه شخصیّتهای بزرگ و صاحب رسالت که دلی در گرو عشق مظلومان و محرومان دارند این است که از مجرای چشم و گوش مردم به میدان عقل آنها می روند چراغ برمی افروزند ، تاریکیها را از محیط

فکر و عقل طبقه ستمکش می زدایند ، معیارهای فکری آنان را دگرگون می سازند و از این راه ، زمینه انقلاب را فراهم می سازند .

و امام حسن علیه السلام می خواست تا با حفظ وجود خویش به این مسیر برود و به این جهت بهتر این دید که بجای جنگ ، صلح را انتخاب کند ، زیرا یک نکته دقیق دیگر در اینجا نیز وجود دارد و آن این است که انقلاب دوم اغلب آگاهانه تر از انقلاب اول است ، زیرا ناشی از روشنگریهایی است که قبلاً انجام گرفته است .

و این بود که امام حسن علیه السلام این راه را برمی گزینند : راه ورود به میدان عقل و فکر مردم و روشنگری کردن و آگاه ساختن .

عهدنامه

امام روشنگری را از نخستین گام یعنی از مواد عهدنامه که باید به امضای طرفین برسد ، آغاز می کند .

روح عهدنامه در چهار کلمه خلاصه می شود :

۱ قانون

۲ زمامداری از رهگذر توارث

۳ آزادی

۴ حرمت مردان حق طلب .

امام در مادّه اول ، ارزش قانون و لزوم اجرای قانون را از طرف زمامدار تأ کید می کند ، در حقیقت امام در نخستین ماده ، وظیفه زمامدار را تبیین می فرماید .

در این ماده چنین آمده است : معاویه وظیفه دارد و تعهد می کند که در بین مردم به کتاب خدا و سنّت رسول خدا و همان روش پسندیده خلفای شایسته عمل کند .

و می دانیم که کتاب و سنّت ، قانون است و روش خلفا که شاید کنایتی مخصوصاً از روش علی

علیه السلام باشد تجسّمی است از اجرای قانون .

در مادّه دوم به یکی از اساسی ترین مسایل زمامداری تصریح شده است .

مساءله این است که معیار انتخاب زمامدار چیست ؟

در جای دیگری از این کتاب گفته شده که : از نظر اسلام ، شرایط زمامدار و معیارهای آن در دو کلمه خلاصه می شود : دانش و تقوی .

زمامدار باید در پرتو دانشی برتر ، مصالح امّت و ملّت را تشخیص دهد و نیز در پرتو تقوایی والا به راه تشخیص خود گام بردارد ، یعنی به راه مصالح امّت .

و آیا اصولاً توارث می تواند معیار زمامداری باشد ؟ اسلام بطور صد در صد این معیار را نفی می کند ، زیرا دانش و تقوی از رهگذر توارث به فرزند زمامدار منتقل نمی شود و به این جهت اصل زمامداری نیز نمی تواند از رهگذر توارث به کسی منتقل شود .

امام حسن علیه السلام در این مورد و در اصل دوم از اصول عهدنامه ، از معاویه تعهد می گیرد که پس از خود ، کسی را برای زمامداری تعیین نکند و پیدا است که مقصود ، فرزند او یزید است . امام علیه السلام براساس منطق عقل و واقعیت می خواهد در برابر معاویه ایجاد سدّ کند تا روزی او به فکر نیفتد که فرزند خود یزید را به نام اینکه فرزند او است بر مسند خلافت و زمامداری بعد از خودش منصوب سازد .

در مورد آزادی ، حسن علیه السلام در متن عهدنامه تصریح می کند که همه باید در شعاع حکومت معاویه و

در تمام شئون خود ، از امنیّت برخوردار و از شر او ایمن باشند .

و مخصوصاً در قسمتی دیگر از عهدنامه ، روی حرمت مردان حق و یا به تعبیر دیگر روی رجال حق طلب و آزادی خواه تکیه می کند ، این دسته همه از پیروان علی بن ابیطالب علیه السلام بودند و در مکتب آن حضرت درس آزادگی و آزادیخواهی را فراگرفته بودند ، امام حسن علیه السلام می خواهد تا معاویه تعهد کند که پیروان علی علیه السلام این مردان حقیقت خواه و حقیقت طلب در هر کجا که هستند حرمتشان مصون و محفوظ باشد .

اینها روح عهدنامه بود و گرچه معاویه به هیچ یک از آنها عمل نکرد ولی امام حسن علیه السلام با نگارش این عهدنامه توفیق یافت که روح اسلام را ترسیم کند و در طول مدت ده سال هرجا که انحرافی از مواد عهدنامه می دید افکار را متوجه می ساخت ، مخصوصاً داستان ننگین ولایتعهدی یزید که براساس توارث انجام گرفت با روشنگریهای امام حسن علیه السلام هیجان عظیم فکری در جامعه اسلام پدید آورد و تازه معاویه متوجه شد که امام حسن علیه السلام نه تنها قتل و شهادتش جامعه را علیه او برمی انگیزد که می دید حیات و زندگیش برای حکومت خودکامه او بسی خطناکتر است و به این جهت تصمیم به قتل آن حضرت گرفته و برای اینکه از واکنش انقلابی جامعه هم پیشگیری کرده باشد خواست تا در پنهانی و نه در میدان جنگ و با دست جعده که زوجه آن حضرت و در حقیقت جاسوسه معاویه در دستگاه امامت

بود ، مساءله را به پایان برسانـد نه مسـتقیماً با دست خود و با این ترتیب توطئه نابکارانه ای طرح کرد و با مقداری سمّ که برای جعـده فرسـتاد و بـا وعـده هـایی طلا‌یی و رؤ یاانگیز او را مأ موریّت داد تا امام را مسـموم کنـد و او نیز این وظیفه را به عهـده گرفت و امـام حسن علیه السـلام را طبق مشـهور در سن چهـل و هفت سـالگی در سال پنجاهم هجری مسـموم ساخت و یکبار دیگر انسانیّت را در مرگ و شهادت انسانی بزرگ و والا که خود را قربانی عدالت و امّت ساخت به سوگ نشاند .

درود بر او و جـاودانه بـاد راه و رسـمش که این راه ادامه دارد و هر روز و هر لحظه قربانیـان عـدالت به حماسه های جاودان و پرشـکوه تایـخ روح و جـان می بخشـند ، باشـد تا روزی که سـتم ، یکسـره نابود شود و فاجعه ای بنام قربانی عـدالت به تاریخ سپرده شود .

حضرت امام حسین علیه السّلام

زندگینامه

روز سوم شعبان از سال سوم هجری ، کودکی در خاندان نبوّت قدم به عرصه حیات نهاد که نامش را حسین گذاردند .

میلیاردها بشـر از چنین سرنوشتی برخوردار شده اند ، قدم به عرصه حیات نهاده اند . روزها ، ماهها و سالها را در نوردیده اند و سرانجام هم به کام مرگ ورود نموده و نابود شده اند ، این قبیل افراد همچون حبابی زودگذر بر سـطح اقیانوس زمانه ، خودی نشان داده و بلافاصله هم محو گردیده و فراموش شده اند .

امام حسین علیه السلام او مانند تمام افراد به بستر زندگی ورود

کرد و ماننـد همگی آنها روزها ، ماهها و سالها را درهم نورديـد و سـرانجام هم از دروازه مرگ عبور کرده و در ابـدیّت جای گرفت ، ولی نابود نگردید و فراموش نشد .

او درخشش ۵۸ ساله داشت ولی نه بسان حبابی زودگـذر ، بلکه این درخشـش همانند موجی که در وسط اقيانوس پديد آيد ، هر چه بيشتر بر عمرش می گذرد ، دامنه بیشتری می یابد .

موج از یـک نقطه شـروع می شود ، ولی در آنجـا متوقّف نمی گردد ، بر بستر نرم و لغزنـده اقیـانوس به پیش می تازد جلو می رود و دامنه خود را به آخرین مرزهای کرانه می رساند و تمام سطح اقیانوس را در برمی گیرد .

حسـين عليه السـلام بصورت موجی بر سـطح اقیانوس زمانه پديـد آمـد ، نقطه شـروعش سالهای زندگیش بود . و یا بهتر گفته باشم ، حسـين عليه السلام به همراه قیامی ظلم شکن که عنوان جاوید عاشورا بخود گرفته است حرکت خود را در بستر زمان و در محیط مغزها و فکرها آغاز کرد .

انکار نمی توان کرد که این حرکت هرچه بیشتر از نقطه شـروع خود دور می شود بر دامنه و وسـعت موجش افزده می گردد و هر لحظه به مرزی تـازه قـدم می نهـد و آن را به روی خود می گشایـد و اینک این ما هستیم که پس از قرنها ، شاهـد گسترش عظیم و بیکران جلال و شکوه حسین علیه السلام می باشیم . چرا ؟ . . .

خیلی روشن است که قلمرو موج عاشورا را نمی توان

در چهار چوب ملّتی و یا زمانی محدود و محبوس ساخت ، حسین علیه السلام دیگر تنها فرزند اسلام و محدود به مرزهای اسلام نیست .

زیرا حسین علیه السلام خود را در قالب حادثه عاشورا ، حادثه ای که از ظلم شکنی و عدالت پروری ، روح گرفته است ، جای داده و این قالبی است نامحدود با کرانه هایی ناپیدا .

از آن روزی که بشر در سطح کره خاکی ، پدید آمده ، ظلمها و ستمها و بی عدالتی هایی نیز در برابر خود دیده است و آنگاه بشریّت در برابر سیاهیهای ظلم و تاریکیهای ستم به دسته های مختلفی تقسیم شده است . یک دسته خود عامل این ظلمها و ستمها بوده اند و اینها بدترین طبقات انسانی را تشکیل داده اند .

و یا نه . . . اینها حتی از مقام انسانی هم سقوط کرده اند و درندگانی هستند که در زیر ماسک انسانی قیافه کریه و بدمنظر خود را پنهان نموده اند .

دسته ای دیگر بی تفاوت ، رژه ظلمها را سان دیده و با سکوت خویش ، میدان را به روی پیشروی آن باز گذارده اند ، اینها نیز مانند دسته اوّل چیزی جز بدنامی و سیه روزی ببار نیاورده اند .

دسته سوم آنها که در برابر ظلم و بی عدالتی عکس العمل نشان داده اند و کم و بیش تا آنجا که شرایط روحی و امکانات فردی و اوضاع اجتماعی اجازه می داده است در سرکوب کردن و ریشه کن ساختن ظلم و ستم بپا خاسته اند .

بشریّت ،

از این دسته احترام می کند و نام آنها را در سرلوحه تایخ خود جای می دهد . ولی در این بین گاه مردانی ظهور کرده اند که در راه محکوم ساختن ظلم هیچ منطقی جز عدالت ، وظیفه و خدا نمی شناخته اند ، برای آنها شرایط روحی و امکانات فردی و اوضاع اجتماعی بهانه هایی محسوب می شده برای انجام وظیفه نکردن .

در منطق آنان بی عدالتی در هر حالی و در هر شرایطی و در هر اجتماعی محکوم است و باید ریشه کن شود .

این قبیل شخصیّتها براساس این فکر ، خود را به خون و آتش کشیده اند و به جنگ ظلم و ستم رفته اند . نام افتخار آمیز حسین علیه السلام در سرلوحه این قبیل شخصیّت ها قراردارد .

او همچون پدرش علی بن ابیطالب علیه السلام در راه برانداختن ستم و ستمگر به شرایط بی اعتقاد بود . در روزهای اوّل خلافت علی علیه السلام به او گفتند : معاویه را معزول مکن ! شرایط فعلی اجازه این عزل را نمی دهد ، چندی صبر کن تا پایه های حکومتت مستقر شود و شرایط از هر جهت آماده گردد آنگاه معاویه را از فرمانداری شام بر کنار نما !

امام علی علیه السلام که در راه برقراری عدالت و از کار بر کنار نمودن ستمگر ، شرایط نمی شناسد در همان روزهای اوّل فرمان عزل معاویه را نوشت و به شام فرستاد . حسین علیه السلام فرزند این پدر و شاگرد این مکتب بود .

او در کنار این پدر و در

دامان مادری چون فاطمه اطهر علیهاالسلام دختر پیغمبر اسلام ، رشد و نمو یافت .

و او سرنوشتی بس شگفت انگیز و رسالتی فوق العاده در پیش داشت ، سرنوشتی که با تاریخ جهان و حیات اسلام بستگی داشت و این سرنوشت با قلم قضای الهی بر سیمای حیات درخشان حضرتش رقم زده شده بود .

تاریخ ، همیشه شخصیّتها را از روزنه تجلیّات فکری و روحی آنان می شناسد و این است آن دریچه ای که تاریخ را به درون روح قهرمانان بزرگ وارد می کند و عظمت و شگفتی روح آنان را نمایان می سازد .

و ما حسین بن علی بن ابیطالب علیهماالسلام را از روزنه عالیترین تجلّی روحی و فکری او یعنی حادثه عاشورا می شناسیم .

مکتب عاشورا بازگو کننده روح بزرگی است که در روز سوم شعبان به همراه کودکی از خاندان نبوّت ، تولّد یافت . این روح الفبای خاصی داشت و در نتیجه ، تجلیّات آن نیز رنگ و روی خاصی به خود گرفت رنگ و رویی که از خون و انقلاب منشاء می گرفت .

حسین علیه السلام در شرایط خاصی از زمان واقع شده بود . در شرایطی که امویان ، دودمان ضداسلام و ضدعدالت در اوج ترقّی خود بودند و در عین حال در اوج بی عدالتی و ستم .

حسن بن علی علیهماالسلام فرزند بزرگ علی علیه السلام و امام دوم ، سرانجام به دستور مکرآمیزمعاویه مسموم شد و از دنیا رحلت فرمود .

این امامت برای حسین بن علی علیهماالسلام وظایف خاصی را ایجاب می کرد ، او در کسوت

امـامت ، شـبانی امّت را به عهـده گرفته بود و دیگر نمی توانست حملاـت گرگهـای درّنـده را بسوی امّت ببینـد و در برابر آن نقشی بی تفاوت داشته باشد .

از همـان روزهای اوّل امامت ، ماننـد برادرش امام حسن علیه السـلام شدیـدترین حملات تبلیغاتی خود را متوجّه معاویه کرد و شدیـداً حکومت ظالمـانه او را به بـاد انتقـاد گرفت . و بـا این ترتیب از همـان نخستین روز امامت مبارزه خود را علیه حکومت جبّار اموی بصورت جنگ سـرد ، شـروع کرد . و یا بهتر گفته باشـیم جنگ سـردی را که به موجب شرایط خاص زمان ، برادر ارجمندش حسن بن علی علیهماالسـلام شـروع کرده بود ، حسـین بن علی علیهماالسلام ادامه داد . زیرا با مرگ امام حسن علیه السـلام شـرایط تفاوت چندانی نکرد و حسـین بن علی علیهماالسلام نیز باید براساس همان شرایط به جنگ سرد بپردازد . و این جنگ سـرد و یا بعبارت دیگر این تهاجم تبلیغاتی برای آفرینش حادثه عاشورا که نقطه اوج مبارزه خانـدان علی علیه السـلام با خاندان اموی است ، زمینه ای لازم و ضروری بود .

حـادثه عـاشورا ، نقطه اوج و آخرین قله رفیع این مبـارزه بود . برای رسـیدن به این نقطه اوج می بایست قـدم به قـدم و منزل به منزل جلو آمد .

مبارزه عـدل و ظلم ، اجتناب ناپـذیر است . باید ایƠمبارزه آغاز می شـد و آغازکن........آن امام حسن علیه السـلام بود . و او بود که مبارزه تبلیغاتی و جنگ سرد خود را به همان شکل و صورتی که امکانات

و شرایط زمان ایجاب می کرد ، شروع فرمود و به دنبال آن حسین بن علی علیهماالسلام برنامه را دنبال کرد .

حکومت معاویه معصومانه تر از حکومت یزیـد نبوده است و اصولاً همان حکومت خائنانه معاویه بوده است که زمینه حکومت فاسد یزید را آماده ساخته است پس جای این سئوال هست که چرا حسـین بن علی علیهماالسلام در زمان معاویه قدم به صحنه کربلا و آفرینندگی حادثه عاشورا نگذاشت .

جـواب این است که به همـان دلیلی که امـام حسن علیه السـلام از ایجـاد چنین صـحنه ای خودداری کرده است به همـان دلیل حسین علیه السلام هم در زمان معاویه از دست زدن به انفجار سهمگین عاشورا خودداری کرده است .

چنین انفجاری ، مقدّماتی خاص و زمینه هایی مساعد لازم داشت . و این مقدّمات و زمینه ها در زمان امام حسن علیه السـلام و در اوایل امامت حسـین بن علی علیهماالسـلام فراهم نبوده است و نخست بایـد این مقدمات فراهم می شد و این زمینه ها آماده می گردید .

و حسـین بن علی علیه السـلام تـا روز دهم محرّم از سال ۶۱ هجری به این زمینه سازیهـا مشـغول بود و نقش اساسـی و رسالت عظیم او در صبح این روز آغاز شد و این همان رسالتی بود که در همان نخستین روزهای تولّد نبی اکرم اسلام به آن خبر داد .

حسـین علیه السـلام تازه از مادر زاده شده بود . رسول خدا این کودک نوزاد را به آغوش کشید ، در گوش راستش اذان و در گوش چپش اقامه گفت و آنگاه او را به سینه چسباند

و به فکری عمیق فرو رفت و حضّار کم کم برق اشکی را در گوشه چشم آن حضرت دیدند . اشکی که آرام آرام راه خود را بسوی شیب نرم و نورانی گونه های پیغمبر بازمی کرد و جلو می رفت . این اشک فرو چکید و رسول خدا چشم باز کرد و با تأ ثرشدید از دورنمایی خونین رنگ سخن گفت و از همان هنگام خاندان رسالت با مکتب انقلاب آفرین حسین علیه السلام و رسالت خاص آن حضرت آشنا شدند و این دورنما همانطور که گفتیم سرانجام در روز دهم محرّم از سال ۶۱ در قاب سرخ رنگ عاشورا قرار گرفت و نقطه عطفی عظیم در تاریخ زندگی انسانهای آزاده و آزادیخواه پدیدآورد .

عاشورا ، نماینده طرز تفکّری خاص بود ، طرز تفکّری سرشار از فداکاری و جانبازی . و اینک به شناخت این طرز فکر از زبان یک نویسنده مسیحی می پردازیم .

یاران یزید : چقدر به ما می دهی ؟

یاران سید الشهداء علیه السلام : با تو و در راه تو جان می سپریم .

دو قطب مخالف ، دو طرز فکر متضاد ، دو راه از هم جدا ، یکی تاریک و دیگری روشن ، یکی در نهایت پستی و کوچکی و دیگری در نهایت عظمت و بزرگی و هر یک نماینده جمعیّتی مشخص . . . .

اولی مربوط به پیروان یزید و معاویه و دومی مربوط به یاران سید الشهداء حسین بن علی علیهماالسلام . . . .

دو جمله بالا که عنوان سخن قرار گرفت

از جرج جرداق نویسنده بزرگ و نامی مسیحی است و او که یک شخصیّت مسیحی است برای نشان دادن ماهیّت مکتب حسین علیه السلام از یک طرف و معرفی کردن مکتب معاویه و یزید از طرف دیگر ، این دوجمله را در کتاب معروف خود صوت العداله الانسانیّه عنوان فصلی قرار داده است .

در جمله اوّل مخاطب معاویه و یزید است و در جمله دوم روی سخن با حسین بن علی علیهماالسلام است .

معاویه و یزید نماینده مکتب اوّل و حسین بن علی علیهماالسلام نماینده و امام و پیشوای مکتب دوم است .

پیروان مکتب اوّل غرق در سودجویی و خودخواهی و مادیّتند . و منطقشان این است :

کم تهب لنا ؟

چقدر به ما می دهی ؟

و پیروان مکتب دوّم سرشار از فداکاری و جانبازی و از خودگذشتگی می باشند و منطقشان در برابر پیشوای خود این است :

ونموت معک .

و با تو و در راه تو ، جان می سپریم .

این جمله ، نمایشی از روح فداکار و پرایمان یاران حسین علیه السلام است و آنها نیز این درس را از مکتب پیشوای عالیقدر خود حسین علیه السلام آموخته بودند .

مهم این نیست که انسان هدف و عقیده ای را ترسیم کند و در سر راه بشریت قراردهد ، مهم این است که ترسیم کننده ، خود در راه وصول به هدف و گسترش آن عقیده تا سر حد جانبازی و فداکاری پیش رود .

و همین مساءله حساس است که صف پرشکوه انبیا و رهبران مذهبی را از صف سایر مردم جدا می

کند . پیشوایان دینی هرگز در لباس یک مصلح گوشه گیر اخلاقی تجلّی نکرده اند .

یک معلم اخلاق ، پند می دهد ، نصیحت می کند ، راه خیر و شر را بازگو می کند و این آخرین مرز فعالیت و تلاش او در راه سعادت آدمی است . ولی . . . ولی ، انبیاء و امامان این خصوصیّت را دارند که به دنبال پند و نصیحت ، به دنبال ترسیم هدف و بالاخره پس از برنامه ریزی ، شدیداً در راه اجرای برنامه و وصول به هدف وارد کار می شوند .

حسین بن علی علیهماالسلام که خلاصه نبوّت و سومین امام عالیقدر اسلام است در برابر مکتبی سودجو و منفعت طلب و فضیلت بر باد ده ، قرار گرفت . در این موقعیت ، دو راه در برابر او نمودار بود : یا سکوت و در پرتو آن راحتی و آسایش و یا قیام علیه پیشروان مکتب مخالف و در نتیجه جان دادن و در آغوش خاک و خون جای گرفتن .

و او می بایست راه نهایی خود را انتخاب کند و در راه رسالت آسمانی خود شدیداً وارد عمل شود ، او باید عملاً گشاینده مکتبی نو در جهان بشر گردد ، او باید به مقالات و سخنان پرشکوه خود لباس عمل پوشد و همه می دانیم که حسین علیه السلام و یارانش چگونه این رسالت بزرگ و مقدّس را به انجام رساندند و همه می دانیم که چگونه در راه انجام وظیفه و به منظور درهم کوبیدن بساط سودجویی و ظلم و

ستم یزیـد در طی یک انقلاب خونین به جانبازی پرشـکوه و بی سابقه ای دست زدند ، انقلابی که نام عاشورا ، به خود گرفت و به همراه عدل که روح و ریشه آن بود به مرز ابدیّت ورود کرد .

عدل ، عاشورا

. . . و این فصل را با دو کلمه عدل و عاشورا شروع می کنیم .

در تاریـخ ملّتهـا ، احیانـاً به روزهـا و ماههـایی برمی خوریم که رنگ ابـدی و جاودانی بخود گرفته انـد . روز خود قطعه ای از زمان است و حلقه ای است از زنجیر ممتد که آغاز و انجام آن ناپیدا است .

عجیب است که گاه یکی از این حلقه ها خود را از بند ناگسستنی زمان می رهاند ، اوج می گیرد ، خاصیّت گذرا بودن خود را از دست می دهـد و حتی رشـد می کند . و در پرتو عواملی خاص گسترش می یابد تا اینکه آرام آرام ، جوّ زمان را از خود پر می سازد و دیگر در پیشگاه او گذشته و آینده مفهوم خود را از دست می دهد .

گفتیم که این جریـان در پرتو عواملی خاص صورت می گیرد و هر چه هست و هر راز و رمزی که وجود دارد در همین عامل خـاص است . عاملی که با آن قطعه از زمان ، پیونـد گرفته و در آن حلّ شـده است و با این ترتیب دیگر نمی توان آن قطعه از زمان را عنصری جدا از آن عامل تصوّر کرد ، به این هنگام است که خاصیتهای آن عامل در

آن قطعه از زمان نیز نفوذ می کند و آن را به رنگ و روی خود در می آورد ؛ محرّم از چنین خاصیتی برخوردار است ، محرّم ماهی است که رنگ ابدی و جاودانی به خود گرفته و جو زمان و فضای تاریخ بشری را از خود پر کرده است .

در اینجا مساءله قابل توجّه این است که کدام عامل ، ماه محرّم را از صف رده بندی شده ماهها جدا کرده و به آن اوج و عظمت و ابدیّت بخشیده است ؟

آن عامل پر اوج و پر عظمت چیست که با عاشورا پیوند گرفته و خواص خود را نیز به آن بخشیده است ؟ هر چه هست این همه جلال و شکوه از آن عامل است و راز ابدیّت محرّم و عاشورا باید از درون آن عامل جستجو کرد و در اینجا است که سخن رنگ و روی دیگری به خود می گیرد و بحث مطلق و نسبی بودن پاره ای از امور به میان می آید .

آیا حق و عدل نسبی هستند یا مطلق ؟

اگر آنها را نسبی بدانیم باید فقط در یک زمان و در یک جامعه از عظمت و ارزش برخوردار باشند .

و اگر نسبی بودن این امور مسلّم است ، پس چرا پیروان حق و عدل خود را از محدوده زمانها و مکانها خارج ساخته و برای همیشه بر سینه تاریخ بشریّت می درخشند ؟

واقعیّت این است که اگر پاره ای از امور را هم نسبی بدانیم لااقل باید معتقد باشیم که اصولی چند از خاصه اطلاق برخوردارند و آنها که با این اصول پیوند گرفته اند شخصیّتهایی ابدی و جاودانی

هستند .

سقراط و جـام شوکران او ، از آن ملّت یونـان و از درخششـهای خـاص قرن سوم قبـل از میلاد نیست . دو کلمه سـقراط و جام شوکران حکـایتی از یـک اصـل مطلق دارد : فـداکاری در راه حق و عـدل و قانون ، اصـلی که برای همیشه ارزشـمند و در هر ناحیه ای ، تجلّی احترام انگیز خواهد داشت .

بگذاریـد از این مرز بگـذریم قـدم فراتر نهیم ، به مرز انبیـا که شخصـیّتی معنوی و والاتر از نوابغ دارنـد ورود کنیم ، ابراهیم را ببینیم و موسی و عیسی را و محمّد علیهم السلام را .

اینها همه در برابر آفرینندگان ستم قرار داشتند ، نمرودها ، فرعونها و ابوسفیانها .

پیـامبران الهی پرچم عـدل را در جـامعه هـای دود گرفته ، برافراشـتند و فروغ مقـدّس آن را به درون زوایای تاریک اجتماعات بشـری تاباندند فریاد ستم را در حنجره های شیطانی نمرودها و فرعونها و ابوسفیانها خفه ساختند و این ایده نهایی بشریّت بود ، ایده ای مقدّس و در عین حال مطلق .

و همین است رمز ابدیّت پیامبران ، آنها که برای همیشه بر تارک اعلای انسانیّت جای دارند و برای ابد ، روشـنی بخش قلبهای عدالت خواهان می باشند .

عـدالت ، یـک مفهوم منطقه ای و نـاحیه ای نیست ، مفهومی است فراتر از زمـان و مکـان و به این جهت روزهـا و ماههایی که نطفه عدالت را در خود تکوین داده اند بسان خود عدالت ابدی و جاوید خواهند بود .

عدل اسلامی

عاشورای حسینی در ماهی خاص تکوین یافت . ماه محّرم است ،

سال ۶۱ هجری .

ولی این ماه که حادثه رستاخیز عدل را در خود تکوین داده بود ، سرانجام با جلال و شکوه عدل پیوند گرفت و بسان عدل ، جاوید و ابدی شد .

چه آنکه محرّم ، ماه تجسّم عدل اسلامی است و عاشورایش نشان دهنده این واقعیّت است که اسلام هرگز و در هیچ شرایطی میدان را برای رشد و نمو ستم بازنمی گذارد .

آری ! عدل ، هدف عاشورا است .

و قهرمان این عاشورا حسین علیه السلام است و به این جهت است که راز ابدی بودن حسین علیه السلام را نیز باید در ابدیّت هدفش جستجو کنیم .

هدف

ارزش هر شخصیّت بستگی مستقیمی با هدف او دارد . هرچه هدف عالیتر و انسانیتر باشد ، ارزش انسان نیز بیشتر و قیمتش سنگینتر است . . . .

عدّه ای دنیا را در خود خلاصه می کنند ، می جوشند ، می خروشند ، تلاش می کنند ، به مبارزه برمی خیزند ، اما اینها همه را برای خود انجام می دهند ، زندگی و حیاتشان را دایره ای تشکیل می دهد که از خودشان شروع شده و به خودشان نیز ختم می شود . اینها کسانی هستند که در پیله خود می تنند و هدفشان در چهار چوب وجودشان خلاصه می گردد ، دنیا برای این قبیل مردان ارزشی نمی شناسد و تاریخ نیز حوصله نگه داری نام آنها را در خود ندارد ، میلیاردها از این نفوس ، سر از دریچه عدم بیرون کرده و همچون حبابی زودگذر بر سطح

اقیانوس زمانه ، خودی نشان داده بلافاصله هم در مقبره نیستی و فراموشی دفن شده اند . . . .

ولی . . . ولی ، گاه مردانی ظهور می کننـد که هـدف و ایده آنها جز بر محور انسانیّت دور نمی زند ، خود را فراموش کرده و به دیگران پرداخته اند ، می روند تا متعلّق به یک جامعه عظیم شده و با بشریّت پیوند گیرند ، آنجا که انسانی را ، جامعه ای را ، ملّتی را گرفتـار رنـج و محنت و یا اسـیر ظلم و سـتم بیننـد ، یکباره از خود بیخود شـده به تلاش می افتنـد ، می جوشـند ، می خروشـند و تا رنج و محنت و یا ظلم و سـتم را نکوبند و سایه آن را دور نکنند آرام نمی گیرند ، حیات این قبیل مردان از خود شروع ، ولی به انسانیّت ختم شده است ، از لحظه ای آغاز شده ولی سرانجام با ابدیّت پیوند گرفته است ، پرده اعصار و قرون ، جلوه و جلال آنها را نمی پوشاند و تاریخ انسانیّت نیز هرگز آنها را فراموش نمی کند .

اکنون قرنهـا است که از شـعبان سـال سوم هجری می گـذرد ولی این روز بزرگ و الهـام بخش همچنـان بر سـینه سپیـد تاریخ انسانهـا می درخشـد و روز به روز هم بر جلال و شـکوه آسـمانیش افزوده می شود . در این روز در خانـدان پیغمبر ، فرزنـدی چشم به جهان گشود که نام حسین علیه السلام به خود گرفت ، هشت سال از آغاز حیاتش در دامن

پاک پیغمبر گذشت و پس از آن نیز سایه پدر و مادری چون علی و فاطمه علیهماالسلام بالای سرش بود ، حسین علیه السلام آنچه را که لازم بود در این دامنهای پاک و مقدس فرا گرفت .

حسین علیه السلام در هشت سال اوّل عمر خود از تربیت سه شخصیّت بزرگ و یگانه برخوردار بود : پیغمبر ، علی و فاطمه علیهم السلام . دست تربیت این سه شخصیّت در مزاج روحی حسین بن علی علیهماالسلام بکار افتاد و سرانجام از حسین علیه السلام انسانی ساخت که برای جهان و تایخ جهان ، انسانی استثنایی و فراموش ناشدنی است .

حسین علیه السلام در این هشت سال از دامان پاک و مقدس رسول خدا بهره ور بود ، به روی سینه پیغمبر بزرگ شد و از مهر سرشار آن حضرت برخوردار گردید .

این علاقه و مهر به آن حد بود که رسول خدا حسین علیه السلام را جزئی از خودش می دانست و می فرمود :

حسین منّی و انا من حسین . (۲۰)

حسین از من و من از حسینم .

پیغمبر از رسالت عظیم و تاریخی حسین علیه السلام بخوبی آگاه بود و می دانست که روزی همین کودک ، دست به فداکاری پرشکوه و فراموش ناشدنی تاریخ خواهد زد .

و همین کودک است که سرانجام خون پاک و مقدّس خویش را نثار آرمانهای مکتب آسمانی او کرده و پدیده نوبنیاد اسلام را از یک سقوط نجات خواهد داد . رسول خدا صلی الله علیه و آله در دورنمای آینده زمان ، تجلیّات قهرمانانه همین کودک را در صحنه

عاشورا می دیـد و می دید او را که چگونه دارد با خون خوشـرنگ خویش ، کتاب آزادی و آزادگی اسـلام را رقم می زند و چگونه براساس اجساد پاک و مطهّر عزیزان خود ، کاخ عظمت و شرف اسلامی را بنیانگذاری می کند .

چشـمان دوربین محمّد صـلی الله علیه و آله پرده های انبوه زمان را از هم می شـکافت و از پس آن ، کودک امروز را می دید که بصورت مردی پولادین قـدم به میـدان رزم نهـاده و جنـگ و سـتیزی مقـدّس و خونبـار آغـاز کرده است : جنـگ در برابر ستمکاران و جباران .

در برابر آنـانکه بر مسـند رسـول خـدا صـلی الله علیه و آله نشسـته و به نـام اسـلام بر مردم حکـومت می کننـد ولی از هـدفها و آرمانهای مقدّس اسلام و پیامبر عالیمقام آن بویی به مشامشان نرسیده است .

حسین علیه السلام را می دید که با افراد اندک خود به قلب جبهه ظلم حمله می برد و در راه تأ مین عدالت که اساسیترین اصل جامعه اسلامی است ، خون خود را نثار می کند .

پیغمبر صـلی الله علیه و آله اینها همه را می دید و دو حالت متضاد روحش را لبریز می ساخت : شوقی آمیخته با غم و سـروری به رنگ تأ ثر وجودش را احاطه می کرد ، چهره اش می شکفت ولی چشمانش نیز از اشک مالامال می گردید .

نگـاه پیغمبر صـلی الله علیه و آله از پشت چهره کودکـانه حسـین علیه السـلام راهی بسوی سـرنوشت غم انگیزش باز می کرد ، نگاهش در سراشیب این سرنوشت می

لغزید و جلو می رفت ، خون می دید ، آتش می دید ، بلا و مصیبت می دید ، درّندگانی را می دید که دهان خون آلود خود را باز کرده و بسوی حسینش حمله ور شده اند و او را به خاك و خون می کشند . نگاهش بصورت موجی از غم برمی گشت ، به دیوار وجودش می خورد ، آن را درهم می شکست ، به جانش می دوید ، به قلب و روحش ورود می کرد و آن را به لرزه می آورد . چشمان خود را فرو می بست و می خواست تا لب نیز فرو بندد و این سرّ عظیم را در خود نگه دارد ، ولی این سرّ نگاهداشتنی نبود ، گاه و بی گاه زبان می گشود و از مصیبت عظیم او یاد می کرد ، از نقش مؤ ثر و فداکاری پرشکوه او در مقابل ستمگران خبر می داد .

این ستمگران همانها بودند که با روح شیطان زده خود به جان اسلام و مسلمین افتادند و همه چیز را دستخوش هوا و هوسهای شوم خود قرار داده بودند .

تاریخ ، دوره ای ننگینتر و سیاهتر از دوره یزید به خاطر ندارد ، در این دوره بود که هدف نهایی اسلام یعنی حکومت خدا بر مردم تبدیل به حکومت فردی شد ، آن هم فردی فاسد و هوسران مانند یزید . در این دوره ، اموال عمومی که می بایست در راه مصالح عالیه مردم بکار افتد ، تنها در راه ارضای هوسهای پلید عدّه ای معیّن بکار افتاده بود .

درخت شاداب اسلام در پرتو تندباد مسموم هوسهای این حکومت به زردی گرایید و شاخ و برگهایش یکی پس از دیگری فرو می افتاد .

اساسیترین شاخه اسلام که عدالت اجتماعی بود خرد شده و درهم شکست ، می رفت تا یکباره ریشه این درخت خشک شود و دوباره بشریّت به آغوش جاهلیّت بازگردد و بتهای درهم شکسته شده اجتماع ، زندگی از سر گیرند .

تنها حسین بن علی علیهماالسلام بود که این موقعیت خطرناک را درک کرد و این یکی از همان ممیزاتی است که همیشه مردان بزرگ را از مردم عادی و معمولی جدا نموده و آنها را در مقامی بالاتر از همه جای می دهد .

و امتیاز حسین علیه السلام تنها در این درک صحیحش نبود ، بلکه امتیاز بزرگتر و مخصوص به خودش که او را اصولاً ـ از ضعف بشریّت جدا نموده و همچون گوهری درخشان بر طاق سپهرش جای داده ، فداکاری و از خودگذشتگی بی نظیرش بود .

او از یک طرف برای ابدیّت بخشیدن به آیینی که جدّش پیغمبر صلی الله علیه و آله ایجاد کننده آن بود و از یک طرف برای نجات مردم از زیر سیطره ظالمانه یزید نقشه ای که براساس شهادت خود و اسارت خاندانش تنظیم شده بود ، طرح کرد .

بشر ذاتاً به خودش و حیاتش علاقمند است و هیچ نقشه ای براساس انهدام قطعی خویش طرح ریزی نمی کند ، ولی حسین علیه السلام در این مسیر از مرز بشریّت گذشت و در صف فرشتگان خدا جای گرفت .

او می گفت : لا اری الموت إ لاّ

سعاده والحیاه مع الظالمین إ لاّ برما . (۲۱)

مرگ را سعادت و زندگی را ستمگران را جانفرسا و روح خراش می دانست .

تمام فعالیّتهای اجتماعی و سیاسی حسین علیه السلام در طی عمر ۵۸ ساله اش بر پایه همین منطق عالی و بزرگ قرار داشت و لذا در راه نابودی ستم و ستمگر حتی از جان شیرین خودش هم گذشت و به کام مرگ ورود کرد ، ولی عجیب این است که او از این کانالی که سرانجام همه را در خود غرق نموده و به دست نیستی و فراموشی می سپرد ، به زندگانی جاودان پیوست ، قبله قلبها و دلهای آزادگان شد و درود بشریّت را بسوی خود برانگیخت .

پیغمبر صلی الله علیه و آله در همان آغاز تولّد حسین علیه السلام برای او اشک ریخت و سرنوشت خونین رنگ آینده اش را بازگو کرد و در عین حال به آن افتخار می کرد .

حسین علیه السلام دوران رسول خدا را پشت سر گذارد و در سن هشت سالگی مرگ تأ ثرزای جدّش قلب نازك او را درهم فشرد ، از آن پس با زمانه و حوادث خوب و بد آن جلو آمد تا اینکه سرانجام نوبت به خود او رسید .

در سال ۶۰ هجری بود که حسین علیه السلام رسالت عظیم خود را آغاز کرد و قدم در میدان مبارزه با دودمان اموی که مظهر ظلم و ستم بودند نهاد .

در اینجا است که حسین علیه السلام بصورت بنیانگذار مکتب جاودانی عاشورا تجلّی می کند . او را بصورت سربازی قهرمان می بینیم که در کارزار

حیات ، سخت مشغول جوش و خروش است . او را می بینیم که بنام نجات انسانیّت از زیر سلطه استعمار دودمان اموی ، قدم به میدانی بس خطیر نهاده . او را می بینیم که ضربه های شکننده شمشیرها و نوک سرنیزه ها را به جان می خرد تا بلکه انسانها را از آن همه بدبختی و رنج و بلا نجات بخشد .

آری ! حسین علیه السلام مردی بود که هدفش در نجات انسانها از زیر سیطره ستم خلاصه می شد . و ما می توانیم هدف او را و نیز راهی را که برای رسیدن به هدفش انتخاب کرده است از خلال کلماتی که به شخصیّتهای مختلف اظهار کرده است ، استنباط کنیم ، از آن جمله : گفتگویی با محمّد حنفیه .

زمانی که حسین بن علی علیه السلام می خواست از مدینه خارج شده و بسوی مکّه رهسپار شود گفتگوهایی با برادر خود محمّد حنفیه دارد که می تواند ما را در شناخت هدف آن حضرت یاری کند و علاوه ما می توانیم با توجّه به این گفتگو ، راه و روشی را نیز که برای وصول به هدف انتخاب کرده است تشخیص دهیم .

حسین علیه السلام در ضمن گفتگوی خود با محمّد حنفیه می گوید :

وانّما خرجت لطلب الاصلاح فی امّه جدّی صلی الله علیه و آله ارید ان آمر بالمعروف وانهی عن المنکر . (۲۲)

جمله اوّل نشان می دهد که هدف حسین علیه السلام اصلاح حال امّت و نجات آنها از مفاسد و آلودگیها بوده است .

در آن روز ، جامعه اسلامی

، گرفتار آلودگی و انحراف شده بود ، آن هم آلودگی و انحرافی که ضربه به ریشه و اساس ملّت اسلام می زد .

بطور کلی انحرافها و مفاسد اجتماعی بر دو نوعند :

یک نوع انحرانی که شعاع قدرتش محدود و موج بدبختیش کم ارتفاع است ، این نوع انحرافها جامعه را آلوده می کنند ولی ضرر به ریشه و اساس ملیّت نمی زنند ، در حدود قدرتش موجب بدبختی می گردد ولی موجودیّت یک ملّت را در معرض خطر قرار نمی دهد .

نوع دوم انحرافی است که مستقیماً با اساس ملیّت و موجودیّت یک اجتماع سر و کار پیدا می کند . این نوع انحرافها آنچنان قوی و نیرومندند که خیلی سریع یک جامعه را در کام خود فرو بلعیده و اساس آن را واژگون می کنند . در سرلوحه این قبیل انحرافها ، گناه ظلم و ستم قرار دارد .

علی علیه السلام می فرماید :

الملک یبقی مع الکفر ولا یبقی مع الظلم (۲۳) .

ممکن است حکومتی با گناه کفر بماند ولی ممکن نیست که با آلوده شدن به ظلم و ستم باز هم پایدار بماند .

ظلم و ستم آنچنان میکروب خطرناکی است که در حداقل مدّت ، اساس حکومتها و ملتها را متزلزل نموده و در کام مرگ و نیستی فرو می برد .

در سال ۶۰ هجری ، اسلام با چنین خطر بزرگ و نابود کننده ای روبرو شده بود ، حکومتی که شخصی چون یزید در رأ س آن قرار داشت ، از مسیر عدالت خارج شده و برنامه ظلم را در پیش

گرفته بود . ستم ، در و دیوار جامعه را سیاه و تاریک کرده بود ، جامعه اسلامی در فساد و بدبختی و سیه روزی غوطه می خورد ، در چنین شرایطی لازم بود که یک دست نیرومند اصلاح طلب از آستین بدر آید و میکروب خطرناک ظلم و ستم را از بین برده و ملّت اسلام را از یک سقوط قطعی نجات بخشد و این دست نیرومند و مقتدرانه حسین بن علی علیهماالسلام بود .

حسین علیه السلام نمی توانست در مقابل این گناه عظیم بی تفاوت بماند ، چه آنکه مرض ظلم و گناه از امراض معنوی جامعه است ، معالجه امراض مادّی جامعه ، کار سهل و آسانی است و با اجرای یک سلسله طرحهای حساب شده می توان آنها را ریشه کن کرد .

ولی معالجه امراض معنوی جامعه کار هر کس نیست ، قدرتی بزرگ و مافوق انسانی لازم است که ریشه امراض معنوی جامعه را تشخیص داده و آنگاه با طرحهایی خاص به معالجه آنها اقدام نماید .

حسین بن علی علیهماالسلام که از زاویه امامت و ولایت ، جامعه را می دید ، بخوبی تشخیص می داد که سرطان گناه و ظلم ، ریشه حیات اجتماعی ملّت اسلام را می سوزاند و او که پاسدار دیانت و عهده دار مقام امامت است ، هرچه زودتر و سریعتر باید دست بکار شود و برای ریشه کن کردن این ماده سرطان که خاندان اموی ، مخصوصاً شخص یزید است ، اقدام فوری نماید .

جامعه آن روز در اثر خدعه ها و نیرنگها و تبلیغات مسموم خاندان اموی آنچنان

تخـدیر شده و به خواب رفته بود که به این سادگیها بیدار شدنی نبود ، برنامه های آرام و ساده نمی توانست به جامعه اسـلامی تکان داده و او را از خواب گرانش بیدار کند .

حسـین بن علی علیهماالسـلام در فکر طرح نقشه بود ، نقشه ای کهماننـد بمب منفجر شود و جـامعه خواب آلود را به سـختی و بشدّت تکان دهد ، حسین علیه السلام این نقشه را براساس شهادت خود و اسارت خاندانش طرح ریزی کرد .

حسین علیه السلام در جامعه اسلامی آن روز ، دارای شخصیّتی ممتاز بود او فرزند پیغمبر و امام بود ، مردم پاکدل و مسلمان به او علاقه فراوانی داشـتند . او را یادگـار رسول خداصـلی الله علیه و آله و بازمانـده خانـدان رسـالت می دانسـتند و حسـین علیه السـلام از این موقعیّت عظیم خود در دل مردم بخوبی اطّلاع داشت ، خواست تا از این موقعیّت اسـتفاده کنـد و به نفع سـعادت ملّت اسلام خود را فدا نماید .

شهـادت حسـین علیه السـلام و اسـارت خانـدان رسـالت ، مسـاءله ای نیست که جامعه اسـلامی به این سادگیها از آن بگـذرد ، درست است که دسـتگاه جبّار اموی قدرت و سـیطره ظالمانه خویش را بر همه جا گسترده و افکار و عقاید بزرگان جامعه را با تزویر و ریا و با تهدید و تطمیع در اختیار خود گرفته است ، ولی در عین حال شـهادت شخصـیّتی چون حسـین علیه السلام این قدرت عظیم را دارد که موجی سـخت خروشان و شکننده در اقیانوس جامعه اسلامی برانگیزد و آتش انقلاب را شعله ور سازد .

و توده های وسیع جمعیّت رابه طغیان و شورش وادار نماید . برای درهم شکستن قدرت ظالمانه یزید ، چنین طغیانی لازم و ضروری است .

همانطور که گاهی امراض فردی را جز با چاقوی جراحی و جاری ساختن خون نمی توان معالجه کرد ، امراض اجتماعی نیز گاهی به مرحله ای می رسد که دیگر زبان پند و موعظه و نصیحت در آن مؤ ثر نبوده و با روشهای آرام و ملایم معالجه نمی شوند .

در این هنگام است که رجال بزرگ جامعه ، طغیان و انقلاب را ضروری تشخیص داده و از این راه وارد می شوند .

باید موج انقلاب در جامعه اسلامی سال ۶۰ هجری برانگیخته شود و این انقلاب جز با شهادت حسین علیه السلام و اسارت خاندانش امکان پذیر نیست . هدف حسین علیه السلام نجات انسانها از زیر سیطره تبهکارانی چون یزید است ، گو اینکه در این راه سر ببازد و طعمه شمشیرهای برّان شود . و اصولاً هدف او این است که با شهادت خود و اسارت خاندانش زمینه انقلاب فراهم گردد .

هدف حسین علیه السلام رسیدن به مقام حکومت نبود و نیز پیروزی نظامی را دنبال نمی کرد . مطالعه تاریخ حادثه عاشورا بخوبی روشن می کند که حسین بن علی علیهماالسلام چه هدفی را تعقیب می نماید و برای رسیدن به آن هدف ، از چه راه وارد می شود . و این خود او است که به برادرش محمّد حنفیه می گوید :

انّما خرجت لطلب الاصلاح فی امّه جدی صلی الله علیه و آله

.

می روم تا دست اصلاح طلب خود را بسوی امت جدّم پیغمبر دراز کنم .

حسین علیه السلام می رفت تا جامعه اسلامی را از فساد و تباهی نجات بخشد و آن را از یک مرگ حتمی برهاند .

و اکنون باید دید که حسین علیه السلام این هدف بزرگ و مقدس را از چه راهی دنبال کرده است ؟

می فرماید : . . . ارید ان امر بالمعروف وانهی عن المنکر . (۲۴)

می روم تا امر به معروف و نهی از منکر کنم .

حسین علیه السلام هدف خود را از طریق امر به معروف و نهی از منکر دنبال می کند .

امر به معروف و نهی از منکر چیست ؟

قسمت اول

قدرت نیرومندی است که اسلام ، ضمانت اجرای قوانین و مقررات خود را به عهده آن گذارده است .

قانون هرچه خوب و صحیح باشد ، اگر دارای ضمانت اجرایی قوی و نیرومند نباشد ، نمی تواند منشاء اثر شده و جامعه را اداره کند . اسلام ، وظیفه خود را در مرحله قانونگزاری به پایان رساند و برای تمام شئون فردی و اجتماعی بشر ، قانون وضع نمود ، بدیها و خوبیها را توضیح داد ، مردم را با عوامل سعادت و اسباب بدبختی آشنا کرد و اکنون نوبت آن است که برای قوانین خود ، ضامن اجرایی قوی و نیرومند تهیّه کند ؛ ضامن اجرایی که بتواند جلو سیل گناه را بگیرد و خوبیها را ترویج نماید .

اسلام در این مرحله مانند تمام مکتبهای حقوقی جهان ، حداکثر استفاده را از مجازات و کیفر نموده است ، فصلی بنام فصل حدود

و دیات باز می کند ، برای هر جرم و گناهی ، مجازاتی متناسب وضع می نماید .

ولی اسـلام تنهـا به این اکتفـا نمی کنـد ، بلکه می کوشـد تـا بـا ترتیبی صـحیح آن هم براساس ایمان و عقیـده ، ضامن اجرایی نیرومند در درون خود مردم تهیّه کند ، ایمانی که در خلوت و جلوت نگه دارنده مردم و بازدارنده آنها از گناه و انحراف بوده باشد .

اهمیّت و امتیاز مکتب اسـلام در این است که وظیفه ضـمانت اجرای قوانین را بطور دربست و صـد در صد به عهده مجازات و کیفر نگذارده است بلکه کوشش کرده است تا از راههایی دیگر که اتفاقاً مفیدتر و مؤ ثرتر از مجازات و کیفر می باشد ، مردم را از گناه بازداشته و متمایل به خوبی و نیکی بنماید . یکی از آن راهها تربیت براساس ایمان است و راه دوم راه امر به معروف و نهی از منکر است . اسلام امر به خوبی و نهی از بدی را بر تمام مردم واجب کرده است .

دنیـای امروز این حق را به مردم داده است که بـا چشـمانی باز و ریز بین متوجه سـیر اجتماع بوده و هرجا که به قانون شـکنی و انحرافی برخورد کردند ، زبان به اعتراض و انتقاد بگشایند و مجرم و قانون شکن را توبیخ و سرزنش نمایند .

دنیـای آزادیخواه امروز نظـارت ملی را بصورت یـک حق طبیعی که لازمه دموکراسـی و حکومت مردم بر مردم است به افراد جامعه تفویض نموده و اسلام ، مساءله نظارت ملّی را بنام امر به معروف و نهی

از منکر بر تمام مردم مسلمان واجب کرده است .

مسلمان نه تنها حق نظارت در سیر اجتماع دارد ، بلکه بر او واجب است که از این حق طبیعی و قانونی خود استفاده نموده و جداً و شدیداً در مقابل گناه و ظلم بپاخیزد . اسلام به تمام مردم مسلمان مأ موریّت داده است که هر یک به نوبه خود در راه نشر خوبیها و فضایل ، تلاشی پیگیر و مداوم داشته باشند و با این ترتیب از توده جمعیّت ، ضامن اجرایی قوی و پر گسترش ، برای احکام و مقرّرات خود تهیّه کرده است . اگر در جامعه ای این ضامن اجرایی پایدار و مشغول به کار باشد ، تمام احکام و قوانین و مقررات به خوبی و صحیح مراعات می گردد و در صورتی که مردم چشمان خود را فروبندند و از امر به معروف و نهی از منکر سرباز زنند ، بدون تردید راه را برای گسترش گناه باز گذارده اند و روز به روز بر دامنه آن افزوده می گردد و لذا امام باقر علیه السلام می فرمایند :

ان الامر بالمعروف والنهی عن المنکر فریضتان تقام بهما الفرائض . (۲۵)

امر به معروف و نهی از منکر (و بعبارت دیگر نظارت عمومی و دسته جمعی) قدرتی است که ضامن اجرای تمام قوانین و مقررات است .

امر به معروف و نهی از منکر ، دارای مراحل مختلف و راه و روشهای گوناگونی است . اجرای این وظیفه بزرگ ، گاهی به موجب شرایط خاص اجتماعی ، باید بصورت مبارزه منفی انجام گیرد و گاهی بصورت مبارزه

مثبت .

حسین بن علی علیهماالسلام شخصیّتی است که برای درهم کوبیدن ظلم و ستم ناچار باید فعالیّتی کوبنده را آغاز کند . وظیفه او این است که در مقابل ستمگران آرام ننشیند و بنام امر به معروف و نهی از منکر شدیداً دست بکار شود . و این خود او است که به برادرش محمّد حنفیه می گوید : می روم تا امر به معروف و نهی از منکر کنم .

حسین علیه السلام در راه انجام این وظیفه بزرگ و مقدّس ، راه مبارزه مثبت را در پیش می گیرد ، مردانه قدم در میدان پیکار و نبرد می گذارد ، فداکاری می کند ، جان می بازد و به این ترتیب راه و روش امر به معروف و نهی از منکر و مبارزه با جرم و گناه و ستم را به بشریّت تعلیم می دهد و سرانجام هم در راه این آرمان مقدس و بزرگ ، خود و خاندان گرامیش را فدا کرد و با این ترتیب هم خود و هم خاندان گرامش را با حیاتی ابدی پیونددداد .

وَلا تَحْسَبَنَّ الَّذینَ قُتِلُوا فی سَبیلِ اللّهِ اءَمْواتاً بَلْ اءَحْیاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُونَ . (۲۶)

ریشه های تاریخی حادثه کربلا

حوادث را جامعه ها می آفرینند و شرایط خاص اجتماعی است که خلق کننده حوادث و وقایع تاریخ می باشند و یا بعبارت دیگر جامعه به موجب عوامل خاص درونی خود جوششهایی دارد که در اثر آن جوششها ، حبابهایی بر سطح جامعه نمودار می شود و این حبابها همان حوادث و وقایعی هستند که مواد تاریخ و خوراک مورّخ می باشند

.

پی جویی در مورد علـل و عوامل و ریشه های اجتماعی یک رویـداد تاریخی ، کاری بس دشوار و دقیق است . چه آنکه کمتر ممکن است یـک حـادثه تـاریخی مولود یـک و یا لااقل چنـد علّت باشـد . اغلب چنین است که علل و عوامل زیادی دست به دست هم می دهنـد و یـک واقعه اجتمـاعی را بـاعث می شونـد ، برای شـناخت حوادث تجزیه و تحلیل تمام این علل و عوامل لازم و ضـروری به نظر می رسد . این عوامل قسمتی مربوط به زمینه های روحی افراد اجتماع است ، چه آنکه ساختمان روحی و طرز تفکّر مردم یک جامعه ، تأ ثیر قاطع و مستقیمی در رویدادهای تاریخی آن جامعه دارد .

در تجزیه و تحلیل یک حادثه تاریخی ، رویـدادهای قبلی را نیز نباید از نظر دورداشت ، زیرا حوادث اجتماعی مانند حلقه های زنجیری هستند که هریک از آنها مولود حلقه های قبلی و در عین حال مؤ ثر در پیدایش حلقه های بعدی می باشند .

حادثه عاشورای حسین بن علی علیهماالسلام یک رویداد بزرگ و یک حادثه عظیم تاریخی است که برای تجزیه و تحلیل آن باید تمام این عوامل مورد تجزیه و تحلیل قرارگیرد . چرا این حادثه بوجود آمد ؟

از یک طرف بایـد به اعماق تاریخ فرو شویم و حوادث قبل از سال ۶۱ هجری را آنطور که بوده است ببینیم و تـأ ثیر آنها را در بوجود آمدن این حادثه مورد بررسی قراردهیم . در اینجا حتّی باید برگ زرین تاریخ اسلام را نیز ورق بزنیم

و به اوراق سیاه و تاریک قبل از آن ، اوراق مربوط به دوره جاهلیّت و عصبیّتهای قومی و اختلاف بین بنی امیّه و بنی هاشم برسیم .

بنی امیّه و بنی هاشم دو قبیله بزرگ قریشند . اختلاف این دو قبیله ریشه های عمیق تاریخی دارد پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از دودمان هاشم است .

قبل از پدیده اسلام حکومت و فرماندهی عرب با بنی امیه بود و آنگاه که نبی اکرم اسلام صلی الله علیه و آله به رسالت مبعوث شد ، با افکار و عقاید مردم که براساس بت پرستی بود به مبارزه برخاست و نیز آداب و رسوم و مقررات اجتماعی را که بر بنیان خرافات و ظلم و ستم قرار داشت محکوم کرد .

به آن هنگام نظام فرسوده و مندرس اجتماع در مسیر منافع یک عدّه گردنکش سیرمی کرد و در سرلوحه این گردنکشان ، ابوسفیان قرار داشت .

او بزرگِ خاندان اموی و از رؤ سای بزرگ قریش بود ، ثروت و مقام هر دو را در خود جمع کرد ، مردی بود تاجرپیشه و استثمارگر و این بود راه و روش منفور تمام رؤ سای قبایل .

آیین جدید رسول خداصلی الله علیه و آله درهم شکننده این نظام فرسوده و ظالمانه بود . آنگاه که ندای عدالت اسلامی از حلقوم پاک محمّد صلی الله علیه و آله در قلب جامعه آن روز عرب درافکنده شد ، پایه های سیادت و آقایی این گردنکشان به لرزه در افتاد . اسلام درست در مسیر مخالف آنان سیر می کرد و می کوشید

تا بندهای ظالمانه را پاره کند و توده جمعیّت را از قید اسارت رؤ سای قبائل و جبّاران اجتماع نجات بخشد .

طبعاً آنانکه منافع خود را در سیستمهای موجود می دانستند ، در برابر این نهضت آزادیبخش سکوت نمی کردند . فعالیّتها و جنب و جوشها شروع شد و اقلیّت ستمگر در برابر رسول خداصلی الله علیه و آله به جبهه بندی پرداختند و فرمانده آنها ابوسفیان بود .

پیغمبر در مدت سیزده سال در مکّه به انجام رسالت حق ، اشتغال داشت و در طول تمام این مدّت ابوسفیان رئیس خاندان بنی امیه با آن حضرت مخالفت نموده و هرچه بیشتر کار را بر پیغمبر و یارانش تنگ می گرفت ناچار پیغمبر برای رهایی از فشارها و کارشکنیهای ابوسفیان و عمّالش از مکّه هجرت کرد و بسوی مدینه رهسپار گردید . مردم مقدم رسول خدا صلی الله علیه و آله را گرامی داشتند ولی باز هم ابوسفیان در مکّه آرام ننشست . او که روز به روز پیشروی پیغمبر و نفوذ آیین او را در افکار مردم می دید ، تصمیم گرفت به هر قیمت که شده ندای عدالت اسلامی را خاموش سازد و رسول خدا را از میان بردارد .

ناچار تصمیم به جنگ با پیغمبر گرفت ، جنگ احد و احزاب که در سالهای بعد از هجرت اتفاق افتاده است مظهری گویا و زنده از دشمنی عمیق ابوسفیان و سایر بت پرستان مکّه با رسول خدا است ، در تمام این جنگها جبهه ابوسفیان با شکستی مفتضحانه عقب نشینی کرد .

سرانجام پیغمبر اسلام در نجات انسانها به

موفقیّت چشمگیر و قابل توجّهی رسید ، این قدرت برایش فراهم شده بود که بسوی مکّه برگردد و پایگاه توحید یعنی خانه کعبه را از وجود بتها تهی سازد ، به حکم جبر تاریخ دیگر طرز تفکر ابوسفیانها و نظامات اجتماعی ای که مورد حمایت آنها بود محکوم به مرگ و فنا بود ، افکار اسلامی هر روز رشد و نمو بیشتری می یافت ، جبهه اسلام لحظه به لحظه قدرتمندتر می گردید .

رسول خدا اطمینان پیدا کرده بود ، که دیگر جبهه ظلم و ستم و جبهه ابوسفیان را در برابر قدرت عظیم او تاب ایستادگی نیست لذا از شهر مدینه بسوی مکّه حرکت کرد ، انتظار می رفت که ابوسفیان نیز بسیج عمومی اعلام کند و برای دفاع از شهر و دفاع از اصولی که پایه های ریاست و خودکامگیش بر آنها قرار دارد ، جبهه بندی را آغاز کند ، ولی همینکه از نیروی عظیم اسلام اطّلاع یافت و شوکت و سطوت پیامبر صلی الله علیه و آله را با چشمهای خود دید ، بهتر آن دانست که راه و روش را عوض کند و نبرد خود را علیه اسلام به شکل دیگری آغاز نماید .

او تشخیص داد که دیگر مبارزه مستقیم علیه اسلام بدون نتیجه است ، سیل عظیم و خروشانی است که جاری شده و راه خود را بسوی شهرها و دیارها باز نموده است ، هر مانعی را که در برابر خود ببیند ، درهم می شکند و هر قدرت را هرچه هم نیرومند باشد ، در هم خرد می کند . شنا کردن برخلاف مسیر

آب غیر مقدور و برخلاف عقل و منطق است .

ابوسفیان تابش نور افکار محمّد صلی الله علیه و آله را بخوبی به روی مغزهای مردم احساس نمود و اسلام را در لباس تسلیم مشاهده کرد ، تسلیم مردم در برابر محمّد صلی الله علیه و آله تسلیم در برابر اوامر و دستوراتش ؛ نمونه بارز این تسلیم را مخصوصاً در همان روز ورود سربازان اسلام به مکّه مشاهده کرد .

پیغمبر صلی الله علیه و آله در آن روز با ده هزار مردم مسلمان دلاور که هر یک در موقع خود بصورت سربازی شیرافکن در می آمدند به شهر مکّه رسید . تا آنروز نه ابوسفیان و نه هیچیک از مکّیها چنین سپاه عظیم و بزرگی را ندیده بودند ، بیابان از وجود آنها پر شده بود و از همه عجیبتر حالت تسلیم و انضباط شدید آنان در برابر فرمانده خود ، پیغمبرصلی الله علیه و آله بود . به فرمان پیغمبر بپا می خواستند و به دستور او حرکت می کردند ، آنگاه که می خواست سخن گوید ، گویی خاکستر مرگ به روی این ده هزار مرد جنگی پاشیده می شد ، نفس در سینه ها حبس می گردید و همه سر تا پا گوش می شدند ، تسلیم و اطاعت آنها نمودی بارز و چشمگیر داشت .

ابوسفیان که کم و بیش از نزدیکی سپاه اسلام به شهر باخبر شده بود ، از مکّه خارج شد .

همانطور که در فصل مربوط به پیامبر اشاره کردیم سپاه اسلام در مرالظهران توقّف کرده بود و ابوسفیان پس از اندکی راهپیمایی

، شکوه و عظمت سپاه پیغمبر را دید که در برابرش دامن گسترده است . او هرگز جمعیّتی چنین انبوه در برابر خود ندیده بود رو به رفیقش بدیل بن ورقا کرد و گفت : آه ! من هیچگاه آتشی به این فروزندگی و لشگری به این زیادی ندیده بودم !

عباس بن عبدالمطلب که قبلاً به نزد پیغمبر رفته بود و اکنون برای دادن امان بر اسب سفید پیغمبر نشسته و بسوی شهر می رفت ، همینکه صدای ابوسفیان را شنید بایستاد و فریاد زد : ابو حنظله ! ابو حنظله ، کنیه دیگر ابوسفیان بود .

ابوسفیان که از کثرت سپاه پیغمبر ، وحشت زده و سراسیمه گشته بود همینکه صدای آشنا شنید ، بسوی آن متوجّه گشت و عباس را بدید .

عباس همینکه نگاهش به چهره رنگ باخته ابوسفیان افتاد گفت : ابوسفیان ! این پیغمبر خدا است که بسوی مکّه می آید وای بر تو که اگر این سپاه عظیم بخواهد با جنگ و خونریزی وارد شهر بشود . . . .

سرانجام رسول خدا صلی الله علیه و آله در سال دهم هجری از دنیا رحلت فرمود و این فرصتی بود که ابوسفیان می توانست با استفاده از آن از کمینگاه خارج شود و فعالیّت حاد و پیگیر خود را در راه انتقال قدرت از بنی هاشم به بنی امیه شروع کند .

رسول خدا در زمان حیات خود و به دستور پروردگار و به موجب فرمان صریح : یااَیُّهَا الرَّسُولُ بَلِّغْ ما اُنْزِلَ إِلَیْکَ مِنْ رَبِّکَ . . . . (۲۷)

علی بن ابیطالب علیه السلام را به مقام جانشینی خود به مردم معرفی کرده بود . و علی علیه السلام نیز از برگزیدگان تیره بنی هاشم بود . امویان اندیشیدند که : به هر قیمت و به هر ترتیبی که هست باید علی را از این مقام محروم کرد .

و این بود پایه و اساس فعالیّت مخالفان بنی هاشم بعد از مرگ رسول خدا صلی الله علیه و آله .

علی علیه السلام نیز مانند رسول خدا مردی باهدف و مؤ من به قرآن و اسلام بود و او نیز به پیروی از آیین پاک اسلام در افقی بالاتر از مسایل فامیلی و قبیله ای سیر می کرد . او بشریّت را می دید و عدالت را ، بنی هاشم و بنی امیه و اصولاً حتی عرب هم در مسیر یک رسالت جهانی نمی توانند بصورت مساءله ای قابل توجّه مطرح شده و محور حوادث و پدیده های مولود این رسالت شوند .

درست است که پیغمبر و علی علیهماالسلام خود از بنی هاشم بودند ولی شخصیّتهای بزرگ تاریخ که در راه مصالح و منافع بشریت قیام و اقدام کرده اند ، هرگز در محدوده یک قوم و یک قبیله و یک ملّت و حتی یک نژاد باقی نماندند .

و علی علیه السلام نیز در سر لوحه این قبیل شخصیّتها جای دارد ، او هرگز نمی تواند بنام مصالح امویان و یا بنی هاشم مصالح انسانها را نادیده بگیرد .

علی علیه السلام مردی سازشکار و انعطاف پذیر نیست ، قطعاً باید او را از حکومت محروم کرد تا راه

برای پیشرفت امویان باز شود .

رسول خدا از دنیا رحلت کرد ، علی علیه السلام گرفتار مراسم کفن و دفن پیغمبر بود . ولی کهنه کاران هنوز بدن مبارک پیغمبر دفن نشده مشغول اجرای نقشه های خود برای بدست گرفتن قدرت بودند . نقشه ها یکی پس از دیگری و به سرعت اجرا می شد ، زمینه ها آماده گردید و سرانجام دور از چشم علی علیه السلام چند نفری که در جلسه سقیفه بنی ساعده بودند با ابوبکر به نام خلافت و جانشینی پیغمبر بیعت کردند و مردم را نیز واداشتند تا با او بیعت کنند . علی علیه السلام سر قبر پیغمبر بود و تازه داشت از دفن رسول خدا فارغ می شد .

بهتر این است که من بیان این قسمت از تاریخ را به یاد مرحوم جواد فاضل (که خدای رحمتش کند) به عهده او واگذارم . او با شور و التهابی خاص که مظهری گویا از ارادت صمیمانه اش به علی و آل علی علیهم السلام بود چنین می نگارد :

علی علیه السلام بیلی به دست گرفته بود و با تن تنها ، آهسته آهسته قبر رسول اللّه را مرمت می کرد ، ناگهان جندب بن زهیر از راه رسید و گفت :

: می دانی یا ابا الحسن چی شده ؟

: مگر چی شده ؟

: ابوبکر به خلافت رسید .

امیرالمؤ منین نگاهی به جندب کرد و فرمود : به همین آسانی ؟

: نه یا اباالحسن ! انصار با مهاجر بسیار بحث و جدال کردند ولی مهاجرین بنام اینکه با

رسول اللّه از لحاظ حسب و نسب نزدیکتر هستند و تقریباً قوم و خویش پیامبر شمرده می شونـد ، قبایل انصار را به خضوع و تسلیم واداشتند و ابوبکر به اعتبار اینکه قریش است و پدر همسر رسول اللّه بر منبر خلافت پرید .

: همین ! چون قریش با رسول اللّه نسبت دارد و رحامت دارد حق دارد که بر انصار حکومت کند ؟

: بله یا اباالحسن !

: بنابراین ما که از قریش به رسول اکرم نزدیکتریم ، ما که از خون و خوی وی بوجود آمده ایم آیا ما از قریش به میراث رسول اللّه سزاوارتر نیستیم ؟

علی علیه السلام از آنجا به خانه اش برگشت و شب خود را با نماز و نیازی که برنامه همه شبش بود به روز رسانید اما هنوز آفتاب حجاز شهر مدینه را فرو نگرفته بود که فضه آمد و گفت : یا مولای ! ابوسفیان بن حرب ، سیّد بنی امیه می خواهد شرفیاب شود .

اجازه داد . ابو سفیان از راه رسید ، برآشفته ، خشمناك ، کف کرده و از جا در رفته .

امیرالمؤ منین خونسردانه فرمود : چی شده یا ابی حنظله که در این وقت روز به دیدار من آمده ای ؟

ابوسفیان نعره کشید : چی شده ؟ مگر چه می خواستید بشود ؟

ابوسفیان در محضر علی علیه السلام با کمال آشفتگی و نعره زنان فریاد زد : ابوبکر به خلافت رسید . این ذلّتی که به دودمان عبد مناف روی آورده ، باید سیل خون به راه انداخت ، حکومت را سرنگون

کرد . بیا جلو تا من به نام خلافت دست بیعت دردست تو بگذارم و آنگاه که لازم شود برای یاری تو مدینه را غرق در سربازان مسلح خواهم نمود .

ابوسفیان نه دلش به حال اسلام سوخته بود و نه برای علی علیه السلام . او می خواست از این موقعیّت استفاده کند و با ایجاد یک اختلاف عمیق و ریشه دار داخلی پی و بنیان اسلام را از ریشه بر کند و دوباره دوران کثیف و ننگین جاهلیّت را تجدید نماید و در پرتو این تجدید دوباره خود به ریاست رسد و بر گرده مردم سوار گردد و بساط فرعونی خود را بگستراند .

ولی علی علیه السلام هوشمندتر از آن بود که فریب شخص شناخته شده ای مثل ابوسفیان را بخورد ، آنچه برای علی علیه السلام در درجه اوّل از اهمیّت قرار داشت ، حفظ اسلام و مسلمین بود گو اینکه در پرتو این حفاظت خود مجبور به خانه نشینی شود و حق مسلّمش از دست برود .

ابوسفیان انتظار داشت که علی علیه السلام از این پیشنهاد استقبال کند و دست در دست او بگذارد و با کمک یکدیگر بنیان حکومت نوبنیاد را متزلزل ساخته ، واژگونش سازند و خودشان زمام امر خلافت را در دست گرفته و بر مردم حکومت نمایند .

ولی علی علیه السلام مردی نبود که برای رسیدن به مقام ، آتش فتنه بر افروزد و خون مردم را دستخوش هوا و هوس این و آن سازد ، از کشته پشته بسازد و آن را نردبان پیشرفت و به حکومت رسیدن خود قرار دهد

.

علی علیه السلام در آن روز با کمال صراحت و قاطعیّت پیشنهاد ابوسفیان را رد کرد .

و بنا به نقل مرحوم فاضل در جواب ابوسفیان چنین گفت : من می دانم که سینه تو از کینه اسلام مالامال است من می دانم که هدف تو در این اقدام جز تجدید سیادت و کسب مال و مقام نیست و من پیشنهاد تو را هرگز نخواهم پذیرفت .

و آنگاه تتمه داستان را که مورد استناد ما است ، چنین شرح می دهد :

ابوسفیان که همچون کوره داغ شده و زبانه زده به خدمت علی علیه السلام رفته بود ، مانند یخچال لبریز از یخ ، خانه علی علیه السلام را ترک گفت و خواست به خانه خود برگردد ، فرستاده ابوبکر سر راهش سبز شد و گفت : یا ابا حنظله ! خلیفه رسول اللّه می خواهد شما را ببیند .

ابوسفیان کمی این دست و آن دست کرد ، آخر همین حالا ، همین چند لحظه پیش بود که علی بن ابیطالب را بر ضد خلیفه رسول اللّه تحریک می کرد و وعده می داد مدینه را از سواره نظام و پیاده بر ضد ابو فصیل مالامال خواهد ساخت . اکنون با خود ابوفصیل چه بگوید ؟

ولی ابوسفیان که خود ، مردی سیاستمدار بود توانست دست و پایش را جمع کند و خلیفه رسول اللّه را ببیند .

ابوسفیان راهش را به سمت خانه ابوبکر کج کرد ، در آنجا ابوبکر و ابوحفص عمر و ابوعبیده جراح و خالد بن ولید ، انجمنی محرمانه داشتند ، خدا می داند

که با ابوسفیان چه گفتند و از ابوسفیان چه شنیدند ، اما آنچه مسلم است ، این است که فرمانفرمایی خانواده ابوسفیان در شام ، طی آن گفتگوی محرمانه ، تسجیل شد .

گفته می شود که ابوبکر کتباً حکومت یزید بن ابوسفیان را در شام ضمانت کرد و این ضمانت هشت سال دیگر یعنی در سال هیجدهم هجرت که ششمین سال خلافت عمر بود به دست عمر بن الخطاب اجرا شد .

و با این ترتیب زمینه اصلی حادثه عاشورا و قتل حسین بن علی علیهماالسلام در آن روز یعنی بلافاصله بعد از مرگ پیغمبر فراهم گردید .

خلیفه دوّم ، فرمان حکومت شام را به نام یزید بن ابوسفیان نوشت و پس از او هم برادرش معاویه بن ابی سفیان را به حکومت منصوب ساخت . عمر کشته شد و نوبت به عثمان رسید ، او هم حکومت معاویه بن ابی سفیان را در شام امضا کرد . معاویه (لعنه اللّه علیه) که مردی فوق العاده زیرک و کاردان بود در شام و دور ازچشم حکومت مرکزی کم کم و آرام آرام ، زمینه را برای خلافت خود آماده می ساخت .

عثمان در یک انقلاب و شورش پرهیجانی که از طرف مردم و بر ضد او برانگیخته شده بود ، کشته شد .

و آنگاه مردم به در خانه علی علیه السلام رفتند و دست بیعت در دست او نهادند .

علی علیه السلام به مقام خلافت ظاهری نائل آمد . و با این ترتیب دوران سیه روزی بسر آمد . باید حکومت عدل برقرار شود ،

بایـد دست ناپاکان از دامن مردم کوتاه گردد ، هرچه سـریعتر باید یک تصـفیه عمیق و پر گسترش در دسـتگاه حکومت عملی گردد .

معاویه ، مردی ننگین و کثیف بود ، او بازمانده ابوسـفیان و محصول شـجره ناپاک دودمان اموی بود . او در دوره فرمانداریش بیت المال را که از اموال عمومی و حق مسلّم تمام مردم بود در راه ارضای هوسهای خود بکار می برد . به حقوق مردم تجاوز می کرد و حکومتی صد در صد ظالمانه داشت ، چنین شخصـی طبعاً نمی تواند از عضویّت حکومت شخصـیّتی چون علی علیه السلام برخوردار گردد ، به این جهت در همان روزهای اول ، علی علیه السلام فرمان عزل او را نوشت و به شام فرستاد .

ولی مگر معاویه به این سادگیها دست بردار است ؟

او قتل عثمان را بهانه کرد و به نام خونخواهی عثمان سر و صداها به راه انداخت و جار و جنجالها بپا کرد ، او به نام اینکه ولیّ دَم عثمان است ، پیراهنی خون آلود بر سر نیزه کرد و مردم شام را تحریک نمود تا با کشـندگان عثمان به جنگ برخیزند و از طرفی بـا تبلیغـاتی شـرم آور و نـاجوانمردانه چنین وانمود می کرد که علی علیه السـلام مردم را به شورش و طغیـان علیه عثمان برانگیخته است و در حقیقت این علی بن ابیطـالب است که بایـد بنـام خونخواهی عثمـان با او به جنگ پرداخت . شامیان ساده دل که سالها تحت تأ ثیر تبلیغات مسموم فرزندان ابوسفیان قرار گرفته بودند ، این سخنان را باور کرده ، آمادگی

خود را برای جنگ اعلام داشتند .

از طرف دیگر علی علیه السلام هم برای برانداختن حکومت معاویه ناچار عازم جنگ با او شد و سرانجام این دو جبهه در سرزمین صفّین بر یکدیگر برخورد کردند ، جنگ صفین ماهها طول کشید و در آخر کار با قرار حکمیّت خاتمه پیدا کرد .

معاویه توانست با درهم و دینارهای فراوانی که بسوی فرماندهان سپاه علی علیه السلام می فرستاد و نیز در پرتو نقشه های شیطانی عمروعاص سرنوشت این جنگ را که می رفت به شکست قطعی او انجامد ، تغییر دهد و کار را به نفع خود خاتمه دهد .

تا علی علیه السلام زنده بود ، معاویه با گستاخی فراوان در مقابل حکومت حق و عدالت تمکین نکرد و همچنان در شام به حکومت ظالمانه خود ادامه می داد .

علی علیه السلام شهید شد و سد نیرومند شخصیّت و قدرت علی علیه السلام از برابر معاویه برداشته شد .

امام حسن ، فرزند علی علیه السلام به خلافت رسید ، معاویه در برابر حکومت نوبنیاد امام حسن علیه السلام هم تمکین نکرد و باز هم با سپاهی گران بسوی کوفه آمد تا بلکه با واژگون کردن حکومت امام به مقام خلافت برسد ؛ جنگ با امام حسن علیه السلام آغاز شد و باز هم پیروان امام در مقابل درهم و دینار معاویه دل باختند و از اطراف او پراکنده شدند تا آنجا که حتی به جان مبارکش سوء قصد کردند . امام علیه السلام ناچار با معاویه صلح کرد و خود حتّی دیگر در کوفه هم نماند و به مدینه جدّش

رسول خدا ، بازگشت نمود .

معاویه به آرزوی دیرین خود رسید و خود را خلیفه مسلمین و جانشین رسول خدا نامید . حکومت ظالمانه خود را از شام به تمام جامعه های اسلامی گسترش داد و پس از چندی هم به این فکر افتاد که مساءله خلافت را موروثی سازد و سرانجام علیرغم قراردادی که با حسن بن علی علیهماالسلام بسته بود و علیرغم افکار عمومی مردم مسلمان منظور خود را عملی کرد و فرزند خود یزید را جانشین خود معرفی نمود .

معاویه از دنیا رفت و یزید بر مسند خلافت نشست ، حکومت یزید با سوابق ننگینی که داشت نمی توانست مورد تصویب حسین علیه السلام قرار گیرد .

در آن روزگار حسین علیه السلام چشم و چراغ دنیای اسلام بود ، همه به او متوجّه بودند و همه هم او را از جان و دل دوست می داشتند .

دنیای اسلام که از تحمّل حکومت ننگین یزید شرم داشت ، منتظر بود تا ببیند عکس العمل حسین علیه السلام در برابر این حکومت چیست ؟ و چگونه با آن برخورد می کند ؟

مردم ، یزید و پدرش معاویه و جدّش ابوسفیان را به خوبی می شناختند و از راه ورسم ننگین این دودمان شوم کاملاً اطّلاع داشتند ، می دانستند که حسین علیه السلام شخصیّتی نیست که در برابر شخصی چون یزید سر تسلیم فرود آورد و با این ترتیب پس از مرگ معاویه ، برخورد حسین علیه السلام یا یزید قطعی به نظر می رسید . معاویه در زمان خود سخت از برخورد با حسین علیه السلام

اجتناب می کرد و به این جهت با حسین بن علی علیهماالسلام مدارا می کرد و هرگز او را مجبور نکرد که با فرزندش یزید بیعت کند .

معاویه در سفری که به مدینه کرده بود ، در زمینه جانشینی یزید با حسین بن علی علیهماالسلام سخن گفته بود و چون مقاومت و انعطاف ناپذیری حسین علیه السلام را در برابر این مساءله مشاهده کرد ، از او در گذشت و علیه آن حضرت دست به عمل حاد و تندی نزد و حتی به فرزندش یزید نیز توصیه کرده بود که با حسین بن علی علیهماالسلام با نرمش مدارا رفتار کند و به او گفته بود : اگر هم حسین علیه تو فعالیّتی کرد ، مبادا در برابر او عکس العملی تند و حاد از خود نشان دهی . ولی یزید پس از مرگ معاویه و حتی علی رغم مصالح خود ، وصایای پدر را از یاد برد و نامه ای به والی مدینه نوشت و به او دستور داد که با کمال قدرت و جسارت دست بکار شود و از حسین بن علی علیهماالسلام و عبداللّه بن عمر و عبداللّه بن زبیر و عبدالرحمن بن ابوبکر که تا آن هنگام هنوز بیعت نکرده بودند ، بیعت بگیرد و نوشته بود که : دست از شدّت عمل بر مدار تا اینکه این چهار تن را در برابر حکومت من مجبور به تسلیم کنی .

این نامه به مدینه سید و ولید بن عتبه را در بن بستی عجیب قرار داد .

ولید بن عتبه بخوبی از روحیه حسین بن علی علیهماالسلام اطلاع داشت و

می دانست که او هرگز در برابر شخصی مانند یزید تمکین نمی کند و دست بیعت در دستش نمی گذارد . ولی ناچار بود در راه اجرای فرمان حکومت مرکزی دست به فعالیّتی بزند و لااقل مطالب را با حسین علیه السلام در میان گذارد .

به این جهت ولید از حسین بن علی علیهماالسلام دعوت کرد و آن حضرت را در جریان گذاشت . ولی حسین بن علی علیهماالسلام هم همانطور که ولید خود پیش بینی کرده بود ، با کمال صراحت و قاطعیّت از بیعت با یزید و به رسمیّت شناختن حکومت ظالمانه او خودداری کرد .

در اینجا مساءله مهمتر برای حسین بن علی علیهماالسلام این بود که آیا تنها با بیعت نکردن وظیفه اش پایان می پذیرد و دیگر در برابر دستگاه ستمگرانه یزید که بر خلاف اصول عدالت بر جامعه اسلامی حکمرانی می کند ، وظیفه ای ندارد ؟

در اینجا است که حسین بن علی علیهماالسلام از مرز انسانهای عادی و معمولی می گذرد و به صفوف رجال الهی و آسمانی می پیوندد او هرگز به خود اجازه نمی دهد که در برابر حکومت جبار و ستمگری که به نام خلافت اسلامی و جانشینی رسول خدا بر مردم ظالمانه حکومت می کند ، سکوت کند .

به این جهت پس از خارج شدن از منزل ولید ، تصمیم خود را گرفت . تصمیم گرفت که با کمال قاطعیّت قدم در راه مبارزه بگذارد و پرده از باطن سیاه و ننگین دودمان اموی بردارد .

خواست تا شعله انقلاب برافروزد . شعله ای که ستم و

ستمگر را بسوزاند ، حسین علیه السلام با قصد ایجاد چنین انقلابی از مدینه حرکت کرد و رو بسوی مکّه نهاد .

چند صباحی در مکّه ماند و با سخنرانیهای حاد و آتشین خود ، افکار مردم مکّه را روشن کرد و پس از آن بسوی عراق حرکت کرد ، چه آنکه مردم کوفه با نامه های زیادی که برای آن حضرت فرستاده بودند ، تقاضا کرده بودند که به کوفه رود و زمام امور مسلمانان را به کف گیرد .

گو اینکه حسین بن علی علیهماالسلام سوابقی که از مردم کوفه داشت ، نمی توانست حساب قاطعی روی آنها کرده و کوفه را پایگاهی مستحکم برای خود بشمرد ، ولی بالاخره چاره چه بود ؟ باید مبارزه از نقطه ای آغاز شود و اینک که مردم کوفه خود آمادگی خویش را اعلام داشته اند ، چه بهتر که نقطه شروع حرکت از کوفه باشد .

هدف این است که عامل ظلم و ستم ، مفتضح و رسوا شود ، باید جوامع اسلامی با روش برخورد اسلام با شخصیّت ظالم و ستمگری چون یزید آشنا شوند .

حسین علیه السلام بسوی کوفه حرکت کرد ولی کوفه دیگر چهره سابق خود را از دست داده بود ، زیرا ابن زیاد به دستور و فرمان یزید ، وارد کوفه شده و کنترل آن را به دست گرفته بود . بد نیست در اینجا به این نکته اشاره کنیم که بطور کلی جامعه ها بر دو دسته اند : مقاوم و سرسخت ، انعطاف پذیر و ملایم

مردم کوفه از دسته دوم بودند ، در راه فکر

و عقیـده خود ، سرسـخت و مقاوم نبودنـد ، خیلی زود رنگ عوض می کردنـد و خیلی سـریع ، مسـیر فعالیّت خود را تغییر می دادند . آنها در آغاز کار از حسـین علیه السلام خواستند تا رهبری آنها را علیه دودمان اموی به عهده بگیرد و همینکه ابن زیاد سفاک و خونریز را در برابر خود دیدند انعطاف پیدا کردند و حسـین علیه السـلام را در برابر دشـمن ، یکه و تنها رها ساختند . به این جهت ابن زیـاد در کـوفه خیلی زود به مـوفقیّت رسـید ، او کـوفه را مهـار کرد و سـپس به فکر چـاره جـویی برای درهم شکسـتن نهضت حسـین بن علی علیهماالسـلام افتـاد و سـرانجام هم موفق شـد با سـپاهیان فراوانی که از کوفه و نواحی آن تهیّه کرده بود ، بر سر راه حسین علیه السلام قرار گیرد و مسیر آن حضرت را از کوفه بسوی کربلا تغییر دهد .

ابن زیاد این توفیق را بدست آورد که در کربلا حسین بن علی علیهماالسلام را شکست دهد و حسین بن علی علیهماالسلام هم این توفیق عظیم را بدست آورد که با شهادت خود ، انقلابی عمومی در کشورهای اسلامی برانگیزد و دودمان ستمگر اموی را در میان شعله های آتش بسوزاند و توفیق بزرگتر و عظیمتر که در حقیقت رسالت الهی و خاص او را تشکیل می دهد آن است که حسین علیه السلام با قیام تاریخی و درخشان خود راه و روش مبارزه با ستمگران را به جامعه اسلامی آموخت و مکتبی پایه گذاری کرد که برای همیشه الهام بخش قهرمانان و رجال اصلاح طلب

بشریّت شده است .

پس از عاشورا . . .

برنامه او تمام شد و حماسه قهرمانانه اش پایان پذیرفت .

و اینک با نام دو قهرمان بزرگ دیگر آشنا می شویم . تا روز عاشورا ، محور حوادث حسین علیه السلام بود . او بود که می اندیشید و فکر می کرد و آنگاه فکر و اندیشه خود را تجلّی می داد و با این ترتیب صحنه بدیع عاشورا را آفرید .

برنامه او با شهادتش پایان یافت ولی احساس می شد که هنوز تا هدف ، فاصله زیادی باقی است .

هدف این بود که دستگاه جبّار امویان در افکار عمومی مردم محکوم شود و حساب آیین ستمگرانه یزید از حساب اسلام ، جدا گردد .

باید بشر روش اسلام را در برخورد با ستم درک کند ، راه و رسم آزادی را در کالبد حوادثی جاندار و زنده ببیند . و حسین علیه السلام بسوی این هدف پیش می رفت .

پیشروی بسوی این هدف ، یک رکن اصلیش جانبازی و شهادت حسین علیه السلام بود و رکنی دیگر نیز داشت و از اینجا است که با نام دو قهرمان دیگر آشنا می شویم :

زین العابدین علیه السلام و زینب علیهاالسلام

و این دو ، باز مانده حوادث کربلا هستند و رسالتی عظیم بعد از حادثه عاشورا به عهده دارند . امویان پس از حادثه عاشورا و شهادت حسین علیه السلام ، بازماندگان او را بنام اسیر از کربلا بسوی کوفه و آنگاه بسوی شام بردند .

و این خود فرصتی بود ، فرصتی عظیم برای دو قهرمان بزرگ .

زینب علیهاالسلام و زین العابدین علیه السلام این دو شخصیّت ، باید براساس

حادثه عاشورا ، حادثه ای که از ظلم و ستمی بس وحشتناک رنگ گرفته است ، آتش به افکار مردم زنند و با ترسیم خطوط پرتأ ثّر آن ، مسیر شعله های این آتش مقدّس را بسوی خاندان اموی منعطف سازند ، باشد که این آتش پیکر ظلم را بسوزاند و به آیین ستم امویان خاتمه بخشد .

زینب علیهاالسلام نخستین گام را از کوفه برداشت و بزرگترین ضربت را بر ارکان حکومت امویان در کوفه وارد ساخت .

او در برابر جمعیّت لب به سخن گشود و گفت : ستایش برای خدا و درود بر پدرم محمّد صلی الله علیه و آله .

آه از نهاد مردم برآمد ، خنده ها فرو نشست ، چهره ها رنگ باخت ، بدنها لرزه گرفت و چشمها غرق در اشگ شد ، زیرا پرده غفلت و بی خبری دریده شده بود .

مردم همه دانستند که این نواده پیغمبر ، دختر علی بن ابیطالب است علیه السلام که با آنها سخن می گوید و دانستند که شهید کربلا کسی جز حسین بن علی بن ابیطالب علیهماالسلام نبوده است .

زینب علیهاالسلام در آن روز ، در برابر امواج دامنه دار جمعیّت به اندازه کافی سخن گفت ، خود و برادرش حسین علیه السلام را به مردم معرفی کرد و سوابق خاندان خویش را در برابر جمعیّت تشریح نمود .

فرزند نهج البلاغه ، با ایراد یک سخنرانی ، تمام تبلیغات گذشته اموی را بی اثر و مسیر فکری جامعه را عوض کرد . با این خطابه ، ارکان حکومت یزید به لرزه درآمد . کوفه

رنگ ماتم گرفت ، شعله های انقلاب کم کم از زیر خاکستری که دودمان اموی با ایجاد رعب و وحشت به روی آن پاشیده بودند ، سر بر می آورد و زینب علیهاالسلام به موفقیّت نزدیک و نزدیکتر می شد ، شاهکار زینب در طی سخنرانیش این بود که برخلاف تبلیغات دستگاه اموی ، حادثه عاشورا را ، حادثه ای غیرانسانی وغیرقانونی معرفی کرد به این جهت با قدرتی عجیب ، بدون اینکه گریه کند ، بدون اینکه اشک بریزد ، چنین گفت : یا اهل الکوفه ! یا اهل الختل و المکر ! (۲۸)

او نگفت : ای مردم کوفه ! چرا برادرم را کشتید و چرا بازماندگان او را اسیر کردید ؟ بلکه سخن را برد روی پایه ای که اگر شیعه باشد باید قبول کند ، اگر سنی باشد باید بپذیرد ، اگر طرفدار شرع باشد به آن گردن نهد و اگر طرفدار یزید هم باشد باید آن را پذیرا شود .

زینب لبه تیز تبلیغ را روی مکر و حیله مردم گذارد .

روح کلامش این است : ای مردم مکار و بازیگر ! آیا مکر در اسلام جائز است ؟ هیجده هزار نامه نوشتید ، او را بسوی خود دعوت کردید و آنگاه در برابر او به جبهه بندی پرداخته و به کام مرگش فرستادید .

ای مردمی که برخلاف موازین شرع و قانون ، با حسین از راه مکر وارد شدید و او را به کشتن دادید ! چرا چنین کردید ؟ چرا مکر کردید ؟

ای مردم ! شما با صحنه سازی و دروغ ، عمل کردید ،

شما او را دعوت کردید ولی نیرنگ زدید . شما عمل غیر قانونی کردید .

لیس منّا من ماکر مسلما . (۲۹)

با این بیان ، زینب علیهاالسلام مسیر افکار مردم را برگرداند و با خطابه خود ، بذر انقلاب را در بستر افکار مردم بیافشاند .

و یکبار دیگر نیز در مرکز حکومت و در برابر ابن زیاد سخن گفت و با این سخنرانی یکباره پرده ها را عقب زد و باطن سیاه و ننگین دودمان اموی را در برابر چشم مردم قرارداد .

و در شام نیز آنگاه که زین العابدین علیه السلام می خواهد خود را معرفی کند می فرماید :

انابن من قتل صبرا . (۳۰)

قتل صبر به تمام معنی ، یک قتل غیرقانونی است . آدمی حق دارد حیوانی را بکشد و برای تغدیه از آن استفاده کند ، اما از نظر قانون حق ندارد حیوان را با قتل صبر بکشد ، این عمل ، غیرقانونی است که عدّه ای اطراف یک حیوان را گرفته دسته جمعی با حربه هایی برّان به او بتازند و بدنش را سوراخ سوراخ کنند .

این قتل ، قتل صبر است و حرام .

یک انسان محکوم به قتل را باید کشت ولی نباید او را با قتل صبر کشت ، اگر کسی را با قتل صبر بکشند ، این عملی است غیر قانونی و حرام .

امام زین العابدین علیه السلام در برابر جمعیّت گفت :

انا بن من قتل صبرا وکفی بذلک فخرا . (۳۱)

کافی است که من به این امر افتخار کنم و بگویم : این مردم دنیا پدرم را

کشتند ، اما با قتل صبر و قتل صبر قتلی است حرام و غیر قانونی .

آری ! حسین علیه السلام را برخلاف موازین قانون و مقررات شهید کردند .

آری ! زینب و زین العابدین علیهماالسلام از هر موقعیّتی به نفع بیداری افکار مردم استفاده کردند و با جزر و مدهای نیرومندی که در اقیانوس فکری جامعه بوجود آوردند ، افق سیاست را تغییر فاحشی دادند ، روشنی افق به تاریکی گرایید ، جمعیّت خاموش به هیجان درآمد . جامعه آرام متلاطم گشت و قیافه مسرور حکومت ، رنگ ماتم گرفت و اینها همه در اثر فعالیّتهای هوشمندانه زینب و زین العابدین علیهماالسلام بوده است و در اثر همین فعالیّتها بود که سرانجام مخالفان دودمان اموی توانستند با سرعتی شگفت آور آن قدرت را در هم شکسته و نابودش سازند .

حضرت امام زین العابدین علیه السّلام

امام علی بن الحسین علیه السلام ملقب به : زین العابدین ، سیّد السجادین ، زکی و امین . . . .

چهارمین امام ما است و بازمانده انقلاب عظیم عاشورا .

و رسالت بزرگش ، به ثمر رساندن انقلاب عاشورا .

مساءله این نیست که در چه سال و در چه روزی قدم به عرصه حیات نهاده است ، روز ، ماه و سال در نقش آفرینی رجال بزرگ و قربانیان عدالت نقشی ندارد ، آنچه که باید مورد تحقیق و ترسیم قرار گیرد ، سیمای روحی این برگزیدگان است .

چه تفاوت می کند که در سال سی و سه و یا سی و شش و یا سی و هشت گام به جهان نهاده باشد

، این هر سه رقم درباره میلاد مقدّس آن حضرت به اضافه روز و هفته و ماه آن گفته شده است : روز پنجشنبه پانزدهم جمادی الاولی .

مهم این است که به شیارهای مغزی و چین و شکنهای روحی امام ورود کنیم و نیز موالید و آفرینشهای نظام مغزی آنها را درک کنیم ، باشد که در پرتو این شناخت و شیفتگی و شیدایی در برابر آن ، ما نیز گامی به آن سو نهیم و در جدال عدل و ظلم ، سیاهی و روشنی ، زشتی و زیبایی که تاریخ بشر را از خود پر کرده است مانند آنان در جبهه عدل و روشنی و زیبایی قرار گیریم .

از پدر و مادرش آغاز کنیم :

پدر : حسین فرزند علی و نواده رسول خدا است . و گرچه این نسبت بس شرف انگیز است ولی در محیط فکری اسلام ، معیار نیست ، معیار تنها نقش اجتماعی است که از تقوای روحی منشا می گیرد .

ولی از این نسبت بهره ای دیگر می گیریم ، مگر نه این است که پدر والامقامش پرچمدار انقلابی بزرگ بوده است ، نتیجه می گیریم که امام چهارم ما بطور عینی درکوران انقلابی عظیم قرار داشته است و با این ترتیب باید نقش او در این انقلاب بررسی شود ، باشد تا به این بررسی بپردازیم .

مادر : شهربانو دختر یزدگرد پادشاه ایران آن روز . ایران که در زیر سلطه نظام شاهنشاهی ساسانی جان می داد . نظامی که سخت مردم را در لابلای چرخهای آهنین خود درهم می فشرد

.

نظامی که طبقات روح و موجودیّت آن را تشکیل می داد ، طبقاتی غیر قابل نفوذ ، غیرقابل اختلاط ، سخت از هم جدا و رفاه تنها حق طبقه ممتاز بود که در رأ س آن شاه ساسانی قرار داشت و همه ، برده و بنده او بودند .

و از نظر حقوقی با اینکه منشا قانون در نظام حقوقی ساسانیان مذهب زرتشت بود ولی سرانجام بنام حقوق ، مکمل اراده شاهان ساسانی ، منشا حقوق و قانون در نظام ایران آن روز بوده است و پیدا است که این قانونگذاری در همه جا و همه وقت به نفع طبقه ممتاز و به ضرر توده جمعیّت انجام می گرفته است .

نظام ظالمانه عصر ساسانی ، شیرازه جامعه ایرانی را از هم گسیخت ، پیوندی که باید جامعه ساز و ملّت ساز باشد در جامعه ایرانی به نابودی گرایید ، نتیجتاً جامعه ، مردم ، توده ، پیشه ور و دهقان ، اعتماد خود را از نظام و حکومت از دست داد .

چنین جامعه ای ، طبعاً بسوی انقلاب می رود و چنین انقلابی از بطن جامعه ایرانی فوران کرد ولی بلافاصله هم به دست شاه عادل که آوازه زنجیر عدلش تاریخ را مشعشع کرده است درهم شکسته شد ، البتّه به قیمت خونریزی چنگیزوار و به دنبال سرکوبی انقلاب که با همکاری شاهزادگان ، مالکان ، موبدان و به دست انوشیروان انجام گرفت ، جامعه ایرانی همچنان لحظه به لحظه در باطلاق ستم فروتر می رفت ، منتظر روزنه ای بود که از آن سر بیرون کند و به عصیان و انقلاب

برخیزد و نظام را واژگون سازد .

ندای عدل اسلامی از دور ، از آن دور دستها و از میان کوههای سر به فلک کشیده سرزمین مجهول ، طنین افکن شد . طنینی بسان موج که هر لحظه دامنه اش گسترش می گیرد و از کوه ابوقبیس می گذرد ، به مدینه می رسد ، به عراق ، به مرز ایران و به همراه سربازانی مؤ من ، مؤ من به عدل و مؤ من به مردم .

عجیب است که نه تنها در نظامهای دموکراسی که رسماً با پشتوانه افکار عمومی ، زمام قدرت را بدست می گیرد و با از دست رفتن افکار عمومی قدرت را از دست می دهد ، بلکه حتی در نظامهای استبدادی ، نظامهایی که برای افکار عمومی حسابی بازنمی کنند و پشتوانه های دیگری برای خود در نظر می گیرند ، عملاً باز هم تعیین کننده سرنوشت حیات و مرگ قدرتها ، وزنه افکار عمومی بوده و هست .

قدرت شیطانی ضحاک در تاریخ ایران ، سرانجام با قدرت افکار عمومی و نیروی لایزال توده ، درهم می شکند . امپراطوری نیرومند انگلستان در قاره هند بالاخره با نیروی جامعه هندی به راه زوال می رود و باز هم در تاریخ ایران ، قدرت ساسانی با از دست رفتن پشتوانه ملّی و نیروی همان دهقانان و پیشه وران و بیچارگان در مقابل قدرت عدل مسلمانان به زانو درمی آید ، جامعه به جان آمده بود و از نظام و حکومت روگردان شده بود . ندای عدل از ورای مرز به گوش طبقه محروم ایران زمین

رسید و همانها بودند که سرانجام زمینه را برای پیشروی نیروی اسلام هموار کردند و بالاخره هم خدایگانشان با دست فردی محروم و آسیابان به قتل رسید و به سلسله ساسانیان پایان بخشید .

بازماندگان قدرت در پرتو از دست رفتن قدرت به اسارت افتادند و با دست سربازان اسلام راهی مدینه شدند . و این جریان در سال سی و دوم هجری بوده است .

بازماندگان ملوک فارس که در نظام خاص اجتماع آن روز پرورش یافته و مغز و روحشان لبریز از معیارهای خاص طبقاتی بوده است به محضر خلیفه مسلمین ورودکردند .

شهربانو ، دختر یزدگرد ، آخرین پادشاه ساسانی ، در این جمع بود . و شاید آنها اسرای زیادی در دربار خود دیده بودند و مخصوصاً اسرای روم را .

و دیده بودند که اسیر یعنی محکوم ، محکوم به مرگ ، محکوم به ذلّت ، محکوم به اهانت .

اسیر در پیشگاه قدرت فاتح ، دیگر حتی انسان نیست چه رسد به اینکه حقوق انسانی داشته باشد .

پدر را ، شاهان ساسانی را و وابستگان به قدرت را دیده بودند که چگونه علی رغم حقوق انسانی نسبت به همه ، نسبت به رعایای خود ، نسبت به اسرا ، تجاوز می کردند و دیده بودند حق را که همیشه در لباس اراده پادشاه تجلّی می کرد .

اکنون به مجلس ورود کردند که تجمّعی است از قدرتمندان اسلام ، آنها که قدرت عظیم امپراطوری ایران را واژگون ساخته اند . دختران یزدگرد با بافتهای مغزی خود و با برداشتهایی که از نظام خود داشتند ،

آماده هرگونه اهانت و ذلّت خواری و حتی مرگ بودند .

که ناگهان چشمهاشان از تعجّب درخشیدن گرفت و گوششان نغمه ای تازه شنید . صدای دل انگیزی بود که هیچگاه در نظام ساسانی آن را نشنیده بودند .

گویی فرشته ای است که از آسمان و از ورای ظلمها و سیاهیهای انسانها ، سخن می گوید .

نه ! این سخن ، سخن انسان نیست ، سخن حق و اخلاق و فضیلت و انسانیّت است که از انسانها سخت فاصله دارد . باید سخن فرشته باشد ، کلام خدا باشد چه آنکه سخن حق و عدل را جز از زبان خدا و فرشتگان خدا نمی توان شنید .

جستجو کردند ، نگاهشان بسان کبوتری سبکبال در تمام زوایای مجلس پر می کشید و ناگهان در یک جا متوقّف شد ، آنجا که حق در چهره علی علیه السلام تجسّم یافته بود . سخن او را شنیدند که می گفت :

اکرموا کریم کل قوم . (۳۲)

بزرگان و نجبای هر قومی را گرامی بدارید ، احترام کنید .

اینها هم اکنون مسلمان شده و به حقّ تسلیم گشته اند من و آل هاشم از حقوق خود بر آنها گذشت می کنیم .

و همه از علی علیه السلام پیروی کردند .

تجلّی اخلاق اسلام که در سیمای علی علیه السلام منعکس شده بود ، بازماندگان ملوک فارس را از اسارت نجات داد .

و اینک آنها خود هستند که می توانند سرنوشت خود را تعیین کنند ، سخن از انتخاب شوی به میان آمد . بانوان ایرانی با دیدن صحنه کوتاهی

از مهر و اخلاق اسلامی ، گذشته را فراموش کردند شیفته حق و عدل شدند و شیدای تجسم دهندگان به آن .

عقربک توجّه دل بسوی علی علیه السلام و خاندان علی منعطف شد و در انتخاب شوی ، نگاه شهربانو در سیمای حسین علیه السلام فرزند علی علیه السلام متوقّف گشت .

آه ! . . . آیا می شود من عروس خاندان رسالت شوم ؟ این جوان ، فرزند علی و نواده رسول خدا است ، حسین است .

نگاه از حسین علیه السلام برنمی گرفت ، قلب و جان او در نگاهش حل شد و یکجا نثار حسین علیه السلام گردید و حسین هم او را پذیرا شد . وصلت در محضر علی علیه السلام انجام گرفت ، نتیجه این وصلت امام زین العابدین ، علی بن الحسین علیهماالسلام بود که در سال سی و سوم از حسین علیه السلام و شهربانو ، در مدینه قدم به عرصه حیات نهاد و بعدها به کوفه رفت .

حدود هفت سال از عمرش را در دامان جدّش علی علیه السلام رشد یافت و با این ترتیب تکوین شخصیّتش در دامن پرمهر و پرتقوای علی علیه السلام انجام گرفت ، پس از علی علیه السلام به همراه عمویش امام حسن علیه السلام که پس از عقد صلحنامه ، عازم مدینه بود مراجعت فرمود تا اینکه سرانجام نوبت امامت به پدر والامقامش حسین علیه السلام رسید . به همراه پدر عازم سفر خون و آتش شد به کربلا آمد ، صحنه کربلا را از نزدیک لمس کرد و چون مریض و

بستری بود از جنگ معاف شد و او رسالتی دیگر داشت .

اصولاً امام زین العابدین علیه السلام هنگامی عهده دار مقام امامت شد که اسلام در آستانه سقوط قطعی قرار گرفته بود و بعبارت دیگر می توان گفت که امامت آن حضرت از میان خون و آتش آغاز گشت .

آنجا صحنه کربلا بود ، مردمی که خود را مسلمان و پیرو آیین پاک اسلام می دانستند در برابر امام مسلمین صف بسته و در حال جنگ با او بودند و حسین بن علی علیهماالسلام می رفت تا آخرین پیکار ستم شکن خود را با لشکریان یزید آغاز کند .

او تمام اصحاب و یاران خود را از دست داده بود و اینک نوبت او است که باید بسوی دشمن رود و جانبازی پرشکوه خود را آغاز نماید . او امام و حجّت خدا بود این مقام بزرگ و مقدّس برای او مسئولیّتهای خطیر و بزرگی را ایجاب می کرد و بزرگترین و برجسته ترین مسئولیّت امام ، حفظ آثار نبوّت و نگه داری ارکان اساسی مذهب است .

نبوّت پایه گذار مذهب و امامت حافظ و نگه دار آن است .

به موجب همین مسئولیّت بزرگ بود که حسین بن علی علیهماالسلام قدم به صحنه عاشورا گذارد و آن پیکار خونین را آغاز کرد . حسین بن علی علیهماالسلام در شرایطی سخت و فوق العاده قرار گرفته بود . دودمان اموی از همان آغاز کار از همان روزی که پیغمبر به نام نبوّت ، قیام نجات بخش خود را آغاز کرد در مقابل او به صفبندی پرداختند و هرلحظه مشکلی

تازه در برابر رسالت آسمانی نبیّ اکرم ایجاد می کردند .

مبارزه دودمان اموی با اسلام به دو دوره متمایز تقسیم می شود :

دوره اول ، زمانی است که رسماً در مقابل پیغمبر و مسلمین جبهه بندی نموده و می کوشیدند تا از راههای غیرانسانی و جنگ و خونریزی مکتب اسلام را در هم خردکرده و از پیشروی بازش دارند . این دوره از آغاز بعثت نبی اکرم شروع می شود و به فتح مکّه پایان می یابد . در این دوره است که دودمان اموی رهبری مبارزه های ضداسلامی را به عهده داشته و با کمال قدرت در محو و نابودی اسلام تلاش می کردند ، یک روز یاران پیغمبر را در زیر شکنجه های کشنده قرار داده و با تازیانه وآهن تفتیده به جانشان می افتادند تا بلکه دست از پیروی پیغمبر بردارند و یک روز هم نیروهای نظامی خود را تجهیز می کردند و به نام جنگ بدر و احد و خندق در برابر نیروی اسلام به جنگ می پرداختند .

این مبارزه های مستقیم ادامه داشت تا اینکه در سال هشتم هجری ، نبی اکرم اسلام با قدرتی فوق العاده به مکّه ورود کرده آن را فتح می کند از این روز است که دوره دوم مبارزات امویان علیه اسلام آغاز می گردد . آنان وقتی که قدرت روزافزون نبی اکرم صلی الله علیه و آله و پیشرفت سریع ندای عدالت اسلامی را در افکار مردم مشاهده کردند ناچار برنامه مبارزه را تغییر دادند و بصورت ظاهر در پیشگاه نبی اکرم اسلام سر تسلیم فرود آوردند .

در آن روز ابوسفیان ، بزرگ خاندان اموی و رهبر مبارزه های ضد اسلامی ، بدست پیغمبر ، اسلام آورد . او تشخیص داد که مبارزه مستقیم علیه پیغمبر نه تنها سودی ندارد بلکه موجب نابودی خود و خاندانش نیز خواهد گشت ؛ لذا چهره مبارزه را تغییر داده تصمیم گرفت در زیر نقاب اسلام به مبارزات خود علیه این آیین مقدّس ادامه دهد .

از این روز به بعد ، دوره مبارزه های غیر مستقیم خاندان اموی علیه اسلام شروع می شود . این دودمان کثیف و ننگین در دومین دوره مبارزه خود از هر فرصت مناسبی استفاده نموده و ضربات پیگیر و مداوم خود را بر اساس اسلام وارد می کردند .

دودمان اموی گرچه به ظاهر اسلام آوردند ولی نه تنها نسبت به اسلام ، مردمی معتقد و مؤ من نبودند بلکه از دشمنان سرسخت آن نیز محسوب می گردند . برنامه آنها این بود که در محیط اجتماعی اسلام کسب قدرتی کنند و سپس از مجرای آن قدرت اساسی ، اسلام را منهدم سازد .

گویند : ابوسفیان در اواخر عمرش بینایی خود را از دست داده بود . یک روز در جلسه محرمانه ای که گمان می کرد غیر از خویشاوندانش کس دیگری نیست لب به سخن گشود و گفت : ای بنی امیه ! با کمال سرعت دست بکار شوید و هرچه زودتر گوی خلافت و حکومت را بربایید . قسم به آنچه که ابوسفیان به آن قسم می خورد نه بهشتی هست و نه دوزخی .

با این ترتیب پیدا است که هدف

خانـدان اموی ، حتی از همـان زمان رسول اکرم صـلی الله علیه و آله ربودن خلافت و حکومت بوده است و هیچگاه مردمی مؤ من و معتقد نبوده اند و باید دانست که سـرانجام هم فعالیّتهای آنان به نتیجه رسـید و معاویه که پس از پدرش ابوسفیان بزرگ و رئیس خانـدان اموی محسوب می شـد از طرف حکومت مرکزی اسـلام به فرمانـداری شـام منصوب گردیـد . معـاویه از این موقعیّت اسـتفاده شایـانی کرد و سـرانجام در پرتو تـدابیر شـیطنت آمیز خود موفق شـد که مقـام خلافت را نیز به دست آورد و حاکم علی الاطلاق جامعه های اسلامی گردد .

با روی کار آمـدن معاویه ، ارکان اسـلام به لرزه در آمـد . تقوی و فضـیلت محو و نابود گشت ، عدالت و آزادی که زیر بنای اصـلی مکتب اسـلام بود بـازیچه هوا و هوس قرار گرفت . این روش کم کم در مزاج روحی مردم تـأ ثیر کرد و آنـان را هم از قطب دین و مذهب دور نمود .

پس از معـاویه ، فرزنـدش یزیـد ، مطلب را سـخت تر کرد و کار مبارزه با اسـلام و ضـربه زدن به مقـدّسات مـذهبی را به آنجا رساند که علناً در برابر مردم گفت :

لعبت هاشم بالملک فلاخبر جاء ولا وحی نزل

بنی هاشم با مساءله حکومت و سلطنت بازی کردند والاّ نه خبری از جانب خدا آمد و نه وحی بر کسی نازل شده است .

با این ترتیب یزید رسماً و علناً پیکار ننگین خود را با مقدّسات مذهبی و دستگاه نبوّت شروع می کند . تبلیغات وسیع و

دامنه دار آنها موجب شد که روز به روز قدرت مذهب و ایمان نیز در مردم سست و ضعیف شود و اصولاً ـ حادثه کربلا و صحنه های پرتأ ثر آن ، خود روزنه ای است که ما می توانیم از مجرای آن چهره مذهبی جامعه اسلامی آن روز را درک کنیم .

این ضعف ایمان مردم بود که به یزید اجازه می دهد در برابر حسین علیه السلام نواده پیغمبرصلی الله علیه و آله صف بندی کند و از همان مردم ، لشکری انبوه بسوی جنگ با حسین علیه السلام اعزام دارد . تبلیغات ضد مذهبی از یک طرف و ایجاد رعب و وحشت از طرف دیگر ، قدرت ایمان و مذهب را در مردم نابود کرده بود .

در آن روزی که حسین بن علی علیهماالسلام شهید شد در سراسر جامعه های اسلامی بیش از یکی دو سه تن مسلمان واقعی باقی نمانده بود . و این روایت از امام صادق علیه السلام است که می فرماید :

ارتدّ النّاس بعد الحسین الاّ ثلاثه . (۳۳)

پس از حسین علیه السلام تمام مردم بسوی کفر بازگشتند تنها سه نفر بودند که هنوز در عقاید خود استوار بوده و نسبت به آیین پاک اسلام وفادار مانده بودند .

این روایت تابلوی زنده و گویایی است که قیافه جامعه اسلامی آن روز را در برابر ما قرار می دهد . در چنین دوره تاریک و سیاهی بود که امام علی بن الحسین علیهماالسلام باید زمام امور را در دست گیرد و به نام انجام وظیفه امامت ، اسلام را از یک سقوط قطعی و

مسلّم نجات بخشد .

فاصله اسلام با مرگ و نابودی ، بیش از یکقدم نبود ، در و دیوار جامعه های اسلامی از تیرگی گناه ، سیاه شده بود ، می رفت تا یکباره بسوی جاهلیّت برگردد و بُت بجای خدا نشیند و مسجد بتکده گردد و ظلم و ستم بر عدالت چیره شود . قدرتها همه در دست مخالفین اسلام بود ، ناجوانمردانه می کوبیدند و جلو می رفتند در چنین شرایط سخت و خطرناکی بود که مرد مقتدر و نیرومند اسلام ، امام علی بن الحسین علیهماالسلام به مقام امامت نائل آمد ، مساءله مهم در حادثه عاشورا این بود که با شهادت حسین بن علی علیهماالسلام کار به پایان نرسید ، مردی نیرومند و مقتدر لازم بود که بتواند حادثه عظیم شهادت را در جامعه های اسلامی منفجر کند و مردم مرگ زده را از بهت و حیرت خارج سازد ، مردی که درخت پژمرده شده اسلام را با خونهای ریخته شده در کربلا آبیاری کند . مردی لازم بود که بتواند یک تنه در برابر دشمنان عدالت بپاخیزد و زمام فکر و روح مردم را از دست قدرت آنان خارج سازد . مردی که تبلیغات چندین ساله امویان را خنثی کند و دوباره افکار مردم را بسوی دین برگرداند .

خدا این رسالت بزرگ و خطیر را به عهده مرد نیرومند اسلام زین العابدین و سیّدالسّاجدین امام علی بن الحسین علیهماالسلام قرار داده بود . حسین بن علی علیهماالسلام مأ موریّت داشت که وظیفه خطیر امامت را در آن شرایط سخت و دشوار به فرزندش علی بن

الحسین علیهماالسلام محوّل سازد . و این علی بن الحسین علیهماالسلام است که باید پس از حسین بن علی علیهماالسلام رسالت انقلابی او را به انجام رساند و دوباره روح مذهب و ایمان را در قلبهای مرگ زده مردم زنده نماید .

آن روز ، عاشورا بود ، خورشید به وسطهای آسمان نزدیک شده بود و شعاع سوزان خود را بر ابدان پاک و مطهّر یاران حسین علیه السلام که همه در خاک و خون غوطه ور شده بودند ، می تاباند . و اینک نوبت حسین علیه السلام بود که مردانه قدم در میدان شهادت گذارده و در برابر لشکر ظلم و ستم به جانبازی پردازد .

او قبل از آنکه به میدان رود بسوی خیمه زین العابدین علیه السلام رفت تا وظیفه امامت را به او محوّل سازد و برنامه آینده اش را برای او بازگو کند .

در آن خیمه چه گذشت و چه گفتگوهایی انجام گرفت ؟ نمی دانیم !

دو شخصیّت بزرگ ، دو مرد الهی و آسمانی ، در برابر یکدیگر قرار گرفته بودند . یکی در آستانه مرگ و شهادت بود و دیگری در آستانه زندگی و حیاتی نو .

یکی می رفت تا به نام عدالت و فضیلت جان ببازد و دیگری آماده می شد تا زندگی پر جزر و مدّ تازه ای را شروع کند .

امامت از یکی به دیگری انتقال می یافت و میراثهای نبوّت از سینه ای به سینه ای دیگر نقل مکان می دادند .

حسین بن علی علیهماالسلام آنچه را که لازم بود برای فرزندش توضیح داد و

دورنمای زندگی آینده اش را در برابرش ترسیم کرد .

از این لحظه دیگر زین العابدین علیه السلام یک شخصیّت عادی و معمولی نیست او امام و پیشوای بر مردم شده است . او دیگر متعلّق به خودش نیست متعلّق به یک جامعه انسانی است که باید برای نجات آنها قیام کند و با توجّه به شرایط موجود ، راه و روشی مناسب اتخاذ نماید ؛ راه روشی که انقلاب خونین حسین علیه السلام را به ثمر رساند و اسلام و مسلمین را از دستبرد ستمگرانی چون یزید حفظ کند . او باید فعالیّتها و تبلیغات چندین ساله دشمنان عدالت را خنثی و دوباره مسیر افکار مردم را بسوی عدالت و مذهب منعطف سازد .

امکانات زین العابدین علیه السلام برای وصول به این هدف بزرگ و سنگین ، در حدّ صفر بود . قدرتهای ظاهری و مادّی همه و همه ، در اختیار دشمن است . او اکنون بصورت یک انسان اسیر ، در چنگال خون آلود دشمن قرار دارد . مردم همه ، سنگ امویان را به سینه می زنند ، طرفداران خاندان نبوّت و آنان که قلب و دلشان به یاد خدا می طپید همه و همه در خاک و خون غوطه ور شده اند .

تعداد طرفداران امام علیه السلام در سر تا سر ممالک اسلامی از تعداد انگشتان یک دست تجاوز نمی کند .

فضل بن شاذان که یکی از بزرگان حدیث است می گوید : ولم یک فی زمن علیّ بن الحسین فی اول امره الاّ خمسه نفر .

در تمام جامعه های اسلامی

، تنها پنج نفر بودند که نسبت به او اظهار علاقه و ارادت می کردند .

در چنین شرایط دشواری و نامساعدی بوده است که امام زین العابدین علیه السلام باید راه خود را بسوی یک آینده روشن و درخشانی باز کند و کشتی طوفان زده اسلام را از گردابهای مخوف و خطرناکی که امویان ایجاد کرده بودند برهاند . او از کربلا بسوی کوفه رفت ، رفت تا در لباس اسارت ، تبلیغات عظیم خود را علیه ایجاد کنندگان صحنه کربلا شروع کند .

او دو وظیفه بزرگ داشت : نخست آنکه مردم را از تحت سیطره استعمار فکری امویان خارج سازد ، باید افکار مردم از قبضه قدرت دشمنان عدالت خارج گردد و قدرتهای نیرومند تبلیغاتی امویان بی اثر و خنثی شود ؛ وقتی که این آزادی فکری تأ مین شد امام می تواند در محیط مناسبی به پرورش فضایل بپردازد و دوباره روح ایمان و مذهب و توجّه به خدا را در آنها و مسلمانان زنده کند .

بنابراین ، زندگی امام علیه السلام از این نظر به دو دوره متمایز تقسیم می شود : در دوره اول تلاش امام علیه السلام این بود که هرچه بیشتر باطن ننگین دودمان اموی را در برابر مردم ظاهر سازد و عقربک توجّه آنان را از کشش بسوی این خاندان ستمگر ، منحرف گرداند . باید آزادی فکری در جامعه های اسلامی تأ مین شود ، روح مردم از تحت سیطره حکومت وحشت و ترور یزید خارج گردد . پس از وصول به این هدف است که امام علیه السلام می تواند

دوره دوم زندگی خود را آغاز کند و توجّه به خدا و فضیلت را در روح مردم زنده گرداند ، معارف اسلامی را گسترش دهد و روح انسانها را دوباره بسوی مذهب و دین برگرداند . صحیفه سجّادیه که سرشار از علوم و معارف اسلامی است محصول دوره دوم زندگی امام علیه السلام است .

امام علیه السلام پس از آزاد کردن روح مردم از زیر سیطره امویان به پرورش افکار آنان پرداخت و توجّه به خدا و عبادت و بندگی را با بهترین طرز ممکن در ضمن دعاهایی گیرا و مؤ ثر تعلیم داد . این کتاب که به زبور آل محمّد صلی الله علیه و آله معروف است پس از قرآن و نهج البلاغه ، در درجه اول از اهمیّت قرار دارد .

در هر صورت امام زین العابدین علیه السلام فعالیّت خود را در بیدار کردن افکار مردم و محکوم ساختن روش امویان از همان نخستین روزهای امامت شروع می کند و او با اینکه به ظاهر در چنگال خون آلود دشمن اسیر است ولی آنچنان دارای نیرو و قدرت است که در همان لباس اسارت و در مرکز قدرت امویان ، تبلیغات عمیق و مؤ ثر خود را علیه این خاندان ستمگر شروع می کند .

دو روز بیشتر از حادثه عاشورا نگذشته بود که امام زین العابدین علیه السلام در شهر کوفه و در برابر مردم ، نخستین خطابه مهیج و شورانگیز خود را ایراد می کند . او باید به مردم نشان دهد که روش بنی امیه روش غیر قانونی و برخلاف اصول و موازین مذهب

است بایـد مردم بداننـد که امویـان گذشـته از مـذهب ، از ارتکاب اعمال غیر انسانی هم باک ندارنـد و صـحنه عاشورا ، نمونه کامل و برجسته ای از این اعمال غیر انسانی و خلاف قانون است .

دودمان اموی حادثه عاشورا را برای خود موفقیتی بزرگ محسوب می داشت .

هنگامی که آن روز شوم به شام رسـید و قهرمان کربلا حسـین بن علی علیهماالسـلام کشته شد ، همه این موفقیّت بزرگ را به دودمان اموی تبریک گفتند . مغز متفکّر امویان ابن زیاد ، از این همه موفقیّت و پیروزی غرق در شادی و سرور بود با خود می اندیشـید که چگونه بـا طرحهـای پی در پی و نقشه های برق آسای خود ، این مشـکل عظیم را حل کرده است و نیرومنـدترین سدّی را که ممکن بود در برابر قدرت یزید بصورت مقاومی غیرقابل تزلزل درآید ، درهم شکسته است .

راسـتی خود او هم گمـان نمی کرد که مسـاءله به این سـادگی برگزار شود و امیر او ، یزیـد هم از این موفقیّت غیر منتظره و از این که رقیب سرسخت و خطرناکش از میان برداشته شده ، سروری آمیخته با تعجّب در خود احساس می کرد . در هر صورت دستگاه اموی کار را خاتمه یافته تلقّی می کرد و مساءله حسین علیه السلام را حلّ شده تصوّر می نمود .

زیرا آنها برای کشـتن نواده پیغمبر صـلی الله علیه و آله تمام پیش بینیهای لازم را چه از نظر نظامی و چه از نظر سیاسی نموده و هرگونه خطر احتمالی را قبلاً پیشگیری کرده بودند . با

توجّه حسین علیه السلام بسوی عراق ، چنین پیش بینی می شد که : ارادتمندان به خاندان پیغمبرصلی الله علیه و آله از گوشه و کنار خود را به حسین علیه السلام رسانند و در نتیجه ، یک ارتش قوی و نیرومندی برای او فراهم گردد .

ابن زیاد با بستن راهها و کنترل شدید تمام جاده هایی که به مسیر حسین علیه السلام منتهی می شد هرگونه آمد و رفتی را زیر نظر گرفته و از پیوستن نیروهای احتمالی به حسین علیه السلام شدیداً جلوگیری کرد و علاوه نتیجه دیگری که از این کنترل همه جانبه گرفت این بود که اصولاً از انتشار خبر حرکت حسین علیه السلام و توجّهش بسوی عراق جلوگیری نمود و مانع از این شد که این خبر هیجان انگیز به گوش ارادتمندان حسین بن علی علیهماالسلام برسد .

ابن زیاد تنها به این اکتفا نکرد بلکه آنقدر سپاه بسوی میدان جنگ گسیل داشت که اگر احتمالاً کسانی هم موفق به شکستن خط محاصره شده و خود را به حسین علیه السلام رسانده باشند باز هم سپاه جنگی او توفق و برتری خود را از هر جهت حفظ کرده باشد .

خطر مهمتری که پیش بینی می شد این بود که پس از کشته شدن حسین علیه السلام جامعه های اسلامی دچار شده و به نام خونخواهی فرزند پیغمبر صلی الله علیه و آله سر به شورش و انقلاب گذاردند و بدیهی است که انقلاب و شورش مردم را به این سادگیها نمی توان خاموش ساخت و اتفاقاً این هم خطری بود که احتمال وقوعش خیلی زیاد به نظر می

رسـید و لازم بود که برای جلوگیری از این خطر ، پیشگیریهای لازم انجام بگیرد . مغز متفکّر اموی ابن زیاد که مردی ناپاک و ناجوانمرد و عاری از هرگونه شـرف و فضـیلتی بود برای پیشـگیری از این خطر ، نقشه عجیبی ترسیم کرد . نقشه ای که راستی می تƠ…Ṣآن را کثیفترین و ناجوانمر.........ترین نقشه سیاسی آن عصر معرفی کرد .

او برای اینکه قتل و شـهادت حسین علیه السلام و صحنه های غیرانسانی کربلا احساسات مردم را تحریک نکند و آتش شور و انقلاب را برنیانگیزد خواست تا به این عمل فجیع و ضـد دینی خود ، رنگ قانونی دهد تصـمیم گرفت جنگ علیه حسـین علیه السـلام را بصورت یـک عمـل مشـروع و قـانونی به جـامعه معرفی کنـد . و بـا این ترتیب بـا پرده ریـا و تزویر و سوءاسـتفاده از احترامی که قانون نزد مردم داشت ، جلو هیجان و خشم آنها را بگیرد . برای اینکه به نقشه کثیف ابن زیاد پی ببریم قبلاً باید به یک ماده ای که قانونگذار اسلام آن را تشریع کرده است ، اشاره کنیم :

در اسـلام این قانون هست که اگر کسـی در مقابل امام وقت ، دست به انقلاب بزنـد و خروج بر امام نمایـد بر عهـده حکومت است که انقلاـب را فرونشانـد و انقلاـب کننـده را از بین ببرد . دسـتگاههای تبلیغـاتی یزیـد بکار افتاد ، در کوفه ، در شام ، در بصره و بالاخره در تمام مراکز اسلامی ، این خبر کم کم شایع می شد که شخصی علیه حکومت خروج کرده است و دستگاه

حکومت نیز ناچـار به حکم قانون برای درهم کوبیـدنش مشـغول تهیّه قوا است . دسـتگاههای تبلیغاتی از یک طرف ، یزیـد را امـام مفـترض الطـاعه و از طرف دیگر حسـین علیه السـلام را بصورت مردی خـارجی معرفی می نمود ، آنهـا حتی از بردن نـام حسین علیه السلام هم وحشت می کردند و کوشش می کردند تا در هیچ موقعی نام مقدّسش برده نشود زیرا با ذکر نام حسین علیه السلام همه چیز روشن می شد و خدعه ها و نیرنگها آشکار می گردید .

آنچه از حلقـوم ناپـاک بلنـدگوهای امـوی به گـوش می رسـید این بود که : مردی در کربلاـ علیه حکومت وقت قیـام نموده و حکومت نیز ناچار دست به کار جنگ با او شده است .

عمّال اموی و بنـدگان درهم و دینار در آن چنـد روز ، نقش خود را بخوبی بازی کردنـد و با این تبلیغات وارونه و نابکارانه به خیـال خود زمینه را برای جنگ با حسـین علیه السـلام در افکار مردم آماده نمودنـد . همیشه تبلیغات تعیین کننـده مسـیر فکری جامعه ها بوده است و دسـتگاه اموی نیز از این نیروی بزرگ و مؤ ثر غافل نبود . خواست تا با اسـتفاده از این قـدرت به خیانت بزرگ و بی سـابقه خـود لبـاس خـدمت بپوشـد . حسـین علیه السـلام را بنـام خـارجی معرفی نمـود و چنین وانمود کرد که می خواهد با اعمال قدرت نظامی ، یک خطر بزرگ و جدّی را که از ناحیه مردی خارجی ، متوجّه اسلام شده است برطرف سازد . کسانی را که فریب می خوردند با

این ترتیب فریب داد و عدّه ای را هم که تحت تأ ثیر تبلیغات رسوایش قرار نمی گرفتند و با حوادث پشت پرده آشنا بودند با وعده و وعید ، تسلیمشان ساخت .

ابن سعد ، آن مرد ظاهرالصلوه را که در میان مردم موقع و مقامی هم داشت باوعده فرماندارى ری تسلیم کرد و سرانجام فرماندهی سپاه جنگی کربلا را هم به عهده اش گذارد . وعده ای را با ارعاب و تهدید ، مجبور به سکوت نمود و با این ترتیب آن مصیبت بزرگ تاریخ را در صحنه کربلا ـ بوجود آورد و قبل از آنکه خورشید روز عاشورا غروب کند حسین بن علی علیهماالسلام را با آن وضعیّتی که همه می دانیم در خاک و خون غوطه ور ساخت .

آنان تمام قواعد و اصولی را که برای کشتن شخصیّتی چون حسین علیه السلام لازم بود رعایت کرده بودند و با این ترتیب مساءله حسین علیه السلام را خاتمه یافته ، تلقی می کردند .

ولی ناگهان فریادی رعدآسا در و دیوار کوفه را به لرزه در آورد و این فریاد زنگ خطری بود که دستگاه اموی را سخت به وحشت و هراس انداخت . ابن زیاد کوشش می کرد که پس از واقعه کربلا هیچکس نام حسین علیه السلام را نبرد و گوش مردم را با این نام مقدّس آشنا نسازد . تلاشش این بود که هویت افتخارآمیز قهرمانان کربلا بر هیچ کس روشن نشود و قضیّه همچنان در تاریکی و ابهام بماند و این بود برنامه حکومت ننگین اموی پس از حادثه عاشورا .

ولی ناگهان علی بن

الحسین ، امام زین العابدین علیهماالسلام همینکه به نقشه شوم آنان پی برد و از تبلیغات گمراه کننده امویان باخبر گردید با قاطعیّتی که شایسته او بود قدم به میدان گذارد . این قهرمان نیرومند اسلام ، آنچنان متهوّرانه فعالیّت نمود که تمام نقشه های عمیق و ریشه دار دشمن را نقش بر آب کرد .

او وظیفه دارد که افکار مردم را بیدار کند و آنان را از بهت و حیرت خارج سازد . او باید تبلیغات مسموم امویان را خنثی نموده و حقایق را در برابر مردم روشن سازد . امواج تبلیغات ، اعصاب مردم را تخدیر کرده و پرده ای سیاه و تاریک بر روی حقیقت گسترده بود . کاروان بازمانده حسین علیه السلام در لباس اسارت به دروازه های کوفه ورود کرد ، مردم غرق در مسرت و شادی بودند . دست افشان و پایکوبان از این قافله ای که آن را وابسته به یک مرد طغیان کننده خارجی می دانستند ، استقبال می کردند .

زین العابدین خود را در برابر چنین جمعیّت غفلت زده ای مشاهده نمود .

دستگاه گمان می کرد که فشار کشنده حوادث کربلا به حد کافی علی بن الحسین علیهماالسلام را درهم شکسته و تصوّر می کردند که رعب و وحشت صحنه کربلا زین العابدین علیه السلام را به مقدار لازم ، مرعوب و وحشت زده نموده است .

ولی همینکه امام ، جمعیّتی انبوه و غفلت زده را در برابر خود مشاهده نمود وظیفه سنگین خود و رسالت انقلابی پدرش ، حسین علیه السلام را بیاد آورد .

در مقابل این احساس ، تمام قدرتهای پوشالی امویان در نظرش سست و بی اعتبار آمد . او فرزند حسین علیه السلام بود و قدرتش از نیروی لایزال خاندان نبوّت و امامت منشاء می گرفت ، آنجا که احساس وظیفه می کرد حتی از باختن جان هم باک نداشت .

زین العابدین علیه السلام در راه اجرای نخستین وظیفه خود لب به سخن گشود و برای اولین بار پس از حادثه کربلا ، بزرگترین ضربت مهلک را بر پیکر ناتوان و فرسوده اموی فرود آورد . امویان آنها را خارجی معرفی کرده بودند و به خیال خود با این ترتیب به عمل ننگین خود رنگ قانونی داده بودند . و این زین العابدین علیه السلام است که باید این پرده ریا و تزویر را بدرد و خود و خاندانش را به مردم معرفی کند .

او قبل از هر چیز ، خدا را ستایش کرد و سپس درود و رحمت بر محمّد و آل محمّدصلی الله علیه و آله فرستاد . مردمی که غرق در سرور و شادی بودند ، انسانهای بی خبری که این کاروان را متعلّق به خاندانی غیرمسلمان تصوّر می کردند . ناگهان چشمهاشان از تعجّب درخشیدن گرفت ، جوانی را دیدند که از روی شتر با قدرتی اعجاب انگیز ، سخن از خدا و رسولش می گوید ؛ خدا را ستایش می کند و به رسولش محمّدصلی الله علیه و آله درودمی فرستد .

عجبا ! مگر این شترسواران از کدام خاندانند که خداوند را به عظمت و بزرگی یاد می کنند ؟ اینها از کجا

با خـدا و رسولش آشـنا شـده انـد ؟ سـکوتی آمیخته با حیرت وتعجّب بر جمعیّت سایه افکنـد ، همه منتظر بودند که این جوان رشید و شجاع همچنان به سخن ادامه دهد و خود و خاندانش را معرفی کند .

زین العابدین علیه السـلام که سکوت جمعیّت و آمادگی آنان را مشاهده کرد دوباره لب به سخن گشوده و گفت : آنانکه مرا نمی شناسند بدانند که من علی بن الحسینم ! نواده علی بن ابی طالبم !

همین دو جمله به اندازه کافی جمعیّت را منقلب کرد . مردم ، علی بن ابیطالب و فرزندش حسـین علیهماالسـلام را خیلی خوب می شـناختند . هنوز سـیمای حکومت عادلانه علی علیه السـلام که مرکزش همین کوفه بوده است از خاطره ها محو نشده بود . مردم ، علی علیه السلام و خاندانش را به درستی و پاکی و فضیلت می شناختند . به امامت و پیشوایی او معتقد بودند .

اینک این جوان اسـیر ، از بالای شتر چه می گوید ؟ او خود را فرزند حسین و نواده علی علیهماالسلام معرفی می کند . آه ! که چه بد مردمی هستیم و چه گناه عظیمی مرتکب شدیم !

آیـا این کـاروان متعلّق به خانـدان نبوّت و امـامت است ؟ و آیا این ما هستیم که این چنین بیشـرمانه از آنها اسـتقبال کرده ایم . سکوت جمعیّت از هم دریـده شـد ، فریادها به ناله بلنـد گردید . سـیل اشک از دیده ها جاری شد . زیرا عواطف مردم سـخت تحریک شده بود .

آنها و یا لااقل

اکثریتشان به موجب تبلیغات گمراه کننده اموی ، گمان می کردند که اینک به استقبال یک کاروان خارجی می روند ، کاروانی که نه خدا را می شناسد و نه به پیغمبرش ایمان دارد . اکنون می بینند که یک بدبختی بزرگ است که به آنها روی آورده و یک گناه عظیم است که دامنشان را آلوده ساخته است . پرده ریا و تزویر عمّال اموی از هم پاره گشت و سیمای حقیقت در برابر جمعیّت رخ نمود ، همه دانستند که این کاروان متعلّق به حسین بن علی علیهماالسلام است .

ولی زین العابدین علیه السلام به این اکتفا ننمود . خواست تا از این موقعیّت حداکثر استفاده را نموده و هرچه بیشتر به افکار مردم آتش بزند . چنین به سخن ادامه داد :

من فرزند آن کسی هستم که او را در کنار نهر فرات ذبح نمودند و حرمتش را هتک کردند ، اموالش را غارت نمودند و بازماندگانش را اسیر کردند .

هر جمله ای که از دهان زین العابدین علیه السلام خارج می شد بسان جرقه آتشی بود که به انبار باروتی می رسید . کوفه منفجر شد . . . در و دیوار به لرزه در آمد . غوغای انقلاب از هر سو زبانه کشید . و پایگاه نیرومند اموی در آستانه سقوط قرار گرفت .

زین العابدین علیه السلام از هر موقعیّتی به نفع بیداری افکار مردم استفاده کرد و با جزر و مدهای نیرومندی که در اقیانوس فکری جامعه بوجود آورد افق سیاست را تغییر فاحش داد

.

زین العابـدین علیه السـلام با تبلیغات حاد خود ، افکار را روشن نمود و زنجیر عبودیت یزید را از گردن مردم برداشت . حرّیت و آزادی فکری را با بهترین طرزی برای آنان فراهم ساخت .

و در پرتو همین آزادی فکری بود که ناگهـان شـعله هـای انقلاب علیه خانـدان اموی از هر سو زبانه کشـید و ارکان حکومت آنـان را به لرزه درآورد و سـرانجام هم در مرگ و بـدنامی غرقشان ساخت . و از همه مهمتر آنکه امام موفق شـد با اسـتفاده از این حرّیت و آزادی فکری ، دومین دوره زندگانی خود را آغاز نماید و دوباره روح مردم را بسوی تعالیم عالیه اسـلام منعطف سازد . و دوباره اساس فضیلت و شرف و انسانیّت را در میان جامعه های اسلامی زنده گرداند .

حضرت امام محمّد باقر علیه السّلام

ترسـیم سیمای زندگی امام محمّد باقر علیه السلام کاری است بس دشوار ؛ چه آنکه شخصیّت امام در آنچنان اوجی قرار دارد که نمی توان آن را آنطور که هست ، دیـد و ترسـیم کرد . نویسـندگان و مورّخین تنها شـبحی از آن را دیـده و برای ما بازگو کرده اند .

و چنین نوشـته انـد که : تولّد آن امام در روز جمعه ، اوّل ماه رجب و در سال ۵۷ هجری از بطن فاطمه دختر امام حسن مجتبی علیه السلام و در شهر مقدّس مدینه واقع شده است . اندکی پس از تولّد ، طبق سنّت اسلامی ، پدرش امام چهارم حضرت زین العابدین علیه السلام به گوش راستش اذان گفت به گوش چپش اقامه و با این ترتیب

زنـدگی پرافتخارش با نام خدا آغاز گردید و این همان نام مقدّسـی است که بسان چتری پردامنه تمام دوران زندگی امام علیه السلام را به زیر خود گرفته است .

امام محمّد باقر علیه السلام در حادثه عاشورا که در سال ۶۱ هجری اتفاق افتاد چهار ساله بوده است . و آن حضرت در سن ۳۸ سالگی با وفات پـدر ارجمندش امام زین العابدین علیه السـلام مسـند معنوی و مقدّس امامت را احراز فرمود و از آن پس بکار تعلیم پرداخت و این تعلیم آنچنـان توسـعه و گسترش داشت که تنها محمّـد بن مسـلم می گویـد که : سـی هزار حـدیث از آن حضـرت سـئوال کردم و جواب شـنیدم . امام محمّد باقر علیه السـلام مانند دیگر ائمه علیهم السـلام از دو عنصر علم و تقوی به مرحله کمال برخوردار بود .

تجلّی پردرخشش امام علیه السلام در شئون علمی به آنجا رسید که به حضرتش لقب باقر العلوم دادند و این به معنای شکافنده علم است . امام محمّد باقر علیه السـلام در نشـر و گسترش علوم و معارف اسـلامی از شـرایطی خاص استفاده فرمود . در اواخر عمر امام علیه السـلام دوقدرت ، یکی بنی امیّه و دیگری بنی عباس سخت به جان هم افتاده بودند . برخوردهای سیاسی این دو قـدرت موجب شـده بود که امام علیه السـلام از آزادی بیشتری برخوردار باشد و امام ما از این آزادی نسبی که تضاد قدرتهای سیاسی بوجود آورده بود حداکثر استفاده را فرموده و به نشر و گسترش معارف اسلامی پرداخت .

طبق نقل مورّخین از بین اصحاب آن

حضـرت که از محضـر علمیش اسـتفاده می کردند در حدود ۵۰۰ نفر به مقامهـای عظیم علمی نائل شدنـد و همینها بودنـد که مکتب علمی اسلام را با تأ لیفات و تصنیفات خود در فقه ، حدیث ، تفسیر و دیگر شئون علمی ، رونق و شکوه دادند .

زراره ، ابوبصـیر اسدی ، حمران بن اعین ، محمّد بن مسـلم ، محمّد بن مروان ، اسـماعیل بن فضل هاشـمی ، ابوبصیر و بسیاری دیگر ، از جمله شخصـیتهای بـارزی هسـتند که از محضـر امـام علیه السـلام اسـتفاده کرده و در شـئون علمی شـهرتی جهانی و جاوید کسب کرده اند .

در اینجا بیان این نکته ضروری است که :

اسـلام دینی است که آمیخته با زنـدگی است نه جدای از آن . هدف اسـلام ، اداره زندگی امّت براساس واقعیّتها است و اداره امّت بدون داشـتن یک مکتب حقوقی زنده و واقعگرا میسّر نیست ، حقوقی که تمام زوایای زندگی انسانها را شامل شود . و به این جهت اسـلام بـا واقع بینی عالمـانه ای حق را محور کامل خود قرار داده است . ولی بایـد توجّه داشت که حق از زاویه دید اسـلام ، دامنه ای وسـیع و پرگسترش دارد . حق در مکتبهـای حقوقی غیر مـذهبی ، محـدود است و تنها یک قسـمت از نواحی مختلف زندگی بشر را شامل می شود ، در این حقوق ، قسمتهای وسیعی از ناحیه روح انسان نیز نادیده گرفته می شود .

حق خدا بر خلق و در نتیجه وظیفه خلق در برابر خدا و با حقوق اخلاقی که خود فصلی عظیم

و جدای از حقوقی قانونی است ، مسایلی هستند که مکتبهای غیرمذهبی آنها را نادیده می گیرند . ولی در اسلام حق به معنای وسیعش مورد نظر و توجّه است ، به این جهت است که حتّی مسائل اعتقادی و عبادی و اخلاقی را نیز شامل می شود . رسول اکرم صلی الله علیه و آله زیر بنای یک چنین مکتبی را پی ریزی کرد و آنگاه این وظیفه جانشینان و ائمه دین علیهم السلام بود که با توجّه به امکانات روز ، این درخت را بارور سازند و این اصول را بشکافد . این شکافندگی امکانات و شرایط خاص لازم داشت که نخستین و اساسی ترین آنها آزادی بود ، آزادی ائمه دین در فعالیتهای علمی و این آزادی در اواخر دوران امام محمّد باقر علیه السلام تا حدی بدست آمد ، چه آنکه در عصر آن حضرت بنی امیّه که همیشه سدّ راه ائمه دین علیهم السلام بوده و تا آنجا که می توانستند آنها را در محدودیت قرار می دادند ، در برابر قدرت نیرومندی به نام عباسیان قرار گرفتند .

عباسیان که پرچمدار نهضتی نو و تازه بودند کار را از هر جهت بر بنی امیّه سخت کردند و در نتیجه ، بنی امیّه نیز عقربک توجّه خود را از خاندان علوی و ائمه دین برداشته و به عباسیان پرداختند و با این ترتیب آزادی نسب به دست آمد و امام محمّد باقر علیه السلام از این فرصت استفاده فرمود و به نشر معارف اسلامی و شکافتن اصول مکتب حقوقی شیعه پرداخت و جویبارهای زلال علم و دانش

را از منبع سرشار حکمت خود که از سرچشمه وحی منشاء می گرفت بسوی قلبهای مرده مردم جاری ساخت .

شکوه علمیش آنچنان بهت آور و خیره کننده بود که درباره اش گفته اند : هر عالم و دانشمندی در محضرش احساس حقارت و کوچکی می کرد .

تاریخ می گوید : عصرها آن هنگام که شهر مکّه ، چشم خورشید را به دور می دید و کوه ابوقبیس سایه بلند خود را بصورت تحفه ای گرانبها به مکّه نشینان تقدیم می کرد ، جنبش و جوش بیشتری در مسجدالحرام به چشم می خورد .

آن روز عصر هم ، مردم طبق عادت همیشگی خود ، دسته دسته وارد مسجد شده پس از طواف خانه خدا به جمعیّت انبوهی که بین کعبه و حجر ، اجتماع کرده بودند می پیوستند . در آنجا مردی نشسته بود ، مردی که مردم از محضرش استفاده های علمی فراوان می کردند موج جمعیّت او را از حالت وقار و سنگینی مخصوص به خودش جدا نمی کرد . هاله ای از حرمت و قداست او را احاطه کرده بود و همین حالت بود که او را از دیگران ممتاز نشان می داد .

شیفتگان علم و دانش هریک سئوالی داشتند و میل داشتند تا هرچه زودتر مشکل خود را در پرتو دید وسیع و قدرت نامحدود علمیش برطرف کنند . مغزها بکار افتاده بود ، مشکلترین سئوالات ، پیچیده ترین مسائل مذهبی ، بغرنج ترین دقایق علمی یکی پس از دیگری به محضرش عرضه می شد و او نیز به هریک جوابی قانع کننده می داد

، جوابی که همچون آبی که به تشنه کامی برسد ، راحتی بخش و نشاطآور بود .

حبابه گوید : دیدم او را که آن روز عصر از جا برنخواست تا آنکه در همان زمان اندك ، هزار مشکل دینی و علمی را پاسخ فرمود . و پس از فراغت برخاست تا به جایگاه خود برود . در این موقع یک نفر از بین جمعیّتی که به هیجان آمده و نشاط علمی فوق العاده ای در خود احساس می کردند ، بیتابانه فریاد زد : این است آن نور روشن و درخشانی که شبستان تاریک بشریّت را روشن کرده است و این است آن نسیم عطرآگینی که مشام جان انسانیّت را معطّر ساخته و بالاخره این است آن حق ناشناخته ای که دنیا قدرش را ضایع کرده است .

عدّه ای گفتند : مگر او کیست ؟

جواب داد : او محمّد بن علی بن حسین بن علی ابن ابیطالب باقر العلوم است .

آری ! او امام محمّد باقر پنجمین پیشوای شیعیان و شکافنده علم بود و او این لقب پرافتخار باقر را از پیغمبر داشت ، از خیلی پیش پیغمبر صلی الله علیه و آله درباره اش فرموده بود : یبقر العلم بقرا . (۳۴)

و این تاج افتخار تنها نصیب امام محمّد باقر علیه السلام شد ، گو اینکه تمام ائمه علیهم السلام از تمام فضایل عالیه به حد کامل و اکمل برخوردار بودند ، علمی نامحدود ، سخاوتی بی حد و حصر ، شجاعتی خیره کننده ، اخلاق بزرگ و عظیم و بالاخره تمام آنچه را که بنام فضایل عالیه

انسانیّت می نامیم در همه آنها جمع بود ، ولی شرایط خاص محیط و اجتماع ، زمینه ظهور و بروز آن فضایل را برای همه آنها یکسان فراهم نکرده بود . و همانطور که گفتیم شرایط موجود عصر و برخورد بنی امیه و بنی عباس ، فشارها و محدودیّتها را از امام محمّد باقر علیه السلام برداشت و آن حضرت موفق شد که طی ۱۹ سال و چند ماه ، دوره امامت خویش ، فقه و حقوق اسلامی را توسعه و گسترش داده ، کتب علمی شیعه را از بیانات محکم و مستدل خود سرشار سازد .

امام محمّد باقر علیه السلام در روشن کردن افکار مردم نسبت به مفاهیم مذهبی اهتمامی خاص داشت و این روشنگری را حتی از مجرای عمل نیز تعقیب می کرد .

در شرح حال آن حضرت می نویسند که : روزی از روزهای گرم تابستان آن حضرت با کمک کارگرانش از شهر خارج و بسوی مزرعه خود رفت . هوا فوق العاده گرم بود . امام عرق ریزان و با تنی خسته ، همچنان ره می پیمود ، در این هنگام یکی از مسلمانان در خارج به آن حضرت برخورد کرد و سخت متعجّب شد و با خود اندیشید که : چرا امام در این موقع روز و در این هوای سوزان برای رسیدگی به مزرعه خود از شهر خارج شده است ؟

خواست تا در این باره از خود امام علیه السلام توضیحی بخواهد ، جلو رفت ، عرض ادب کرد و آنگاه گفت : شما از بزرگان قریش هستید . چرا در این

هوای گرم برای رسیدگی به امور دنیوی از شهر خارج شده اید ، راستی که اگر مرگ شما را در این حال دریابد ، جواب خدا را چه خواهید گفت ؟

این شخص می گوید : همینکه این جمله را به امام علیه السلام عرضه داشتم خود را از کارگزارانش جدا کرد و بسوی من متوجّه شد و فرمود : اگر مرگ مرا در این حال دریابد ، در بهترین حالتی است که با آن روبرو می شوم ، حال اطاعت و بندگی خدا ، من استراحت را در این هوای گرم از خود گرفته و به دنبال کار و فعالیّت می روم ، می روم تا با زحمت و عرق جبین ، چرخ اقتصاد زندگی را بگردانم و این بهترین حالتی است که یک انسان می تواند در آن قرار گیرد ، جای ترس و هراس آنجا است که مرگ بر آدمی وارد شود در حالی که در معصیت خدا باشد و با تن آسایی و تنبلی از دسترنج دیگران استفاده کند .

آن مرد گمان می کرد که دینداری و فضیلت به آن معنا است که انسان قدرت تولید خود را از دست بدهد و به دنبال کار و فعالیّت نرود و همینکه امام علیه السلام این انحراف فکری خطرناک را در او دید ، به نصیحتش پرداخت و واقعیّت اسلام را در این مساءله در برابر او قرار داد .

از نظر اسلام ، همانطور که از بیان امام باقر علیه السلام پیدا است ، یک جامعه مسلمان پرتحرک و فعّال که در مسیر زندگی اقتصادی جلو می رود ، در حقیقت

جامعه ای است که در حال عبادت قرار دارد و فرد یا جامعه ای که خاصیّت تولید را از دست بدهد و از ثمرات کار و کوشش دیگران استفاده کند ، فرد و جامعه ای است که در حال معصیت خدا قرار دارد .

از میراثهای علمی امام علیه السلام گفتارهای فراوانی است که از آن حضرت به یادگار مانده و کتب علمی اسلامی را از خود سرشار ساخته است و اینک نمونه ای از کلمات پندآمیز آن حضرت :

عالیترین مرحله کمال اینها است :

پژوهش در علوم دینی .

خویشتن داری در برابر حوادث و شداید .

تنظیم معیشت زندگی و اندازه گیری جهات اقتصادی .

دانشمندی که مردم از دانش او بهره مند شوند ، ارزشمندتر است از هفتاد هزار عابد و پارسا .

از افسردگی و بیقراری بپرهیز ، چه آنکه انسان افسرده و بدبین به ادای حق نپردازد و انسان بیقرار بر هیچ حقی صابر و شکیبا نباشد .

در مجلس پایینتر از آنجا که شایسته تو است بنشین .

و بر همه سلام کن .

و با هیچکس مجادله مکن گرچه حق با تو باشد .

و با کمال تأ سف ، دوران برکات علمی امام علیه السلام دوام زیادی نداشت و سرانجام به دستور هشام بن عبدالملک آن حضرت را در سن ۵۷ سالگی و در سال ۱۱۴ هجری مسموم ساخته ، جهان اسلام را از برکات وجود مقدّسش محروم کردند .

حضرت امام جعفر صادق علیه السّلام

زندگینامه

روز پرافتخاری بود و این روز برای بشریّت منبع برکت و سرچشمه سعادت شد . دوشنبه هفدهم ربیع الاول روزی نیست که جامعه اسلامی

آن را به دست فراموشی بسپرد و یا بزرگداشت آن را از نظر دور دارد .

در چنین روزی پیغمبر بـدنیا آمـد و او اسـاس اسـلام را پی ریزی نمود و هم در چنین روزی بود که امام شـشم جعفر بن محمّد الصـادق علیهماالسـلام چشم به جهان گشود و هم او بود که اساس مـذهب را در پرتو علم وسـیع و آسـمانی خود ، بنیانگزاری فرمود .

هشتاد و سه سال از هجرت گذشته بود که امام بحق ناطق ، جعفر بن محمّد الصادق علیهماالسلام قدم به عرصه هستی نهاد .

اسم مقدسش جعفر و کنیه اش ابو عبداللّه است و القابش : صابر ، فاضل ، طاهر و مشهورترین آنها صادق است .

سی و چهار سال از عمر شـریفش را در دامان پدرش امام محمّد باقر گذراند و پس از مرگ پدر ، خود به مقام امامت رسید و این در سال ۱۱۷ هجری بود .

سی و یک سال دوره امامت خود را در نشـر معارف اسـلامی و بنیان دادن به مذهب حقّه تشیع گذراند ، وقتی به کرسی درس جلوس می فرمود چهار هزار نفر از بزرگترین علما و محدثین ، محضـرش را پر می کردند و به آن اندازه که از محضر پربرکت آن شـمع فروزان علـم ، اسـتفاده و بهره برداری علمی شـد ، از محضـر هیچیـک از امامـان علیهم السـلام دیگر نشـد . دوران پر برکت عمرش ، کتب علمی و حدیث و فقه را از بیانات ارجدارش پر کرد .

و قبل از وارد شدن در بیان مقام علمی و شخصیّت ممتاز آن حضرت ذکر این

نکته ضروری است که : اصولاً بحث درباره شخصیّتهای بزرگ انسانی از زاویه های مختلفی ممکن است انجام بگیرد .

گـاهی بیـان زنـدگی آنـان منحصـراً از پشت عینـک تاریـخ و بصورت بیـان حوادث تاریخی است . ولی اگر خواسـته باشـیم با عینکی قویـتر و از فراز قلّه ای مرتفعـتر زنـدگی آنـان را مورد بحث و بررسـی قرار دهیم بایـد خـط سـیر سـخن در بیـان عوامل سازنده آن شخصیّت و از همه مهمتر بیان تأ ثیر آن شخصیّت در محیط اجتماعی خود بوده باشد ، بحث در زندگی امام صادق علیه السـلام نیز اینطور است . گـاهی بیان زنـدگی آن حضـرت براساس تاریـخ و به منظور اطّلاع بیشتر بر حوادث زنـدگی آن شخصـیّت است و گاهی است که می خواهیم با دیدی وسـیعتر به تجزیه و تحلیل خصوصـیات و ممیزات شخصیّت آن حضرت بپردازیم .

چرا هنوز پس از چهـارده قرن نـام مقدسـش همراه بـا تجلیل و احترام فراوان برده می شود ؟ و این کـدام خصوصـیّت است که چهره درخشان آن حضرت را از بین میلیونها و میلیاردها چهره دیگر ممتاز و برجسته ساخته و به آن ابدیّت بخشیده است .

و اکنون ما نیز در هریک از این دو قسمت ، اندکی به بحث و گفتگو می پردازیم .

اما از نظر تاریخ : امام جعفر صادق علیه السـلام در روز دوشنبه هفدهم ربیع الاول سال ۸۳ هجری و در زمان حیات جدش امام زین العابدین علیه السلام متولد شده است .

امام صادق علیه السلام میانه بالا و دارای چهره ای برافروخته و متمایل به سفیدی بوده است . موهای

مجعد و مشکینش ابهت و جلال خاصی به او می بخشید .

مادرش ام فروه دختر قاسم بن محمّد بن ابی بکر است . شخصیّت ممتاز و برجسته این بانوی بزرگ ، موجب شده بود که گاهی امام صادق علیه السلام را به احترام مادر ارجمندش ابن المکرمه می نامیدند .

و امام صادق علیه السلام خود درباره این بانوی گرامی فرموده است : کانت امّی ممّن آمنت واتقت واحسنت واللّه یحبّ المحسنین . (۳۵)

مادر من از بانوانی بود که ایمان آورد و تقوی و پرهیزکاری پیشه کرد و احسان و نیکوکاری نمود و خدا نیکوکاران را دوست دارد .

و پدر ارجمندش امام محمّد باقر علیه السلام پنجمین پیشوای شیعیان است . پس از آنکه امام باقر علیه السلام از دنیا رحلت فرمود ، صادق آل محمّد علیه السلام زمام امر مسلمین را در دست گرفت ، زیرا او از بین برادرانش : عبداللّه اکبر و عبداللّه اصغر و ابراهیم ، ممتازتر و برجسته تر بود . و لذا پس از رحلت امام باقر علیه السلام نیز درباره هیچیک از فرزندانش به جز او ، شبهه امامت نرفت و این تنها امام صادق علیه السلام بود که با داشتن فضایل غیرقابل انکارش و مقام علمی فوق العاده اش شایستگی و صلاحیّت این مقام بزرگ و آسمانی را احراز کرده است . امام صادق علیه السلام در سال ۱۱۷ هجری و در ۳۴ سالگی به مقام بزرگ امامت نائل آمده است .

دوران زندگی امام صادق علیه السلام دوران خاصی بود . چهره سیاست ، تغییر فاحشی پیدا کرده بود

. دودمان اموی که زمینه حکومت و سیطره خود را حتی از زمان رسول اکرم صلی الله علیه و آله پی ریزی کرده و سرانجام هم با خدعه و نیرنگهای شیطانی خود برای مدّت زمانی بر جامعه اسلام حکومت یافته بودند ، اکنون کم کم به آستانه سقوط و مرگ نزدیک می شدند .

دودمان اموی حتی از زمان حیات رسول اکرم صلی الله علیه و آله خود را آماده می کردند تا روزی نوبت به آنها رسیده و زمام امر حکومت را در دست گیرند و سرانجام هم در پرتو نقشه های شیطانی و پر مکر و فریب خود و با خدعه و نیرنگهایی که برخلاف اصول مسلّم انسانی و اخلاقی انجام دادند به آرزوی دیرین خود رسیده و شاهد موفقیّت را بنام خلافت اسلامی در آغوش گرفتند و معاویه رسماً به مقام حکومت نائل آمد و این حکومت خیلی زود به اوج قدرت و ترقّی رسید . معاویه که از دهات عرب و مردی فوق العاده زیرک و جامعه شناس و مردم دار بود خیلی سریع توانست حریفهای پرفضیلت و شایسته خود را از میدان مبارزه خارج کرده و یکه و تنها بر جامعه های اسلامی حکومت کند .

او از همان آغاز کار ، مبنا و اساس خود را بر کوبیدن خاندان علوی قرار داده بود . مخالفت با آل علی علیهم السلام و درهم شکستن قدرت و نفوذ آنان از مشخصات بارز و برجسته دوران حکومت اموی است . امویان برای اینکه خود ، قدرت را در دست گیرند بناچار باید حریفهای شایسته و لایق خود را

به هر ترتیبی که هست از میـدان خارج سازنـد ، لـذا از همان آغاز کار از مجرای تبلیغاتی قوی به محکوم کردن خاندان علوی پرداخته و هرچه تهمت و افترا و دشـنام و ناسـزا بود یکجا نثار آنان کردنـد و آن چنان در این راه ناجوانمردانه عمل کردند که در روز شهادت مولی امیرالمؤ منین علی علیه السلام مردم شام که تحت تأ ثیر تبلیغات ناروای معاویه قرار گرفته بودند با حالتی آمیخته به تعجّب از خود سئوال می کردند که : چگونه علی در محراب عبادت کشته شده ؟

با خود می گفتند : مگر علی نماز هم می خواند تا در محراب و در موقع انجام دادن نماز کشته شود ؟ . . .

در هر صورت آنقدر خاندان اموی در راه تبلیغات ضد علوی تلاش و کوشـش کردند تا اینکه سـرانجام به آرزوی خود رسیده و زمـام حکـومت را در دست گرفتنـد و این جریـان ادامه داشت تـا اینکه نـوبت به بنی العبـاس رسـید و کم کم داشت قـدرت امویان رو به ضعف و سستی می نهاد .

آخرین خلیفه امـوی ، مروان است تاریـخ می گویـد : مروان مردی فـوق العـاده زیرک و بـاهوش و سیاسـتمدار و در عین حـال رشـید و جنگجو بوده است و او برای ادامه حکومت و به منظور حفظ سلطه امویان تمام قدرت و نیرویش را بکار انداخت ولی با تمام فعالیّتی که کرد موفق به انجام مقصود خود نگردید ، زیرا دیگر عمر دولت سپری شده بود .

مروان در مدت پنج سال و ده روزی که بنام خلافت بر مردم حکومت می

کرد یکسر گرفتار کشمکش و مبارزه بود و تمام فکر و هوشش ، غرق در حل معضلات و مشکلات سیاسی و جهات جنگی و نظامی بوده است . او همه اش در جنگ و جدال با خوارج و عباسیان و دیگر مخالفان بود و قسم خورده بود که تا موفق و پیروز نشود و تا حکومت اموی را از خطر سقوط نرهاند و تا خراسان را که مرکز فعالیّت و قدرت عباسیان بود ، آرام نگرداند ، آرام نگیرد و لذا در تمام طول مدّت زمامداری خود گرفتار جنگ و ستیز و مبارزه بوده است ؛ یک روز با پسر عم خود یزید بن ولید و دیگر روز با خوارج جزیره و در آخر کار با دشمنان قوی و نیرومندی به نام آل عباس دست به گریبان بوده است .

آل عباس ، مردمی تازه نفس بودند . نه تنها شجاع و رشید و جنگجو بودند بلکه از اصول سیاست و تدبیر و شناسایی روح اجتماع و مردم هم بی بهره نبودند . معمولاً ـ مردان جنگی و رجال نظامی کمتر متوجّه دقایق روانی و اصول سیاسی اجتماع هستند و شاید کمتر اتّفاق افتاده باشد که یک دیپلمات کاردان نیز بشمار رود . ولی خاصیّت و امتیاز اصلی پایه گذاران حکومت بنی العباس این بود که در عین جنگجویی و رشادت و بیباکی ، سیاستمدارانی لایق و باهوش نیز بودند . آنها برای اینکه هرچه زودتر آل اموی را درهم کوبند و از میدان مبارزه خارج سازند ، تنها به جنگ و مبارزه اکتفا نمی کردند ، آنها از نظر سیاسی

و به منظور جلب افکار عمومی درست نقطه مقابل سیاست اموی را اتخاذکردند .

گفتیم که : مبنای سیاست اموی بر دشـمنی با خانـدان علی علیه السـلام بود . ولی بنی العباس مبنا و اساس سـیاست خود را در طرفـداری از آل علی و اقرار به شخصـیّت و عظمت و اعتراف به فضـیلت آنان قرار دادند و همین تز سیاسـی بود که توانست با سرعتی عجیب ، طرفداران بیشماری برای بنی العباس فراهم کند .

و ناگفته نگـذاریم که این روش در آنروز با سوابقی که مردم از آل علی و آل امیه داشـتند بهترین و مؤ ثرترین روشـی بود که می توانست در دل و روح مردم جای وسـیعی برای عباسـیان باز کنـد . مردم هنوز داسـتان مصـیبت بار کربلا را فراموش نکرده بودند ، ظلمها و سـتمهای یزید فراموشـشان نشده بود ، فضایل خاندان علی علیه السـلام و پستی و دنائت آل امیه بر همه آشکار گشته بود . دورنمای تاریک زندگی امویان ، هرچه بیشتر نورانیّت خاندان پیغمبر و دودمان علوی را نمایان ساخته بود .

این دو دودمان به موازات یکـدیگر در تاریخ اسـلام جلو می آمدند و هریک برنامه ای خاص اجرا می کردند ، یکی در طریق ننگ و بدنامی و دیگری در راه شـرف و فضـیلت ، یکی اسـیر شیطان و بنده هوس و دیگری بنده خدا و حاکم بر هوس ، یکی در راه اسارت و اسـتعمار انسانها و دیگری در راه آزادی و نجات انسانها . پیغمبر و ابوسـفیان ، علی و معاویه ، حسـین و یزید ، اینها هریک نمونه برجسته

ای از این دو دودمان هستند .

تاریخ ، درهای خود را به روی این هر دو دسته باز کرد ، بنی هاشم و بنی امیه هر دو به صحنه تاریخ وارد شدند و هر دو سر منشاء حوادث و تحولاتی گردیدند و این افکار مردم بود که می بایست با مطالعه صفحات تاریخ درباره این دو قضاوت کند . پیدا است که نتیجه این قضاوت ، جز به نفع خاندان پیغمبر و دودمان بنی هاشم نمی توانست باشد .

به موازات بدنامی و شکست بنی امیه ، آل علی روز به روز عظمت و محبوبیّت بیشتری کسب می کردند ، افکار عمومی در جامعه های اسلامی خصوصاً در ایران یکسر متوجّه خاندان پیغمبر و دودمان علوی شده بود و این موقعیّت خاصی بود که بنی عباس حداکثر استفاده را از آن کرده و پایه های حکومت خود را مستقر ساختند .

دو موج شدید ، سر تا سر ممالك اسلامی را فرا گرفته بود ، یکی دشمنی نسبت به بنی امیه و دیگری محبّت نسب به خاندان علی علیه السلام ، این دو موج آنچنان شکننده و نیرومند بود که هر قدرتی را در مقابل خود نابود می کرد ، هر قدرتی که برخلاف مسیر این دو موج به حرکت در می آمد ، بزودی درهم می شکست .

بنی عباس با کمال رندی و نهایت زیرکی خود را در مسیر این دو موج قرار دادند و با احساسات مردم همصدا شدند ، خود را دشمن بنی امیه و دوستدار آل علی معرفی کردند و لذا آن روزی که بنی العباس بنام طرفداری

از علویان و مخالفت باامویان ، پرچمی برافراشتند بلافاصله عدّه بیشماری که از ظلم و ستم امویان به جان آمده بودند اطراف آن پرچم را گرفته و از روی کمال خلوص و صفا به یاری و کمک برپا کنندگان این پرچم شتافتند .

کم کم کار بنی عباس بالا گرفت و در نتیجه توانستند رسماً به جنگ و مبارزه پردازند . دو قدرت به جان هم افتادند ؛ یکی امویان و دیگر عباسیان . امویان که گرفتار رقیبی تازه نفس و خطرناک شده بودند کم کم عقربک توجّه خود را از خاندان علی علیه السلام برداشته و به کار مبارزه با عباسیان و خنثی ساختن فعالیتهای عمیق و ریشه دار آنان پرداختند و عباسیان نیز که خود را طرفدار آل علی علیه السلام معرفی می کردند نه تنها مزاحم فرزندان علی علیه السلام نمی شدند بلکه از آنها نیز تجلیل و احترام فراوان می کردند و امام صادق علیه السلام که شخصیّت بارز و ممتاز خاندان علوی به حساب می آمد در چنین شرایطی قرار گرفته بود .

امام صادق علیه السلام از این موقعیّت حساس و زودگذر که برخورد قدرتهای سیاسی بوجود آورده بود حداکثر استفاده را نمود و ما نحوه این استفاده را که نقطه حساس زندگی امام صادق علیه السلام است در فصل بعد بیان خواهیم داشت . اکنون وجهه سخن یک بحث تاریخی است تولد امام را گفتیم و اینک می خواهیم از مجرای بیان حوادث تاریخی به بیان علل سیاسی شهادت آن حضرت بپردازیم .

مبارزه دو جبهه قدرتمند سیاسی همچنان ادامه داشت تا اینکه سرانجام ایرانیان

که ذاتاً دوستدار خاندان علی علیه السلام بودند به یاری عباسیان برخاستند و در آن هنگام که نصربن سیاح از طرف امویان در خراسان حکومت می کرد ابومسلم سردار بزرگ ایرانی به طرفداری از آل عباس قیام نموده ، دعوت آنها را در آن سرزمین آشکارساخت . مردم نیز که دل خوشی از بنی امیه نداشتند و از حکومت سراسر ظلم و ستم آنان بشدت متنفر بودند ، دعوت ابومسلم را که به نفع عباسیان و براساس طرفداری خاندان علوی صورت می گرفت اجابت نموده و به کار او رونقی دادند روز به روز بر قدرت ابومسلم و ضعف نصر بن سیاح افزوده می شد تا اینکه سرانجام کار به زد و خوردهای جنگی کشید .

دو قدرت به جان هم افتادند ولی پیروزی و فتح در همه جا نصیب ابومسلم می شد ، زیر او سرداری شجاع و بی باک بود و در فنون جنگی و حیله های نظامی نبوغی فراوان داشت . نصر بن سیاح بناچار دست توسل بسوی حکومت مرکزی دراز نموده و از مروان تقاضای کمک کرد ولی او خود گرفتار مبارزه و جنگ با خوارج بود .

مروان برای حل قطعی مساءله خوارج که مردمی سرسخت و لجوج و متعصب بودند و از هر فرصتی استفاده نموده و کار را بر حکومت مرکزی مشکل می ساختند ناچار بود از تمام قوای موجود خود استفاده کرده و از آنها بهره برداری کند ، در چنین شرایط سخت و حساسی برای مروان ، کمک به نصر ، غیرمقدور بود . مروان مشغول جنگ با خوارج و ابومسلم در کار

مبارزه با نصر بود .

سرانجام مروان توانست مساءله خوارج را حل کرده و آنها را نابود سازد ولی به موازات این پیروزی شکستی بزرگ که مقدمه سقوط قطعیش بود در خراسان انجام گرفت ، زیرا نصر که از کمک حکومت مرکزی مأ یوس شده بود حوزه مأ موریت خود خراسان را رها کرده و از آنجا فرار کرد با این ترتیب سراسر خراسان بدون هیچ گونه مزاحمی تحت استیلا و نفوذ ابومسلم قرار گرفت ولی او که همّتی بلند و روحی سرکش داشت به این اکتفا ننمود و خواست تا دامنه نفوذ حکومت خود را گسترش بیشتری دهد . او تصمیم گرفته بود که اصولاً ـ خلافت را از بنی امیه به بنی العباس منتقل سازد و در این راه زحمتها کشید ، رنجها برد ، جنگها کرد و بالاخره این سردار دلیر و شجاع ایرانی آنقدر فعالیّت کرد تا اینکه سرانجام بنی عباس به آرزوی خود رسیده و به مقام خلافت نائل آمدند .

وقتی که خبر سقوط خراسان به مروان رسید دستور داد تا ابراهیم معروف به امام را که ابومسلم به نام او دعوت می کرد دستگیر سازند و سرانجام هم پس از آنکه دو ماه در زندانش نگاه داشت ، دستور قتلش را با بدترین و فجیع ترین وضع صادر کرد .

مروان که آخرین خلیفه اموی است گمان می کرد که با کشتن ابراهیم مبنا و اساس دعوت عباسیان از بین می رود و او می تواند دوباره بر خراسان تسلط یابد ولی نه تنها حساب سیاسیش در اینجا غلط از آب در آمد بلکه کار برعکس شد زیرا

خراسانیان که از کشته شدن ابراهیم سخت عصبانی شده بودند تصمیم گرفتند هرچه زودتر به مرکز خلافت نزدیک شده و آخرین ضربه را بر پیکر حکومت متزلزل و لرزان اموی واردسازند ؛ لذا از خراسان بسوی ری و از آنجا به اصفهان و نهاوند و کرمانشاه روانه شدند . این پیشروی همچنان ادامه داشت تا اینکه به عراق یعنی به مرکز خلافت ورود کردند .

ایرانیان با حمله شدید خود به کوفه که مرکز سیاسی عراق بود آنجا را نیز فتح نموده و رسماً با وصی ابراهیم ، عبداللّه بن سفاح بیعت کردند ، با این ترتیب خراسان و عراق تحت سیطره عباسیان قرار گرفت و اولین خلیفه عباسی ، عبداللّه بن سفاح به نام خود از مردم بیعت گرفت ، ولی شام و مصر و جزیره همچنان در دست امویان باقی بود .

نیروی عراق به فرماندهی عبداللّه بن علی ، عموی سفاح به جزیره که مرکز قدرت امویان بود حمله کرد و شکست سختی به مروان وارد ساخت . مروان ناچار رو به فرارنهاد و بسوی مصر گریخت و سرانجام هم در بیست و هفتم ذی حجه سال ۱۳۲ در یکی از روستاهای نزدیک مصر به قتل رسید و با این ترتیب حکومت امویان خاتمه یافته و بنی عباس به سلطنت رسیدند .

همانطور که گفتیم : اساس سیاست بنی عباس برخلاف بنی امیه بر طرفداری از علویین و فرزندان امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب علیه السلام قرار داشت . سفاح ، اولین خلیفه عباسی در تمام مدّت حکومت خود که چهار سال و هشت ماه بود از این سیاست

پیروی کرد و اصولاً با استفاده از همین سیاست بود که توانست پایه های حکومت خود را هرچه بیشتر تثبیت نموده و مستحکم سازد .

پس از مرگ او برادرش ابو جعفر عبیدالله بن محمّد معروف به منصور دوانقی به خلافت رسید . منصور نیز در آغاز کار از همین روش پیروی نموده ، فعالیّت سیاسی خود را در دو مسیر قرار داده بود : یکی مخالفت با بنی امیه و درهم کوبیدن بقایای قدرت آنان و دیگر جلب محبت و دوستی خاندان علی علیه السلام و طرفداری از آنان . و این جریان ادامه داشت تا اینکه سلطه و نفوذ منصور در همه جا استقرار یافت . قدرت و تسلط از طرفی و یکی دو حادثه انقلابی هم از طرف دیگر ، موجب شد که کم کم سیاست منصور و اصولاً بنی عباس تغییر فاحشی نموده و در اصول اولیّه سیاست خود تجدیدنظر به عمل آوردند .

آنها در لباس طرفداری از علویان قدرت را می جستند و مساءله علویان و طرفداری از آنها بهانه ای بود برای جلب افکار عمومی والّا نه منصور و نه هیچیک از عباسیان شیفته و شیدای مقام علی علیه السلام و فضیلت فرزندان پاک نهاد او نبودند .

منصور در یکی از روزهای خوش که بر سر سفره ای رنگین نشسته بود ، چهره حقیقی خود را به همه نشان داد . در آن روز بحث درباره یک انقلاب نافرجام بود .

حضار مجلس ، آن حادثه و نهضت را مورد تجزیه و تحلیل قرار داده و سرانجام بحث را به دین و مسایل

دینی کشاندند اظهار داشتند که : این نهضت ، دارای یک اساس مذهبی بوده است ولی اشتباه ایجاد کنندگان آن این بوده است که گمان می کردند دین رسول خدا با دستی جز دست خلیفه مسلمین ، منصور ، قوام می گیرد . در همین موقع سفره انداخته شد و مرغهای بریان و انواع خوراکهای لذید بر سر سفره و در مقابل منصور قرار گرفت . منصور سر بلند کرده و گفت : رفقا ! راستش این است که اصلاً مساءله دین و ایمان مطرح نیست جنگ و دعوا بر سر این خوراکیها است . قیام کنندگان می خواستند بر سر این سفره نشسته و از این غذاهای لذید بهره مند گردند و من نیز از همینها می خواستم و لذا زدیم و بستیم و کشتیم تا حریف را از پای در آورده و این غذاهای لذیذ را نصیب و بهره خود ساختیم .

بنابراین ، چیزی که مطرح نیست دین و ایمان و مذهب است و با این ترتیب پیدا است که مساءله طرفداری از علویین جز بهانه ای بیش نبوده است آنها می خواستند ازموقعیتی که این خاندان شریف در دلهای مردم داشته اند استفاده نموده و به مقام و ثروت و عیش و نوشی نائل آیند و لذا پس از استقرار قدرت و رسیدن به مقصود ، دیگر لزومی در ادامه آن سیاست نمی دیدند و در نتیجه ، مشی و رفتار خود را عوض کرده و دیگر آن توجّه و احترام سابق را نسبت به خاندان علی علیه السلام نمی کردند .

در این بین ، یکی دو

تن علوی هم قیامی نموده و نهضتی براه انداختند ، دو برادر بنام محمّد و ابراهیم ، پسران عبدالله محض که از از خاندان شریف علویان بودند . پس از آنکه کار بر بنی العباس استقرار یافت بدون اینکه بتوانند افق سیاست را درک نموده و شرایط موجود را بفهمند از مدینه خارج شده و خود را آماده نهضت و انقلاب کردند . این دو برادر پس از آنکه مدتی مخفی بودند یکی به مدینه مراجعت کرد و دیگری رو به بصره نهاد زیرا تصمیم گرفته بودند نهضت خود را از این دو شهر بزرگ اسلامی شروع کنند و سپس از دو طرف به مرکز خلافت نزدیک گردند . البته منصور این هر دوتن را شکست داد و قیام آنان را درهم خورد کرد ولی این فکر در او بوجود آمد که از این پس باید نسبت به خاندان علی علیه السلام رویه ای دیگر اتخاذ کند رویه ای سخت و خشن و پرصلابت .

مساءله دیگری که موجب ناراحتی شدید منصور می شد و کم کم داشت آتش حسد و غیظ و غضب و احیاناً بدبینی را در نهاد او برمی افروخت احترام فوق العاده ای بود که از ناحیه مردم نسبت به آستان مقدّس رئیس علویان ، جعفر بن محمّد الصادق علیهماالسلام انجام می گرفت . امام صادق علیه السلام از دوره فترت به منظور ترویج مذهب ، استفاده شایانی برده در نتیجه مقام عظیم علمیش بر همه ، بر دوست و دشمن آشکار شده بود . این عظمت و بزرگی ، احترام همه را در مقابل او

برمی انگیخت و این همه عظمت و احترام ، موجبات خشم شدید و ناراحتی فوق العاده منصور را فراهم می ساخت و اینها عواملی بوده است که موجب شد منصور در سیاست خود نسبت به آل علی تجدید نظر کند و از اینجا است که می بینیم دوباره برنامه امویان به دست عباسیان تجدید می شود و دوباره خاندان علی علیه السلام به زحمت و رنج می افتند .

منصور دستور داد تا امام صادق علیه السلام را از مدینه به عراق آوردند خواست تا با این ترتیب رسیدگی بیشتری در کار آن حضرت نموده و علاوه مقدّمات قتلش را فراهم سازد .

می نویسند : در ایّامی که امام صادق علیه السلام در بغداد بوده است بارها منصور به قتل آن حضرت تصمیم گرفته ولی موفق نشده و یا به جهاتی از آن صرفنظر نموده است ، شاید هم از طغیان و انقلاب علویان هراس می کرده و شاید هم جهات دیگری داشته است تا اینکه بالاخره تصمیم می گیرد با طرزی ماهرانه که موجب سوء ظن کسی هم نشود امام را به قتل برساند و سرانجام هم در اجرای نقشه شوم خود موفق شده و صادق آل محمّد علیه السلام را با انگوری زهر آلود مسموم کرد و با این ترتیب امام صادق علیه السلام در ۲۵ شوال از سال ۱۴۸ هجری از دنیا رحلت فرمود و این بود بحث تاریخی ما .

در فصل بعد ، درباره شخصیّت امام و تجلیات عظیم آن حضرت ، بحث خواهیم کرد .

شخصیّت امام علیه السلام

مبنا و اساس بحث در فصل گذشته ، حوادث تاریخی و بیان

شرایط خاص اجتماعی و سیاسی عصر امام علیه السلام بود . گفتیم که امام صادق علیه السلام در عصری قرار گرفته بود که برخورد دو قدرت یکی بنی امیه و دیگری بنی العباس موجب شده بود که اوضاع و شرایط سیاسی تغییر فاحشی پیدا کند .

بنی العباس به منظور درهم کوبیدن امویان و برای جلب افکار عمومی به نام طرفداری از علویان ، قیام نموده و با پیروی از همین سیاست مدبّرانه بوده است که در بین مردم موقعیّت عظیمی بدست آورده و سرانجام هم به مقام حکومت نائل آمدند و گفتیم که پس از چندی چهره سیاسی آنان تغییر کرد .

از طرفی وصول به هدف و از طرف دیگر ، یکی دو حادثه انقلابی که از طرف یکی دو تن علوی انجام گرفت و یکی هم شخصیّت و عظمت و احترام فوق العاده ای که رئیس و بزرگ علویان امام صادق علیه السلام در بین مردم پیدا کرده بود ، موجب شد که منصور ، دومین خلیفه عباسی مشی سیاسی خود را تغییر داده و جداً در صدد محدود کردن و در شکنجه و زنجیر قرار دادن خاندان علوی برآید و بدیهی است که تمام توجّه هم متوجه رئیس علویان امام صادق علیه السلام بوده است .

این عوامل موجب شد که منصور ، امام صادق علیه السلام را مسموم نموده و آن حضرت را از بین ببرد ولی عقل و درایت و کاردانی امام صادق علیه السلام آن چنان قوی و نیرومند بود که از همان دوره ا کوتاه فترت و برخورد قدرتها ، حداکثر استفاده را درترویج مذهب و

پایه گذاری فرهنگ اسلامی نموده است .

دوره ا بنی امیه آنچنان دوره تاریک و پر خفقانی بوده است که برای رهبران دینی و پیشوایان مقدّس مذهبی کمتر امکان فعالیّتهای علمی و دینی بوده است ، زیرا بطوری که گفتیم مبنا و اساس سیاست بنی امیه بر محدودیّت شدید خاندان علوی بوده و ائمه اسلامی هم که همه از شریفترین و با فضیلت ترین فرزندان علی علیه السلام بوده اند در دوره بنی امیه به سختی تحت مراقبت و نظارت بوده و در نتیجه موفقیّت آنان در راه گسترش دادن معارف عمیق اسلامی و تقویت بنیان فرهنگی این مذهب محدود بوده است .

و همانطور که گفتیم دولت عباسی در آغاز کار ، اساس سیاست خود را در طرفداری از آل علی علیه السلام قرار داده و در نتیجه ائمه دین علیهم السلام از آسایش و امکانات بیشتری برخوردار بودند ولی متأ سفانه پس از آنکه حکومت بر آنان استقرار یافت و پایه های دولتشان تثبیت گردید ، همان برنامه بنی امیه را تجدید نموده و دوباره دوران سختی و محدودیّت شدید خاندان علوی آغاز شد و در فاصله این دو دوره یعنی در همان زمانی که این دو قدرت بزرگ به جان هم افتاده بودند به مدّت کوتاهی برمی خوریم که در حقیقت باید آن را روزگار آسایش و آزادی ائمه دین علیهم السلام به حساب آورد .

بنی امیه که گرفتار رقیب خطرناکی مانند عباسیان شده بودند دیگر مجال مبارزه با فرزندان علی بن ابیطالب علیه السلام را نداشتند . عباسیان نیز که هنوز حکومت بر آنها استقرار نیافته بود بناچار برای

کسب وجهه و به منظور راه یافتن به قلب و دل مردم ، شعار خود را طرفداری از آل علی قرار داده و نتیجتاً در این دوره کوتاه که مصادف با زمان امام صادق علیه السلام بوده است ، علویان از آزادی مطلوبی برخوردار بودند .

امام صادق علیه السلام که علاوه بر مقام معنوی امامت ، مردی فوق العاده هوشمند و کاردان بوده است از این موقعیّت استثنایی که برایش فراهم شده بود ، حداکثر استفاده را نموده و معارف اسلامی را تا سر حد اعلای ممکن بسط و نشر داد .

نکته ای که باید در اینجا به آن توجّه شود این است که : تحوّل عظیم اسلامی که با دست توانای پیغمبر محترم اسلام انجام گرفت و سپس به وسیله ائمه دین و جانشینان گرامیش خصوصاً امام صادق علیه السلام رشد و نمو یافت تحوّلی است که براساس علم و فرهنگ و ریشه های فکری استوار است و این است رمز توفیق پیغمبر و سرّ دوام و ثبات اسلام .

اصولاً جهان بشر در طول تاریخ ممتد و پرفراز و نشیب خود شاهد تحوّلات و انقلابات عظیم و احیاناً خونینی بوده است . این تحوّلات و انقلابات از نظر دوام و ثبات و تأ ثیر در شئون زند گی مردم یکسان و بدون تفاوت نبوده اند .

پاره ای از این تحوّلات مانند طوفانهای بهاری بطور زودگذر و سریع امواجی پرهیجان و خونین ایجاد نموده و پس از لحظه ای هم بدون اینکه اثری عمیق و ریشه دار در زند گی مردم باقی گذارده باشد محو و نابود شده و در مقبره فراموشی

دفن گردیده اند .

تنها اثری که این قبیل انقلابها از خود باقی گذارده اند این است که صفحاتی چند بر تاریخ حوادث بشری افزوده و ارقامی ریز و درشت و خونین به محتویات تاریخ اضافه کرده اند این قبیل انقلابها برای جامعه های انسانی نتیجه ای جز خون و آتش و مرگ و نابودی نداشته اند نه تمدنی را پایه گذاری کرده اند و نه در راه سازندگی یک جامعه نو و مترقی گامی برداشته اند ، زیرا این انقلابها پایه و اساسی جز مرگ و انهدام و نیستی نداشته اند . نمی توان انکار کرد که مغول در ایران موجد موحش ترین انقلابهای ممکن بوده است .

مغول در این سرزمین ، سیل خون به راه انداخت . قدرت و سیطره خود را به سراسر مملکت گسترش داد . این نیروی بزرگ که همچون سیلی بنیان کن سراسر این مملکت را به زیر امواج پرقدرت خود گرفت تنها نتیجه و اثرش مرگ و خون ووحشت بود .

مغول ، بزرگترین انقلاب را بوجود آورد بدون اینکه بتواند حتی یک قدم در راه سازندگی یک اجتماع نو و مترقّی و پایه گذاری یک زندگی راحت و مرفه ای پیش رود .

رمز مطلب این است که انقلاب مغول ، براساس خون و شمشیر بود نه علم و فرهنگ و واقع بینی و بدیهی است که چنین انقلابی هرگز نمی توانست چهره ملّتی را عوض کند و تمدّن بزرگ و پردوامی را پایه گذاری نماید .

این یک نوع انقلاب و اما نوع دوم : انقلاب و تحوّلی است که دارای اساس

و ریشه فکری بوده باشد . مرکز فعالیّت این قبیل انقلابها ، دل و روح مردم بوده است نه جسم و پیکرشان .

پدیدآرندگان این تحوّلات با مغز و فکر مردم کار داشته اند نه با شئون ظاهری آنها در محیط ، چنین تحوّلاتی کمتر ممکن است بوی خون به مشام کسی برسد ، در چنین محیطی از کشتن و بستن و سوختن خبری نیست . کسانی که رهبری این قبیل انقلابها را به عهده دارند می دانند که تا مغز و فکر مردم عوض نشود شئون زندگی و چهره حیات یک ملّت عوض نخواهد شد . لذا تمام تلاش و کوشش خود را در رهبری صحیح فکری مردم بکار انداخته اند ، این قبیل انقلابها در دنیا به موفقیّتهای بزرگ و درخشانی نائل شده اند .

تمدّنهای عالی و بزرگ ، مولود این انقلابها است . تکامل مادی و معنوی بشریّت از این تحوّلات منشأ گرفته است .

فصل ممیز این تحوّلات ، این است که دارای اساس و ریشه فکری بوده اند و خداوند در قرآن به این نکته بزرگ فلسفی و اجتماعی اشاره کرده و می فرماید :

. . . اِنَّ اللّهَ لا یُغَیِّرُ مابِقَوْمٍ حَتّی یُغَیِّرُوا ما بِأَنْفُسِهِمْ . . . . (۳۶)

این ناموس الهی است که تحوّلات اجتماعی جز براساس تحوّلات فکری و روحی و فرهنگی انجام نگیرد .

و تاریخ از این نمونه تحوّلات و انقلابات کم و بیش بخود دیده است .

انقلاب کبیر فرانسه در قرن ۱۸ از آنچنان انقلابهایی است که نه تنها سرنوشت ملّت

فرانسه را تغییر داد بلکه سیمای سیاست تمام جهان بشریّت را عوض کرد . دامنه امواج این تحوّل و انقلاب بزرگ ، از مرزهای فرانسه و حتی اروپا هم گـذشت و به تمام جهان بشرنشـین رسـید . جهت این بود که این تحوّل ، زمینه مساعدی در افکار خود مردم داشت و رهبران انقلاب هم با تبلیغاتی صـحیح و مؤ ثر مرکز فعالیّت خود را روح و فکر مردم قرار دادنـد . سازمان فکری گذشـته را که به اسارت و فرمانبری خو گرفته بود ویران کردند و افکار را متوجّه آزادی و حریّت ساختند و مغزهای مردم را با این تار و پود سعادت بخش پیوند دادند .

اگر ادیـان آسـمانی در بین جـامعه هـای بشـری به موفقیّتهای بزرگ و درخشانی نائل شـده انـد اگر انبیا خـدا و ائمه معصومین علیهم السـلام توانسته اند برای همیشه در زندگی و نظامات اجتماعی ملّتها اثر محسوس و قابل توجّهی باقی گذارند ، برای این است که مرز فعـالیّت آنهـا روح و فکر مردم بـوده است . کوشـش آنهـا این بوده است که نظـام فکری جـامعه هـا را تغییر داده واصول فاسد آن را محو و نابود سازند . تلاش می کردند تا زیر بنای فکری مردم اصول شایسـته ای که موجب سـعادت اسـت بوده باشد .

اگر نبی اکرم اسـلام صـلی الله علیه و آله موفق به ایجاد یک نظام نوین و مترقّی اجتماعی شده و اگر توانست این نظام جدید و آسمانی خود را برای همیشه ثابت و پایدار بدارد به آن جهت است که او نخستین قدم فعالیّت خود را از

تکان دادن به افکار مردم برداشته است .

او ویران کننده ای لایق و سازنده ای شایسته بود ولی این ویرانی و این سازندگی را در افکار مردم انجام داد .

مبارزه ا پیغمبر صلی الله علیه و آله در دو جبهه انجام گرفته و میدان این مبارزه هم محیط افکار مردم بوده است . در یک جبهه به ویران کردن و منهدم ساختن اصول فکری غلط پرداخته و گفته است : لا اِلهَ هرگونه خدای غیر واقعی را نفی کرده بت را در هم شکست . نظامهای غلط و فرسوده اجتماعی را تخطئه کرد ، ظلم و ستم را تقبیح نمود ، دزدی و ریاکاری و رباخواری و میگساری را منسوخ ساخت و بالاخره هرگونه فکر و عمل نادرستی را در محیط افکار عمومی محکوم کرد و در جبهه دوم به سازندگی و رهبری پرداخت و گفت : اِلاّ اللّه بر ویرانه گذشته ، بنای زیبا و مجلل دین را برپا ساخت ، بجای خدایان غیرواقعی خدای آفریننده را می گذارد .

نظام اقتصادی عادلانه ای را که براساس مساوات و برابری قرار گرفته بود ، پیشنهاد کرد .

نبی اکرم اسلام صلی الله علیه و آله ویران کننده دنیای کهنه و سازنده دنیای جدید است و او این موفقیّت بزرگ و درخشان را از راه ایجاد یک انقلاب بزرگ فکری و علمی و فرهنگی بدست آورد و سپس این اساس مقدّس را بدست جانشینان خود سپرد تا با استفاده از موقعیّتهای مناسب به نشر و ترویج و گسترش آن پردازند و امام صادق علیه السلام هم از یک موقعیّت خاص سیاسی

استفاده کرد و به انجام این وظیفه بزرگ و مقدّس پرداخت . امام صادق علیه السلام در این راه آن چنان موفقیّتی بدست آورد که اصولاً راه و روش حقوقی و فقهی ما به نام مقدّسش منسوب شده و آن را فقه جعفری می نامند .

امام صادق علیه السلام معارف و فرهنگ اسلامی را به اوج عظمت رساند . علوم اسلامی و مکتب علمی قرآن که تا آن روز در اثر خفقانهای سیاسی محیط در درون سینه ائمه دین علیهم السلام قرار داشت ، در عصر امام صادق علیه السلام تجلّی خیره کننده خود را آغاز کرد .

سی و یکسال دوره امامت صادق آل محمّد علیه السلام در نشر معارف اسلام و بنیان دادن به مذهب حقّه تشیّع گذشت ، کتب مذهبی ما سرشار از مطالبی است که گوینده آن امام صادق علیه السلام بوده است . مکتب حقوقی اسلام بوسیله پیغمبر پایه گذاری شد و بوسیله امام صادق علیه السلام شکل گرفت .

روش علمی امام علیه السلام

امتیاز برجسته امام جعفر صادق علیه السلام در این بود که با استفاده از قرآن مجید به شناخت صحیح روشهای علمی توفیق یافت .

این نکته را تذکر دهم که پیشرفت جهش آسای علمی بشر از آن هنگام آغاز شده که علما در تحقیقات علمی خود با روش مشاهده و تجربه و مطالعه دقیق طبیعت آغاز بکار کردند .

روش صحیح علمی سیصد ساله اخیر ، این توفیق عظیم را نصیب بشر ساخت که محتویات کتاب دانش بشری را به پایه امروز برساند .

و این همان روشی است که قرآن مجید آن را ابتکار کرده

و امـام صـادق علیه السـلام آن را در مباحثـات علمی خود بکـار بسـته و رونق داده است . حتی آن هنگـام که امـام صادق علیه السلام درباره خدا و توحید بحث می کند می بینیم که خط گردش فکری امام ، مطالعه طبیعت و پدیده های آن می باشد ، آن هم مطالعه ای عینی و حسی .

خیانت عظیم خلفای عباسـی و مخصوصاً مأ مون به جامعه اسـلام و علم و فرهنگ اسـلامی در درجه اول این بوده است که : به منظور درهم کوبیدن عظمت علمی خاندان نبوّت و ایجاد دسـتگاهی در برابر دستگاه مذهب ، دروازه های جامعه اسلامی را به روی روشـهای علمی کهنه و فرسوده یونان قـدیم باز کرد . روشـهایی که درست در قطب مخالف روش مشاهـده عینی طبیعت قرار داشت .

مسـلمین می رفتنـد تـا با اسـتفاده از روش تحقیقاتی قرآن و امام جعفر صادق علیه السـلام قـدم در راه شـناخت صـحیح طبیعت بردارنـد و نخستین محصول این مکتب دراسـلام ، شاگرد هوشـمند امام صادق علیه السـلام جابر بن حیّان است که می توان به حق او را پدر شـیمی لقب داد . ولی ناگهان این روش نو و مطلوب با موج عظیم فلسـفه یونان باسـتان و روشـهای غیرحسّی آن که از حمایت جـدّی قـدرت حکومت برخوردار بود ، مواجه شـد و این موج آنچنان قوی و نیرومنـد بود که علما و دانشـمندان خواستند حتّی در مطالعات طبیعی خود از روش آن پیروی کنند و همین اشتباه در تشخیص روش بوده است که اسلام را به این روز انداخته و اروپائیان را نیز مدتها در

قرون وسطی به درجا زدن واداشته است .

امام جعفر صادق علیه السلام با استفاده از روشهای صحیح علمی موفق شد شاگردانی بزرگ تربیت کند و دریچه های دانش خود را به روی ملّت اسلام باز کند .

در آن عصر ، هزارها نفر از محضر علمی امام بهره می بردند . جمیل درّاج ، عبد اللّه بن مسکان ، ابان بن تغلب ، ابوحمزه ثمالی و فقهای بزرگ و محدثین عالیمقام دیگر همه از شاگردان امام علیه السلام بوده اند .

می نویسند : وقتی که حضرتش به کرسی درس جلوس می فرمود صدها تن عالم و فقیه و متکلّم محضرش را پر می کردند و تعداد شاگردان آن حضرت را تا چهار هزار نفر ثبت کرده اند .

حسن بن زیاد گوید : از ابوحنیفه سئوال شد : دانشمندترین و فقیه ترین مردم کیست ؟

گفت : جعفر بن محمّد .

و اضافه کرد که : منصور از توجّه مردم به جعفر بن محمّد سخت بیمناک بود و تلاشش این بود که آن حضرت را از نظر افکار عمومی بیندازد و می خواست تا درمجلسی بزرگ ، موقعیّت علمی امام را درهم شکند ، به این منظور آن حضرت را از مدینه دعوت کرد و به من هم دستور داد تا مسایلی بسیار مشکل و غامض تهیّه کرده و در برخوردم با امام از او سئوال کنم .

روزی منصور به عقب من فرستاد و او در حیره بود ، وقتی که وارد مجلس شدم ، امام صادق علیه السلام را دیدم که با عظمت و هیبتی بزرگ در طرف راست منصور

نشسته است ، به سختی تکان خوردم ، بند دلم لرزید و روحیه خود را در مقابل او از دست دادم . منصور مرا به امام صادق علیه السلام معرفی کرد و گفت : این ابوحنیفه است .

حضرت فرمود : بلی می شناسم .

آنگاه من به دستور منصور سؤ الات را مطرح نمودم و امام صادق علیه السلام هم بدون اندك درنگ و تأ مّلی تمام آنها را جواب می داد . و حتی آرای مختلف را نیز در هر مساءله ای بیان می فرمود و با این ترتیب چهل مساءله مشکلی را که از طرف من طرح شده بود ، جواب داد .

و می دانید که ابوحنیفه خود یکی از چهار پیشوای فقهی اهل سنّت و جماعت است .

همین تجلیات علمی روزافزون و در نتیجه محبوبیّت و نفوذ فوق العاده امام علیه السلام در نزد مردم ، موجب شد که کم کم ناراحتیهای فوق العاده ای که سرانجام هم منجر به شهادت شده است ، برای آن حضرت فراهم گردد .

منصور ، خلیفه عباسی از این همه عظمت و احترام به وحشت افتاد و در نتیجه تصمیم گرفت که در سیاست خود نسبت به آل علی علیهم السلام تجدید نظر کند . و همین تصمیم بود که سرانجام موجبات شهادت امام جعفر صادق علیه السلام را بدست منصور مهیا ساخت . و همانطور که دانستیم صادق آل محمّد صلی الله علیه و آله با انگوری زهرآلود در ۲۵ شوال از سال ۱۴۸ ، مسموم شده و از دنیا رحلت فرمود .

حضرت امام موسی کاظم علیه السّلام

امام موسی بن

جعفر علیهماالسـلام هفتمین پیشوای شیعیان روز یکشنبه هفتم ماه صفر سال ۱۲۸ هجری در ابواء که نام محلی بین مکّه و مدینه است ، از مادر متولّـد گردیـد . نام مقدّسـش موسـی و کنیه مشـهورش ابو الحسن و ابو ابراهیم است . پـدرش امام جعفر صادق علیه السـلام ششـمین امام ما است و مادر گرامی آن حضرت حمیده است و او بانویی عالم و دانشمند بوده بطوریکه امام جعفر صادق علیه السلام تعلیم و تربیت مذهبی بانوان مسلمان را به عهده باکفایت او سپرده است .

عمر شریف امام موسی کاظم علیه السلام در حدود ۵۵ سال بوده است و آن حضـرت در بیست و پنجم ماه رجب در سال ۱۸۳ هجری در بغداد به شهادت رسیده است .

شرایط اجتماعی در دوران زندگی امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام شـرایطی سـخت و دشوار بود بطوریکه امام علیه السـلام حتّی در نشـر معارف مـذهبی و بیان احکام دینی ، آزادی لازم را نداشت . در دوره امام موسـی بن جعفر علیهماالسـلام اوضاع سیاسـی و اجتماعی تغییر فاحشـی کرده بود و بنی العباس بطور کامل بر اوضاع مسلّط شده بودند ، در صورتی که در دوره امام محمّد باقر و امام جعفر صادق علیهماالسـلام شرایط اجتماعی طور دیگر بود و در نتیجه آنها از آزادی مطلوبی برخوردار بودند .

پس از امام صادق ، موسـی بن جعفر علیهماالسلام به امامت رسید و آن حضرت در این هنگام بیست ساله بود . منصور که امام صادق علیه السلام را مسموم کرده بود دیگر متعرّض امام موسی بن جعفر علیهماالسلام نشد . پس از

منصور ، مهـدی عباسـی بر سـر کار آمـد و به دنبال او هادی ، عهـده دار مقام خلافت گردید . این دو ، کم و بیش مراقب امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بودند و حتی می نویسند که : مهدی عباسی چندی هم آن حضرت را محبوس ساخته است .

پس از هادی ، نوبت به هارون الرشید رسید او از نظر قـدرت ، موقعیتی عظیم بـدست آورد و پس از آنکه پایه های حکومت خود را تثبیت نمود به سـراغ کسـانی که از نـاحیه آنها احساس خطر می نمود ، رفت و آنان را یکی پس از دیگری از بین برد . نوبت به امام موسی بن جعفر علیهماالسلام رسید و هارون از موقعیّتی که امام علیه السلام در دلهای مردم داشت باخبر بود . این محبوبیّت فوق العاده از یک طرف و سوابق درخشان خانوادگی امام علیه السـلام از طرف دیگر ، موجب شد که هارون الرشید جداً از امام علیه السلام وحشت داشته باشد و سرانجام هم ، این هراس ، کار خود را کرد و هارون مدتی آن حضرت را زندانی ساخت و راستی چرا ؟

چرا باید امام هفتم ما قسمت بیشتری از عمر خود را در زندان سپری کرده باشد ؟ جواب این سؤ ال ، گشاینده روزنه ای بسوی شناخت شخصیّت عظیم او است ، جواب را از زبان هارون الرشید خلیفه عباسی می شنویم :

هـارون ، پنجمین خلیفه عباسـی ، در آن هنگـام که خلیفه بـود ، بر هشـتصد میلیون جمعیّت حکم می رانـد و بر چهـل و چهـار کشور فرمانروایی داشت و

در حقیقت شعاع حکومتش به آخرین مرز سرزمینهای بشرنشین آن روز می رسید . عصر هارون به اوج ترقّی و تکامل خود رسید . و او در چنین عصری هفتمین امام را محبوس کرده بود .

روزی امام علیه السلام به مجلس او ورود نمود و هارون در برابر امام سخت کرنش و تواضع کرد . آن حضرت را بر مسند خویش و در کنار خود جای داد و تا آن حضرت در مجلس بود با کسی دیگر سخن نگفت و این برای مأ مون که مغزی جستجو گر داشت ، بس شگفت انگیز بود .

مأ مون شب هنگام به نزد پدر رفت و گفت : پدر ! این که بود که تو این همه نسبت به او احترام و ادب کردی و او را بر مسند خویش و حتی بالاتر از خود جای دادی ؟

هارون در برابر سئوال فرزند ، به فکری عمیق فرو رفت و سرانجام سربرداشت و گفت : فرزندم ! هذا امام النّاس حجّه اللّه علی خلقه .

او پیشوای مردم و حجّت خدا در بین مردم است .

و باز هم مأ مون که پیشوایی جز پدر سراغ نداشت با حیرتی بیشتر گفت : پدر ! مگر پیشوا و خلیفه ای جز تو هست ؟

هارون گفت : این شخص که امروز او را دیدی ، از همه به مقام خلافت شایسته تر است ولی چه می توان کرد ؟ الملک عقیم او با تمام فضایلی که دارد و با اعتقادی که من در حق او دارم ، اگر روزی علیه من جنبشی کند ، سر

از تنش بر گیرم .

و این بود قضاوت هارون درباره امام علیه السلام و باز هم داستانی دیگر که احتمالاً ممکن است شکلی دیگر از همان داستان باشد :

در آن سال ، پدرم هارون الرشید ، تصمیم گرفت به مکّه رود و به انجام فرائض حجّ باشد . من و دو برادرم امین و معتصم نیز به همراه او بودیم . در مسیر ما شهر مدینه قرار داشت ، مرکب پدرم در میان گروه استقبال کنندگان به شهر مدینه ورود کرد .

پس از آنکه پدرم در مقر فرمانداری شهر ، آماده پذیرایی از بزرگان شهر شد به دربان خود دستور داد تا از ریشه خانوادگی ملاقات کنندگان مطّلع نشود به کسی اجازه ورود ندهد ، به این جهت دربان قبل از اجازه ملاقات ، از حسب و نسب ملاقات کنندگان سئوال می کرد و آنان نیز دودمان خود را تا آنجا که به یکی از مهاجرین و یا انصار و یا قریش می رسید برمی شمردند و آنگاه دربان به آنها اجازه شرفیابی می داد . آگاهی بر این ریشه خانوادگی از آن جهت ضروری بود که هارون می خواست تا عطایا و بخششهای خود را متناسب با شأ ن خانوادگی افراد بنماید .

مأ مون می گوید :

در یکی از همین روزها من در محضر پدرم بودم که فضل بن ربیع وارد شد و رو کرد به پدرم و گفت : یا امیرالمؤ منین ! شخصی به قصد دیدار شما آمده و اظهار می دارد که موسی بن جعفر بن محمّد بن علی بن حسین بن علی بن

ابیطالب است .

همینکه پـدرم این نـام را شـنید خود را جمع کرد و پیـدا بود که این نـام اثری عمیق در او کرده است و آنگـاه رو به مـا کرد و گفت : مواظب خود و حرکات خود باشید و مؤ دّب در جای خود قرار گیرید .

بعد اجازه داد تا موسـی بن جعفر علیهماالسلام وارد شود و دستور داد که آن حضرت جز بر کرسی اختصاصی او نزول نفرماید .

در ایـن هنگـام پرده عقـب رفت و از پس آن چهره پیرمردی که در اثر شب زنـده داری و عبـادت ، مهتـابی رنـگ شـده بـود ، نمایـان گردیـد . هاله ای از متانت و وقار ، او را در خود فروپیچیـده بود . اثر سـجده بخوبی در پیشانی ماه گونش نمودار بود ، عظمت و ابهتی فوق العاده داشت و این مانع نبود که از تواضـعی سرشار نیز بهره مند باشد به همین جهت خواست تا در مکانی معمولی و عادی بنشیند ، ولی پدرم فریاد زد : نه ! بخدا قسم ! باید بر بساط من و در کنار من بنشینی .

فرمانـدهان سـپاه و بزرگـان کشور که در مجلس حضور داشـتند نگذاردنـد که امام علیه السـلام در آنجا که اراده کرده بود از مرکب فرود آید و بنشیند ، همچنان او را همراهی کردند تا به مسند هارون رسید . در آنجا از مرکب خود فرود آمد و پدرم از او استقبال کرد و با ادبی آمیخته با احترام سر جلو برد و پیشانی آن حضرت را بوسید و آنگاه دستش را گرفت و او را در

کنار خود جای داد . تا زمانی که آن حضرت در مجلس بود پدرم جز با او با کس دیگری سخن نگفت و هر لحظه هم بر ادب و احترام خود می افزود .

مأ مون می گوید :

من تا آن روز موسی بن جعفر علیهماالسلام را ندیده بودم و آن حضرت را نمی شناختم و اصولاً با این نام آشنا نبودم به این جهت از این برخورد به سختی دچار حیرت شدم و با خود می اندیشیدم که : این کیست که پدرم این چنین در برابر او ادب و احترام می کند ؟

موسی بن جعفر علیهماالسلام اراده مراجعت کرد و از مجلس برخاست ، پدرم باز هم پیشانی او را بوسید و آنگاه رو کرد به من و دو برادرم و گفت : رکاب عموی خود را بگیرید تا سوار شود و تا منزلش از او مشایعت کنید .

ما نیز بناچار به همراه موسی بن جعفر علیهماالسلام به راه افتادیم . در بین راه ، در لحظه ای کوتاه و دور از چشم دیگران ، موسی بن جعفر علیهماالسلام را دیدم که بسوی من متوجّه شد و مثل اینکه سخنی محرمانه با من دارد ، جلو رفتم ، موسی بن جعفر خیلی آهسته و آرام فرمود : بعد نوبت تو است و چون عهده دار این امر شدی با فرزند من نیکویی کن .

بهت زده سخنش را شنیدم او از سلطنت آینده من خبر می داد و این پیشگویی مرا در حیرت بیشتری فرو برد و اشتیاقم بر شناختن او بیشتر شد .

شب شد ، به

نزد پدر شتافتم ، اطاق خلوت بود ، از این فرصت استفاده کرده ، گفتم : یاامیرالمؤ منین ! این مرد که بود که تو نسبت به او این همه احترام کردی ، او را بر خود مقدم داشتی و در مجلس از او پایینتر نشستی و به ما امر کردی رکابش را بگیریم و تا منزلش مشایعتش کنیم .

هارون انـدکی به فکر فرو رفت و آنگاه سـر بلند کرد و گفت : او امام مردم و حجّت خدا بر مردم بود ، او جانشـین رسول خدا در بین مردم است .

گفتم : یا امیرالمؤ منین ! اینها همه صفات تو است که به او نسبت می دهی .

گفت : نه ، پسـرم ! من این مقام را با قـدرت و زور بـدست آورده ام ، ولی امام و پیشوای حق و حقیقی مردم موسـی بن جعفر علیهماالسلام است .

پسرك من ! بخدا قسم که او به مقام جانشینی رسول خدا و خلافت بر مردم ، از من و از تمام مردم روی زمین سزاوارتر است ؛ ولی چه کنم که : الملك عقیم .

حکومت این چیزها را نمی شناسد و حتی تو که پسرم هستی اگر در مساءله حکومت با من به مخالفت برخیزی ، سرت بر گیرم و نابودت سازم .

این صـلاحیّت و شایستگی که حتی هارون را در مقابل امام به تواضع و فروتنی وادار می سازد ، از کجاست ؟ و این عظمت را در کدام ناحیه باید جستجو کرد ؟ ناحیه ها و راههای زیادی هست و ما در اینجا از القاب شروع می کنیم

، لقبهـایی که افکار عمومی جهان اسـلام آن روز به هفتمین امام ما داده است و این القاب زیاد است که دوتای از آنها سـخت چشمگیر است : عالم و صالح .

گفتیم : عصر هارون ، عصر تمدّن و فرهنگ بوده است و دانشگاههای مکّه ، مدینه ، بغداد ، بصره ، غرناطه ، قاهره ، طرابلس ، الجزایر و دیگر دانشـگاههایی که در سراسـر ممالک اسـلامی به کار تعلیم اشـتغال داشـتند ، نشانی گویا از این پیشـرفت علمی است .

در این محیط پرگسترش علمی ، افکار عمومی ، دانشـمندان و رجال علم و ادب به امام ما لقب عالم داده است . و ابوحنیفه که خـود از رجـال بزرگ علمی آن عصر بـوده اسـت می گویـد : امـام موسـی بـن جعفر را در سـنین کـودکیش ملاقـات کردم . سئوالهـایی علمی از او کردم و او به همه آنهـا جواب داد و بس واضـح بود که او با این قـدر علمی از سرچشـمه ولایت کسـب فیض کرده است . من او را فقیهی پرقـدرت و متکلّمی توانا یافتم و افکار عمومی مردم نیز او را به لقب صالح ملقب ساخته بود .

او مردی شایسـته ، بافضـیلت و پرهیزکـار بـود . ایـن فضـیلت و علـم ، عظمـت و حرمـتی پردرخشـش به امـام داده بـود و همین درخشش بود که به سختی هارون را رنج می داد و فتنه انگیزان نیز گاهی به آتش رنج و عذاب او دامن می زدند .

می گفتند : هارون ! آیا ممکن است که در یک کشور ، دو خلیفه حکومت کند و

مردم به دو مقام مالیات بپردازند ؟ او را بگیر و در بند کن ، به زندانش بفرست ، نابودش کن .

و مقصود فتنه انگیزان از او امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بود . سرانجام دو خصوصیّت علم و فضیلت ، دو راه بسوی امام باز کرد : یک راه بسوی قلبها و دلهای مردم ، او به موجب این دو خصوصیّت و نیز به موجب صفات عالیه روحیش ، در اعماق قلب و روح مردم جای گرفت ، شمع دلها و محور قلبهای بافضیلت شد و همین ، خود موجب شد که راهی دیگر نیز به روی آن حضرت و با دست هارون و خلفای قبل از او گشوده شود .

شخصیّت عظیم و بارز امام هفتم موسی بن جعفر علیهماالسلام برای هارون بصورت غیرقابل تحمّلی درآمده بود . همه را می دید که در برابر سطوت و جلال حکومت او زانو می زنند ، ولی بخوبی از پشت پرده این همه تذلّل و تملّق می دید که دلهای آنان بسوی قطبی دیگر منعطف است . بسوی خانه ای که از هرگونه زرق و برق و تجملی بدور است ، خانه ای که در آن پیرمری روحانی از اولاد رسول خدا صلی الله علیه و آله به نام موسی بن جعفر علیهماالسلام زندگی می کند .

قدرت در دست او بود ولی می دید که دلها در قبضه قدرت معنوی امام علیه السلام قراردارد .

می دید که گذشتگان او و خود او با اینکه تمام قدرت خود را روی این مساءله متمرکز کرده بودند که با پرورش علما و

ترویج علم ، هرچه بیشتر از سطوت علمی خاندان علوی و امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بکاهند ، در این راه توفیقی نصیبشان نشده و این جامعه های اسلامی هستند که به آن حضرت لقب عالم و اعلم داده اند .

می دید اخلاص و احساسات بی شائبه مردم را که در لباس القابی چون کاظم ، عبدصالح ، عالم ، زین المتهجدین به آستان مبارک امام عرضه می شود .

آیا این همه احساسات را می توان نادیده گرفت ؟ و آیا سرانجام این همه عظمت و قدرت برای او تولید زحمت نخواهد کرد ؟

و یکبار نگرانی عمیق خود را از امام در محضر خود آن حضرت اظهار کرده و گفته بود : ای موسی بن جعفر ! آیا این درست است که بر جامعه اسلامی دو خلیفه حکومت کند و مردم به دو نفر مالیات بپردازند ؟

مقصود هارون از این دو نفر ، یکی خودش و دیگری امام موسی بن جعفر علیهماالسلام بود . در آن روزی که این جمله را به محضر امام موسی بن جعفر علیهماالسلام عرضه داشت ، گفتگوهای زیادی به میان آمد و سخن به اساس خلافت رسید و در تمام موارد امام علیه السلام با منطقی سخت کوبنده و قاطع ، حقایق را بازگو می کرد . و همین منطق قوی و استدلالهای قاطع بود که بر ترس و وحشت هارون می افزود و سرانجام هم او را وادار کرد تا تصمیم نهایی خود را بگیرد .

امام موسی بن جعفر علیهماالسلام ، در بیان حقایق از صراحت و شجاعتی بی نظیر برخوردار بود

، او مانند دیگر ائمه دین علیهم السلام آنجا که مقتضی می دید حقیقت را می گفت گو اینکه در این راه جان ببازد و صراحت و شجاعت امام علیه السلام که نمونه بارز آن در مجلس هارون تجلّی کرد ، سرانجام جان امام را به خطر انداخت . مجلس در آن روز باخوشرویی هارون پایان یافت ولی قلبش مالامال از خون بود ، غضب و کینه ، اعصابش را به سختی درهم می فشرد .

در همین موقع بود که به یاد سندی بن شاهک زندانبان سفاک و بی رحم خود افتاد . پس از رفتن امام علیه السلام ، دستور داد که آن حضرت را به زندان سندی بن شاهک تحویل دهند .

قبلاً هارون قتل امام علیه السلام را از کسانی دیگر نیز خواسته بود ولی همه آنها از انجام دادن این عمل جنایت بار سرباز زده بودند و این تنها سندی بن شاهک بود که به موجب دنائت ذاتی خود ، این مأ موریت اسف انگیز را به عهده گرفت و سرانجام هم با رطبهایی زهر آلود ، آن حضرت را مسموم کرد و امام ما ، موسی بن جعفر علیهماالسلام در بیست و پنجم رجب از سال ۱۸۲ از دنیا رحلت فرمود .

حضرت امام رضا علیه السّلام

علی بن موسی الرضا علیهماالسلام هشتمین امام و پیشوای شیعیان در روز پنجشنبه یازدهم ذیقعده سال ۱۴۸ هجری در مدینه ، قدم به عرصه حیات گذارد . نام مبارکش علی و کنیه اش ابوالحسن و مشهورترین القابش رضا است .

پدر آن حضرت ، امام موسی بن جعفر علیهماالسلام هفتمین امام شعیان و

مادرش تکتم و ملقّب به نجمه بوده است . پدرش موسی بن جعفر علیهماالسلام او را عالم آل محمّد نام داده است .

شیخ صدوق علیه الرحمه از ابراهیم بن عباس نقل می کند که گفت : هرگز ندیدم که امام علی بن موسی الرضاعلیهماالسلام کسی را با کلام خود رنج دهد و ندیدم که گفتار کسی را قطع کند و در میان سخنش ، سخن گوید . در مقابل کسی که با او سخن می گفت تکیه به جایی نمی داد و در حضور کسی که با او نشسته بود ، پا دراز نمی کرد ، به خدمه خود ناسزا نمی گفت و هیچگاه ندیدم که آب دهان خود را دور افکند و ندیدم که در خنده خود قهقهه کند ، بلکه خنده او تبسّم بود .

در کتاب زندگانی حضرت علی بن موسی الرضا علیه السلام از ابن شهر آشوب نقل کرده که : آن حضرت روز عرفه در خراسان ، تمام اموال خود را بخشید .

و نیز در همان کتاب نوشته است که : کلینی در کافی و ابن شهر آشوب از الیسع بن حمزه قمی روایت نموده اند که گوید : من نزد حضرت رضا علیه السلام بودم ، جمعی هم در خدمتش حضور داشتند و مسایل حلال و حرام می پرسیدند ، ناگاه مردی وارد شد و سلام کرد و عرض کرد : من از دوستان تو و پدران تو و نیاکان تو می باشم ، از حجّ برگشته ام و هزینه سفرم کم آمده ، اکنون چیزی که مرا به منزلم برساند ندارم ، استدعا دارم

خرجی راه مرا فراهم فرمایید و مرا به میهن خود برسانید و من در آنجا سرمایه و مکنت دارم و چون به وطن خود رسیدم آنچه را که به من عطا فرمایید از جانب شما صدقه می دهم .

حضرت به او اجازه جلوس داده فرمود : خدا تو را رحمت کند .

پس از آن با آن مرد قدری صحبت نمود و بعد حضرت برخاسته به اندرون رفت ، قدری درنگ نموده بیرون آمد در را بست ، پس از آن دست مبارکش را از بالای در بیرون آورده فرمود : خراسانی کجا است ؟

خراسانی عرضه کرد : در اینجا حاضرم .

فرمود : این دویست دینار را بگیر و آن را در مخارج اهل و عیالت مصرف کن و بدان تبرک بجوی و بیرون شو که من تو را نبینم و تو مرا نبینی .

سلیمان گوید : آن مرد رفت ، من به حضرت عرض کردم : فدایت شوم ! عطای زیاد دادی و مرحمت فرمودی ، پس چرا روی از او برگرفتی ؟

حضرت فرمود : برای اینکه ذلّت سؤ ال را جهت برآوردن حاجت در او نبینم .

امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام از نظر تقوی و عبادت آنچنان بود که تمام اوقات خود را به عبادت و ذکر خدا می گذرانید و از نظر علم و دانش آنچنان بود که او را عالم آل محمّد لقب دادند .

از امام موسی بن جعفر علیهماالسلام نقل شده که می فرمود : شنیدم از پدرم جعفر بن محمّد علیهماالسلام که مکرر به من می فرمود که : عالم آل

محمّد در صلب تو است و ای کاش که من او را می دیدم . او همنام امیرالمؤ منین علی علیه السلام است .

تجلّیات علمی امام ، آنچنان برجستگی و درخشش داشت که چشمها را خیره کرد و قلبها و دلها را بسوی او متوجّه ساخت . و این درخشش علمی جهتی خاص داشت .

توضیح آنکه : امام هشتم ، علی بن موسی الرضا علیهماالسلام معاصر با مأ مون خلیفه عباسی بود . و مأ مون مردی فوق العاده باهوش و زیرک بود . و یکی از هدفهای اصلی او درهم کوبیدن خاندان علی علیه السلام بوده است و امام هشتم علیه السلام شخصیّت بارز و برجسته علویین بود .

خاندان علوی چه در دوران امویان و چه در دوران عباسیان ، همیشه مورد آزار و اذیّت بودند . امویان از عقل و درایت کافی برخوردار نبودند ، به این جهت می بینیم که دومین خلیفه اموی ، یزید بن معاویه ، برای درهم کوبیدن حسین بن علی علیهماالسلام حادثه عاشورا را می آفریند .

بازده اجتماعی این حادثه تأ ثرانگیز چیزی جز نفرت و انزجار نبوده است و سرانجام هم حکومت هزار ماهه اموی در برابر نفرت افکار عمومی تاب مقاومت نیاورد و بالاخره با دست عباسیان واژگون شده و در مقبره تاریخ مدفون شدند . عباسیان بر سر کار آمدند و آنان از برنامه های ضدّ علوی امویها پند گرفته بودند ، در هدف با آنها شریک بودند .

هدف عباسیان نیز ایجاد محدودیّت بود ، باید هرچه بیشتر زندگی ائمه دین علیهم السلام در

سختی باشد ، باید در فشار و شکنجه باشند تا از قیامهای احتمالی آنان جلوگیری شود . ائمه دین علیهم السلام به موجب علم و تقوی و پرهیزکاری در بین مردم از محبوبیّتی عظیم برخوردار بودنـد و این خطری بزرگ و عظیم برای حکومت آنان محسوب می شد .

به این جهت بایـد هرچه بیشـتر از قـدرت معنوی و نفوذ روحـانی آنـان کاسـته شود و در عین حـال فعالیّتهـای ضـدّ علوی بـاید بصورتی باشـد که خشم و نفرت مردم را برنیـانگیزد ؛ چه بهتر که : عوامـل محبوبیّت آنـان درهم کوبیـده شود و از همه مهمتر آنکه سطوت و هیبت علمی آنان درهم خرد گردد .

براساس این اندیشه ، مأ مون به فکر چاره افتاد ، به خیال خود می خواست عظمت علمی امام علیه السلام را از بین ببرد ؛ به این جهت علم و دانش را رونق می داد و از علمـا و دانشـمندان به گرمی پـذیرایی می کرد . دسـتور داد تـا کتابهای علمی یونان به عربی ترجمه شود و مکتبهای نویی در برابر مکتبهای علمی مذهبی بوجود آید ، پیشروان این علوم را بشدّت پر و بال می داد و مخصوصاً در برابر چشم مردم نسـبت به آنها احترام می کرد . و با این ترتیب توفیق یافت که قطبهای جـذب کننـده مختلفی در برابر امام هشتم علیه السلام بوجودآورد .

بایـد امـام هشـتم علی بن موسـی الرضا علیهماالسـلام در برابر جبهه قوی و نیرومنـدی قرار گیرد ، بایـد مجالس مباحثه و مناظره تشکیل شود ، تا بلکه امام علیه السلام در برابر این همه قدرت علمی

عاجز و درمانده شود و نتیجتاً از عظمت و سطوت علمی آن حضرت کاسته شود .

براساس این فکر غلط بود که در ماه شوال سال دویست هجری از امام علیه السلام دعوت کرد تا به خراسان تشریف فرما شود .

مـأ مون نخست به منظور منحرف ساختن افکار عمومی از واقعیّت و برای اینکه افکار خود را در زیر پوششـی فریبنـده به مرحله اجرا درآورد نه تنها از امام خواست تا به خراسان تشریف فرما شوند بلکه به آن حضرت پیشنهاد خلافت نیز می کند .

تاریخ ، مطلب را چنین ثبت کرده است :

مأ مون : ای فرزنـد رسول خـدا ! من شـما را از هر جهت برای مقام خلافت شایسـته تر از خود می بینم و لـذا می خواهم از این مقام کناره گیری کرده و آن را به شما واگذار کنم .

علی بن موسی الرضا علیهماالسلام : اگر این مقام را خدا به تو داده و حق تو است ، شایسته نیست که تو خود آن را از خویشتن سلب نمـوده و بـه دیگری واگـذار کنی و اگر ایـن مقـام از تـو نیست چگـونه می خـواهی چیزی را که از تـو نیست به دیگری ببخشی ؟

مأ مون : در هر صورت شما باید این سمَت را قبول کنی .

امام رضا علیه السلام : من این کار را نخواهم کرد و هرگز با میل و رغبت تقاضای تو را نمی پذیرم .

مأ مون : جداً میل نداری ؟

امام علیه السلام : جداً میل ندارم .

مأ مون : پس ولایتعهدی مرا قبول کن .

امام علیه

السلام : از قبول این منصب نیز معذورم .

مأ مون : شما در قبول این سمت مجبوری ! من تو را مجبور می کنم که آن را بپذیری !

امام علیه السلام : تهدیدم می کنی ؟

مأ مون : آری ! تهدیدت می کنم ! جانت در گرو پذیرفتن ولایتعهدی است .

امام علیه السلام اندکی به فکر فرو رفت ، احساس کرد که یک ضرورت اجتناب ناپذیر است که به او روی آورده ، مأ مون دست بردار نیست ، او برای وصول به هدفهای سیاسی خود و به منظور تثبیت مقام و موقعیتش می خواهد از وجود من استفاده کند و او کسی است که برای دست یافتن به مقام خلافت حتی برادرش امین را هم کشته است ، او در این راه از هیچ جنایتی باک ندارد ، گو اینکه کشتن من باشد ، اکنون که موقعیّت تا این اندازه حساس و خطرناک است من نیز ناچار قبول می کنم .

امام علیه السلام سر بلند کرد و گفت : اکنون که مساءله اجبار و تهدید مطرح است ، من نیز ناچار می پذیرم ، ولی تو نیز باید شرایط مرا بپذیری .

مأ مون که نقشه خود را در آستانه اجرا می دید تبسّمی کرده و قیافه درهم فرورفته اش را از هم باز نمود و گفت : شرایطت را بیان فرما ، از جان و دل می پذیرم .

امام علیه السلام فرمود : به این شرایط قبول می کنم که : از دخالت در کارهای سیاسی و دولتی معذورم داری ، من می توانم ولایتعهدی تو را

منهای وظایف سیاسیش بپذیرم ، نه حاکمی را معزول می کنم و نه کسی را ولایت می دهم و نه در هیچکاری دخالت می کنم .

مأ مون این شرط را پذیرفت و با این ترتیب امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام برخلاف میل و رغبت باطنی خود و صرفاً به حکم یک ضرورت اجتناب ناپذیر تن به ولایتعهدی داده و این مقام را می پذیرد ولی او مصلحت خود جامعه اسلامی را در قبول کردن این پست نمی دید ، مصلحت نبود که با وارد شدن در کادر حکومت ، سرپوشی به روی اعمال خلاف رویه آنان بگذارد .

او امام بود ، شخصیّت و مقام معنویش اجازه نمی داد که با گروه ستمکاران و کسانی که براساسی جز عدل و داد ، حکومت می کنند همکاری کند . علی بن موسی الرضا علیهماالسلام از نظر مذهبی ، طرفدار حکومتی چون حکومت جدّش علی بن ابیطالب علیه السلام است ، حکومتی که جز عدل و داد نبیند و جز در راه احقاق حق مظلومان و ستمدیدگان قدمی برندارد ، اکنون چگونه می تواند عضو حکومتی بشود که اساس و ریشه ای جز عدل و داد دارد ؟

اگر او این پست را قبول کند و انجام وظایف سیاسی آن را نیز به عهده بگیرد و رسماً وارد فعالیّت گردد ، این خود امضایی است که از طرف مقام امامت نسبت به چنین دستگاهی انجام می گیرد و هرگز امام به خود اجازه چنین امضایی را نمی دهد ، بنابراین مصلحت اجازه قبول این پست را به او نمی دهد .

ولی یک نکته

در اینجا وجود دارد که از دیدگاه فکر ریزبین امام علیه السلام مخفی نماند و آن این است که اگر امام همچنان سرسختی کرده و از قبول تقاضای مأ مون سرباز زند ، دیگر نمی تواند به وظایفی که خدا به نام امامت بر عهده او گذارده است ، قیام کند .

بدون تردید اگر تقاضای مأ مون رد شود ، حداقل عکس العملش این خواهد بود که امام در محدودیّتی شدید قرار خواهد گرفت و سرانجام هم جان خود را در این راه خواهد باخت و با این ترتیب دیگر نمی تواند به انجام وظایف امامت و رسالتی که مخصوص به او است بپردازد .

گفتیم که : در عصر مأ مون علم و دانش رونق فوق العاده ای به خود گرفته بود و اصولاً ـ مأ مون برای اینکه عظمت و حرمت علمی خاندان علوی را در هم بکوبد ازعلما و دانشمندان تجلیل فوق العاده ای می کرد ، قدرتهای علمی را پر و بال می داد ، می کوشید تا هرچه بیشتر قدرت علمی دانشمندان تقویت گردد تا بلکه در پرتو آن از مقام علمی علی بن موسی الرضا علیهماالسلام کاسته شود ، او در حقیقت می خواست علم را جانشین دین کند و فکرش این بود که جلوه و جلال مذهبی خاندان پیغمبر صلی الله علیه و آله را از مجرای گسترش دادن به علم و دانش درهم بشکند . در این موقعیّت خاص ، وظیفه امام علیه السلام این بود که او نیز با فعالیتهایی مداوم ، پیشرو بودن مکتبت علمی دین را بر سایر مکتبهای علمی نمایان سازد و

به جامعه نشان دهد که مغزهای علمی بشر هرچه هم جلو برود باز نمی تواند به پای مذهب برسد . او باید نشان دهد که معارف علمی اسلام که از مبداء وحی ریشه گرفته است برای همیشه حاکمیّت و پیشرو بودن خود را بر سایر مکتبهای علمی حفظ خواهد کرد و این یک وظیفه حساس و خطیری بود که به موجب شرایط خاص اجتماعی آنروز در برابر امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام قرار داشت .

با خود فکر کرد که : ما ولایتعهدی را می پذیریم ولی با این شرط که از هرگونه فعالیّت سیاسی و شرکت کردن در مراسم دولتی معاف باشیم . و با این ترتیب هم اعمال آنها را امضا نکرده ایم و هم از مقام و موقعیّت ولایتعهدی استفاده نموده و با کمال آزادی در راه انجام وظیفه خاص خود که معرفی مکتب علمی اسلام است به کار خواهیم پرداخت .

علی بن موسی الرضا علیهماالسلام پست ولایتعهدی را منهای وظایف سیاسیش پذیرفت و جمع بین ضرورت و مصلحت را با بهترین طرز ممکن انجام داد و سپس با استفاده از موقعیّت و مقام خود به معرفی مکتب علمی اسلام پرداخته و در آن لحظات حساس و بحرانی او با شرکت در مجالس علمی و مناظره هایی که بوسیله دانشمندان بزرگ عصر تشکیل می شد ، جلال و شکوه منطق علمی اسلام را بصورت زنده و برجسته ای نمایان ساخت .

مأ مون هدفش این بود که امام به خراسان رود و در برابر جبهه علما و دانشمندان قرارگیرد ، باشد تا سطوت علمی امام درهم شکسته شود

.

و امام نیز وظیفه داشت که با شرکت در مجالس بحث و مناظره پیشرو بودن مکتب مذهب را روشن سازد .

براساس این فکر ، امام علیه السلام به خراسان رفت و حتی ولایتعهدی را هم پذیرفت .

و مأ مون به موجب نقشه های دقیق قبلی خود مجالس عظیم تشکیل می داد و امام علیه السلام را در برابر علما و دانشمندان عصر قرار می داد . و اینک جریان این مجالس را از زبان تاریخ می شنویم .

تاریخ با کمال صراحت و روشن می گوید که :

در تمام مجالس بحث و مناظره ، امام علیه السلام با قدرت منطق و قوت استدلال ، بر همه پیروز می شد و هرگز اتّفاق نیافتاد که حتی در یک مساءله ، امام علیه السلام از جواب فرو ماند .

ابو الصلت هروی می گوید : هیچکس را دانشمندتر از امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام ندیدم و تمام دانشمندان درباره امام علیه السلام همین عقیده را دارند .

و اضافه می کند که : مأ مون در مجلسهای متعدد ، علمای ادیان و فقها و متکلّمین را جمع کرد و از آنان خواست تا با آن حضرت در مسایل مختلف علمی و مذهبی بحث کنند و آن حضرت بر تمام آنها غلبه کرد و تمام آن دانشمندان ، بر فضل و برتری امام علیه السلام و قصور خودشان اقرار کردند .

مأ مون از این راه به نتیجه نرسید . او نتوانست عظمت علمی امام علیه السلام را درهم بکوبد و حتی سر و صدای این مجالس و پیروزی امام علیه

السـلام بر تمام دانشـمندان ، در محافل عمومی مورد گفتگو و تحسـین قرار گرفت و نتیجتاً روز به روز بر محبوبیّت و نفوذ امام علیه السلام افزوده می شد .

چه باید کرد ؟

و چگونه باید این قدرت را نابود ساخت ؟

او نتوانست شخصیّت امام علیه السـلام را درهم بکوبد . در نتیجه تصمیم گرفت شخص امام علیه السلام را از میان بردارد و در اینجا است که مساءله قتل امام علیه السـلام در مغزش مطرح می شود . و سرانجام هم فکر خود را عملی نموده و آن حضرت را مسموم می سازد .

امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام با انگور زهر آگین مسموم می شود و طبق مشهور در ماه صفر از سال ۲۰۳ هجری و در سن پنجاه و پنج سالگی به مقام عظیم شهادت نائل می آید و یکی دیگر بر قربانیان عدالت افزوده می شود .

حضرت امام محمّد تقی علیه السّلام

حضـرت جواد الائمه امام محمّـد تقی علیه السـلام ، نهمین امام از ائمه دوازدهگانه ما است . پدرش امام علی بن موسـی الرضـا علیهماالسلام و مادر گرامیش سبیکه از خاندان ماریه قبطیه جاریه رسول خداصلی الله علیه و آله است .

ابن جوزی ، میلاد با سعادتش را طبق مشهور در سال ۱۹۵ هجری و وفات تأ ثرانگیزش را در سال ۲۲۰ ذکر کرده است .

و بـا این ترتیب پیـدا است که آن حضـرت به هنگام وفات ۲۵ سـاله بوده است . هشت سالش تمام نشـده بود که پـدر والامقام خود ، امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام را از دست داد و در همان

سن به مقام منیع امامت نائل آمد و این بس عجیب و شگفت انگیز بود .

شیعیان ، سخت در کار خود ، فرومانده بودند ، در این اندیشه بودند که آیا پس از امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام ، رهبری معنوی و امام و پیشوای آنان کیست ؟ و کوفه نیز از این حیرت و سرگشتگی □Șṣِ…□…ÙЉȘِ.

کوفه ، مرکز تجمع شیعیان بود ، ارادتمندان خاندان علوی بیشتر در کوفه می زیستند ، پس از رحلت امام هشتم علیه السلام شیعیان کوفه در خانه عبدالرحمن بن حجاج مجلس سوگواری برپا کردند ، در آن مجلس یونس بن عبدالرحمن گفت : اینک که امام و رهبر والامقام ما از دست رفته است ، رهبری امّت به عهده کیست و تا فرزند آن حضرت به سن بلوغ برسد امام و پیشوای ما چه شخصی خواهد بود ؟

او گمان می کرد که در مساءله امامت که منصبی الهی است ، مسئله سن و شماره سالها مطرح است ، در صورتی که واقعیّت غیر از این است ، تنها ملاک و میزان امامت ، موضوع شایستگی و لیاقت است . از نظر شیعه ، علم و تقوی ، دو عنصر اصلی امامت را تشکیل می دهند نه سن و سال ، پروردگار کسی را به مقام امامت مفتخر می سازد که از نظر علم و تقوی سرآمد همه باشد ، گو اینکه کودکی خردسال باشد و بد نیست در اینجا به یک داستان تاریخی در مورد امام علی بن ابیطالب علیه السلام اشاره کنیم .

مأ مون ، خلیفه عباسی ، خود را دوستدار و

طرفدار علویین معرفی می کرد . روزی در مجلس او سـخن از امـامت علی بـن ابیطـالب علیـه السـلام و فضایـل و مکـارم آن حضـرت به میان آمد ، جمعی گفتند که : شـیعیان ، سـبقت علی علیه السـلام را در ایمان از جمله فضایل آن حضـرت محسوب می دارنـد ، در صـورتی کـه علی علیه السـلام به هنگـام ایمـان کـودکی ده سـاله بیش نبـوده است و پیـدا است که ایمـان یک کودک ده ساله از ارزش قابل توجهی برخوردار نیست و چنین ایمانی نمی تواند ملاک و میزان برتری و فضیلت بوده باشد .

و مأ مون به سختی از این سـخن که منطقی سـست و بی پـایه داشت متعجّب شـد و گفت : من از شـما یک سؤ ال دارم و آن اینکه آیا امیرالمؤ منین علی بن ابیطالب ، خود ابتدا ایمان آورد و یا اینکه ایمانش مسبوق به پیشنهاد پیامبر بوده است ؟

همه گفتند که : ایمان علی علیه السلام مسبوق به پیشنهاد رسول خدا بوده است . پیغمبر ، ایمان و اسلام را به او عرضه داشت و او هم با تفکر و اندیشه اسلام را پذیرفت و به رسول خدا ایمان آورد .

مأ مون گفت : اگر ایمان کودک دهساله بی ارزش است چرا رسول خدا از علی علیه السلام که در آن هنگام کودکی ده ساله بوده است ، خواست تـا ایمان بیاورد . و این خود گواه بر این است که در منطق پیامبر اسـلام صـلی الله علیه و آله مساءله سن و سال مطرح نیست و ملاک و میزان فضیلت و برتری

را در اموری غیر از سن و سال باید جستجو کرد ، به این جهت است که می گویم : ایمان علی بن ابیطالب ، خود یکی از معیارهای فضیلت و برتری آن حضرت است .

در هر صورت یونس بن عبدالرحمن که از این منطق بی اطّلاع بود و واقعیّت مذهب را به درستی درک نکرده بود ، گفت : تا حضرت جواد الائمه علیه السلام به بلوغ برسد ، امام و پیشوای ما کیست ؟

یکی از شیعیان خالص که معرفت و شناختش نسبت به مقام امامت به مرحله کمال رسیده بود ، همینکه این سخن را از یونس بن عبدالرحمن شنید ، به سختی برآشفت و گفت : اگر فرزند امام ما ، حضرت جواد علیه السلام را خداوند به این مقام مفتخر ساخته است که دیگر مساءله سن نباید برای ما مطرح باشد و اگر هم سند امامتش به فرمان و امضای الهی صورت نگرفته باشد ، باز هم کودکی و یا پیری نمی تواند تأ ثیری در خط مشی ما داشته باشد ، چه آنکه ما کسی را امام می دانیم که خدا او را به این سمت مفتخر ساخته باشد و در اینجا آنچه که مطرح نیست ، مسئله سن و سال است .

امام باید لیاقت و شایستگی رهبری داشته باشد ، باید عالم و متقی باشد تا در پرتو علم ، مصالح امّت را تشخیص دهد و در پرتو تقوی و پرهیزکاری آن مصالح را بکاربندند .

از نظر اسلام ، زمامداری و رهبری امّت آنچنان مقام بزرگ و والا و پرمسئولیّتی است که هرکس شایستگی احراز

آن را ندارد . از نظر اسلام ، امام امّت و پیشوای جمعیّت ، باید دارای دو شرط اصلی باشد و آن دو شرط اصلی : یکی علم است و دیگری تقوی .

آن کس که امام و پیشوای امّت است باید از علمی سرشار برخوردار باشد ، علمی که از هر لغزش و خطایی برکنار باشد ، چه آنکه لغزش و خطای رهبر برای جمعیّت گران تمام می شود . رهبر باید از آنچنان علمی و آنچنان بینشی برخوردار باشد که تمام مصالح جامعه را ببیند و درک کند و برای زمامدار ، تنها درک مصالح کافی نیست ، علاوه بر علم ، تقوی لازم است تقوایی که او را در برابر تمایلات و هوسها حفظ کند و باز هم او را در مقام عمل ، از خطا و لغزش باز دارد ، آنگاه که مصالح جامعه را تشخیص داد ، با قدرت و پرتکاپو و پرتلاش در راه تأ مین آن مصالح فعالیّت کند ، گو اینکه این فعالیّت بر خلاف میل و هوسش باشد ، امام باید حاکم بر هوس باشد نه محکوم آن .

و در اینجا است که ما به مساءله عصمت می رسیم . اسلام می گوید که : امام باید معصوم باشد ، معصوم از خطا ، معصوم از لغزش و معصوم از هوسبازی و هوسرانی . در پرتو این عصمت است که امام و زمامدار می تواند خود را فدای جمعیّت کند و هوسهای خود را در راه مصالح جامعه نادیده بگیرد .

آری ! علم و تقوی دو عنصر اصلی زمامداری اسلامی

را تشکیل می دهد به این جهت شیعه معتقد است که : علم و دانش امام باید از مکتب وحی و نبوت منشأ گرفته باشد ، باید علمش پیوندی با علم الهی داشته باشد ، چه آنکه تنها این علم است که می تواند از هر لغزش و خطایی مصون و محفوظ باشد .

و امام محمّد تقی علیه السلام با اینکه هشت سال بیشتر نداشت ولی شرایط امامت را در خود جمع داشت و به حدّ کافی از دو عنصر علم و تقوی برخوردار بود ، هشت ساله بود ولی اعجوبه زمان بشمار می رفت و این سخنی است که ما آن را از زبان مأ مون می شنویم و تاریخ این سخن را برای ما بازگو کرده است .

مأ مون به جهاتی سیاسی و یا به آن جهت که جداً از قتل امام علی بن موسی الرضا علیهماالسلام پشیمان شده بود ، خواست تا به جبران این عمل فجیع و غیرانسانی ، دختر خود ام فضل را به فرزند آن حضرت ، امام محمّد تقی علیه السلام تزویج کند .

وابستگان به دستگاه خلافت و بزرگان بنی عباس همینکه از این تصمیم آگاهی یافتند ، سخت به جنب و جوش افتادند ، آنان که در پرتو دستگاه خلافت عباسی به نوایی رسیده بودند ، به تصوّر آنکه این وصلت موجب انتقال خلافت از عباسیان به علویان بشود و دست آنها از قدرت و ثروت کوتاه گردد سخت به تلاش افتادند . حسادتها برانگیخته شد و سعایتها شروع گردید ، یکی بعد از دیگری به محضر مأ مون می رفتند و سخت

او را از این تصـمیم برحذر می داشتند ، گویا در مجلسی عظیم همه با هم سعایت را شروع کردند و تلاش کردند تا در برابر مأ مون ازشخصـیّت و عظمت امام محمّدتقی علیه السـلام بکاهند ، کوشـش می کردند تا آن حضرت را ، کودکی فاقد صلاحیّت معرفی کنند .

جوش و خروشـی عظیم بپا کردند ، ولی پس از آنکه موج نیرومند حملات آنها فرونشـست ، مأ مون در جواب آنها یک کلمه گفت ، گفت : امتحانش آسان است ، او را امتحان می کنیم .

و اضافه کرد : آنچه را که من درباره او می دانم شـما نمی دانیـد و یا نمی خواهید بدانید ، این جوان علوی از همه شـما برتر و بالاتر است ، حسب و نسـبش به مراتب از حسب و نسب شـما شـریفتر است و از نظر علم و دانش کسی را می شناسید که از او عالمتر و داشمندتر باشد ؟

و او بـا این سن کمش ، گوی سـبقت را در میـدان علم و دانش از همه و حتّی از بزرگترین داشـمندان عصـر ربوده است و من چنان امیدوارم که او پیشوای مردم باشد ، زیرا از منبع و سرچشـمه علم ، سیراب گشته و در خاندان وحی و الهام ، پرورش یافته است .

و بالاخره قرار را بر امتحان گذاردند .

و این نکته را نـاگفته نگـذاریم که عصـر مأ مون ، عصـر ترقّی و پیشـرفت علم و دانش بود ، علاوه بر تکامل علوم اسـلامی ، مأ مون دستور داده بود که کتابهای علمی و فلسفی یونان نیز به عربی ترجمه

شود و به این جهت در زمان مأ مون ، علم و دانش و فلسفه ، رونق و گسترش فراوانی یافته بود . مأ مون به موجب سرشت ذاتی و یا به جهات سیاسی خاصی که قبلاً به آنها اشاره ای کرده ایم ، از علما و دانشمندان تجلیل فراوان می کرد ، او مردی علم پرور و دانش گستر بود ، به این جهت دربار خلافت او از بزرگترین علما و دانشمندان عصر پر شده بود و سرآمد این دانشمندان ، مردی بوده است بنام یحیی بن اکثم .

یحیی ، قاضی القضاه بود و این منصب را که بزرگترین و پرافتخارترین مناصب جامعه اسلامی بوده است به حکم علم و دانش وسیع خود به دست آورده بود ، در میدان علم و مخصوصاً حقوق و فقه اسلامی ، پهلوانی پرقدرت بود ، تخصصش درفقه بود ولی از دیگر علوم نیز بهره ای سرشار داشت و همین تخصص فقهی و حقوقی او بوده است که مقام قاضی القضاه را برای او تثبیت کرده بود و تصمیم گرفتند که او را با امام جواد علیه السلام روبرو سازند و قرار بر این شد که موضوع بحث و سؤ ال نیز مساءله ای فقهی باشد .

روزی را برای امتحان و آزمایش معیّن کردند . در آن روز ، مأ مون از تمام بزرگان علم و دانش و از جمیع بزرگان کشور و خاندان بنی عباس دعوت کرد تا در مجلس شرکت کنند . مجلس فراهم شد و یحیی بن اکثم قاضی القضاه و بزرگترین دانشمند عصر در کسوت پیرمردی پرابهت و پرجلال

به مجلس ورود کرد و آنگاه امام جواد علیه السلام نیز که به آن هنگام نوجوانی کم سن و سال بود به مجلس وارد شد . مأ مون به آن حضرت احترامی فوق العاده کرد و او را در صدر مجلس و در کنار خود ، بالا دست یحیی بن اکثم جای داد .

پس از تعارفات معموله ، یحیی اجازه خواست تا سؤ ال خود را شروع کند و مأ مون اجازه داد . یحیی بن اکثم رو کرد به امام علیه السلام و گفت : بفرمایید وظیفه کسی که در حال احرام ، صید کرده باشد چیست ؟

برای اینکه این سؤ ال برای خوانندگان عزیز مفهوم شود ناچار باید توضیحی داده شود :

احرام ، از اصطلاحات حجّ است ، حج گزار باید قبل از ورد به مکّه در محلی که میقاتش می گویند ، احرام ببندد و یا به اصطلاح مُحرِم شود . احرام سه عمل واجب دارد و بیست و چهار عمل محرم . نخستین واجب احرام ، نیّت است و نیّت در تمام عبادات اسلامی شرط نخستین است و دوم از واجبات احرام ، پوشیدن لباس احرام است و آن عبارت از دو قطعه پارچه ای است که یکی را به روی شانه می اندازند و یکی را هم بر کمر می بندند و سوم از واجبات احرام ، لبیک گفتن است و محرم در حال احرام باید از بیست و چهار عمل خودداری کند که یکی از آنها عمل صید و شکار است ، چه آنکه در حریم امن الهی حتی حیوانات نیز باید

از امنیّت برخوردار باشند و عجیب آنکه حتّی گیاهان و ما می دانیم که یکی از محرّمات احرام ، کندن درختان و گیاهان حرم است . حجّگزار نباید به حیوانات صدمه و آزاری برساند و یا اینکه آنها را شکار کند .

یحیی بن اکثم سؤ ال کرد که : اگر کسی در حال احرام که شکار و صید ممنوع است ، این عمل حرام را مرتکب شود وظیفه اش چیست ؟

او سؤ ال خود را به پایان رساند و لب از سخن فرو بست و آماده شد تا جواب امام علیه السلام را بشنود . مجلس در سکوتی عمیق و پرهیبت فرو رفته بود ، همه منتظر بودند تا هرچه زودتر نتیجه این مناظره روشن شود ، مناظره ای که در یکسویش پیرمردی کهنسال و برجسته به چشم می خورد و در سوی دیگر ، نوجوانی کم سن و سال ، منظره ای فوق العاده جالب و اعجاب انگیز بود .

و بالاخره امام علیه السلام لب به سخن گشود و قبل از آنکه به جواب بپردازد خواست تا سؤ ال روشنتر شود ، فرمود : یحیی ! مقصودت از این سؤ ال چیست ؟ آیا صیّاد محلّ بوده یا محرم ؟ عالم بوده یا جاهل ؟ عمداً صید کرده یا اشتباهاً ؟ و علاوه ، محرم آزاد بوده یا بنده ؟ صغیر و کم سن و سال بوده یا کبیر و بزرگسال ؟ آیا صید اول بوده است یا اصولاً حرفه اش صیادی بوده است ؟ و آیا حیوان کشته شده ، بچّه بوده است یا بزرگ ؟ و آیا

محرم از این عمل پشیمان شده یا نه ؟ و آیا عمل در شب انجام گرفته است یا در روز ؟ و آیا احرام ، احرام عمره بوده است یا احرام حجّ ؟

بیچاره یحیی آنچنان در برابر این همه فروع فقهی که از بطن یک سؤ ال ، استنباط شده بود ، گیج و مبهوت شد که بی اختیار سر بزیر انداخت و خون به چهره اش دوید ، نمی دانست در جواب امام علیه السلام چه بگوید ؟ او هرگز تصوّر نمی کرد که یک سؤ ال کوچک او از نظر دیده تیزبین امام علیه السلام بصورت کتابی بزرگ و پرحجم درآید ، کتابی که خطوطش برای او مبهم و غیرقابل خواندن است ، او هرگز تصوّر این همه فروع مختلف را در مساءله ساده صید نکرده بود ، زبانش بند آمد ، عرق شرمندگی برپیشانیش نشست و همچنان سر بزیر نگاه حیرت زده و وحشت زده خود را به زمین دوخته بود .

موقعیّت ، فوق العاده خطیر بود ، مجلس در بهت و حیرت فرو رفت همه به هم نگاه کردند و با زبان نگاه از هم می پرسیدند که : پس چرا این پیرمرد که قاضی القضاتش می نامیم سکوت کرده است ؟ چرا جواب نمی دهد ؟

و بالاخره مأ مون ، مجلس را از موقعیّت خطرناکی که در آن قرار گرفته بود خارج ساخت و رو به بنی اعمام خود کرد و گفت : دیدید و شناختید او را ؟ آری ! این است ابن الرضا ! و این است جواد الائمه که من او را به دامادی

خود برگزیده ام .

در آن مجلس ، خطبه عقـد خوانـده شـد و ام فضل به حباله نکاح آن حضـرت درآمـد ، پس از پایان یافتن مجلس ، مأ مون از امام علیه السلام خواست تا خود به تمامی آن فروع مشکل جواب فرماید و امام علیه السلام جواب فرمودند .

تاریخ کم کم ورق خورد ، دوران مأ مون سپری شد و نوبت خلافت به معتصم رسید .

معتصم در زمان مأ مون با ازدواج ام فضل و حضـرت جواد علیه السلام مخالف بود و یکی از شخصیّتهایی که مأ مون را از این عمـل برحـذر می داشت ، همین معتصم بوده است . اینـک مـأ مون از دنیـا رفته و معتصم خود به خلافـت رسـیده است . افکار گذشـته در او زنده شد و در نتیجه تصمیم گرفت که امام را مسموم کند تا به خیال خود از یک خطر احتمالی جلوگیری کرده باشد و سرانجام تصمیم غیرانسانی خود را عملی ساخت و امام جواد را مسموم کرد .

حضرت امام علیّ النّقی علیه السّلام

نام آن حضـرت علی و کنیه اش ابو الحسن و القاب مقدّسـش : نجیب ، مرتضـی ، عالم ، فقیه ، ناصح ، امین ، مؤ تمن ، طیب ، ابن الرضا ، متوکل و مشهورترین آنها نقی و هادی است .

پدرش امام محمّد تقی علیه السـلام نهمین امام از ائمه دوازده گانه ما است . مادرش سمانه است و او بانویی بود سخت زاهد و عابد ، همیشه روزه دار و امام علیه السلام خود درباره مادر چنین فرموده است : او به حق من ، عارف است

، بانویی است بهشتی و شیطان از او بدور است ، خدا ، حافظ و نگاهدارنده او است .

سیمای مقدّس امام علیه السلام را چنین ترسیم کرده اند : چهره ای دل انگیز و گشاده رو گونه های اندک برآمده اش سفید که سرخی مطبوعی در خود حل کرده باشد ، گشاده ابرو و فراخ چشم ، قامتش نه کوتاه و نه بلند و روی هم رفته ، چهره و اندامی زیبا داشته است .

امام علی النقی علیه السلام طبق روایت کافی ، اعلام الوری ، مناقب ، ارشاد و دیگر کتب معتبره ، روز سه شنبه پانزدهم ذیحجّه از سال ۲۱۲ هجری از مادر متولّد شد .

هشت سال از عمر مبارکش بیشتر سپری نشده بود که پدر والا مقام خود را از دست داد . و در همین سن (هفت سال و یازده ماه و نیم) بوده است که به مقام امامت نائل شده و زمام امر امّت را در کف با کفایت خود گرفته است .

و باز هم در اینجا باید به مساءله صلاحیّت و شایستگی اشاره کنیم و باز هم از علم و تقوی سخن به میان آوریم ، علم و تقوی که دو عنصر سازنده امامت هستند که زمان و گذشت ماه و سال را در این مساءله نقشی نیست .

امام علی النقی علیه السلام از این دو عنصر بهره ای وافی و کافی داشت . و به موجب همین علم و تقوی بوده است که قلبها و دلها را متوجّه خود ساخته و از محبوبیّتی عظیم برخوردار بوده است .

این عظمت

را از زبان دشمن بشنویم :

بریحه عباسی که عهده دار امامت جماعت حرمین بود به متوکّل نامه ای نوشت و در آن متذکّر شد که : اگر می خواهی بر مدینه و مکّه حکمران باشی ، علی بن محمّد را از این سرزمین بدور ساز ، چه آنکه اکثر مردم مدینه و مکّه نسبت به او عشق می ورزند و اطاعت او را می کنند .

گرچه متوکّل در پرتو قدرت بر جامعه های اسلامی حکومت می کرد ولی به آنجا که قدرت راهی نداشت ، حکومت او را نیز راهی نبود و آن قلب و دل مردم بود که هرگز اسیر قدرت نمی شود و تنها فضیلت و شایستگی است که می تواند از این مرز بگذرد و بر قلبها و دلها حکومت کند . و همین عظمت و محبوبیّت ، سرانجام امام علیه السلام را در معرض خطر قرار داد و متوکّل را وادار ساخت تا چاره ای بیندیشد .

جعفر متوکّل عباسی یکی از کثیفترین و رذلترین خلفای عباسی است . علی علیه السلام در اخبار غیبیه خود ، از او به کافرترین فرد از بنی العباس تعبیر فرموده است .

او با خاندان علی علیه السلام دشمنی و عداوتی خاص داشت ، تا آنجا که حتی بر مزارهای طاهر و مطهّر آنان نیز رحم نمی کرد و هم او بود که دستور داد مزار شهدای کربلا و قبر حسین بن علی علیهماالسلام را شخم زده و زراعت کنند که حتی اثر هم از آن باقی نماند .

با این زمینه فکری و روحی ، نامه های حجاز

هم او را آرام نمی گذاشت . نامه هایی که از طرفدارانش از مدینه و مکّه می رسید از خطری بزرگ ، حکایت می کرد ، خطری که از ناحیه امام علی النقی علیه السلام که شخصیّت محبوب و مطاع آن سامان است ، پیش بینی می شد .

ناچار به فکر افتاد که امام علیه السلام را زیر نظر بگیرد . نقشه خود را در زیر پرده ریا ومکر پنهان ساخت . نامه ای سخت ملاطفت آمیز به امام علیه السلام می نویسد و از آن حضرت دعوت می کند که به مرکز حکومت ، سامرا مسافرت فرمایند و در آن شهر رحل اقامت افکنند ، با اینکه نامه سر تا پا به ظاهر لطف و تملّق و چاپلوسی است ولی امام علیه السلام هوشمندتر از آن بود که از پشت پرده کلمات فریبنده ، اجبار و الزام را استشمام نکند .

بناچار امام علیه السلام به همراه یحیی بن هرثمه که مأ مور متوکّل بود ، از مدینه بسوی سامرا حرکت فرمود . متوکّل ، یحیی بن هرثمه را به مدینه فرستاده بود تا به هر ترتیبی که شد امام علیه السلام را حرکت دهد و همه جا مراقب امام علیه السلام باشد و با توجّه به عکس العمل افکار عمومی مردم دستور داده بود که این مراقبت در زیر ماسک ادب و احترام انجام گیرد . متوکّل از ترس افکار عمومی ، این مسافرت اجباری و یا بعبارت بهتر این تبعید را در زیر سرپوشی از ریا و مکر مخفی ساخت و این تدبیری بسیار لازم بود

، چه آنکه اگر مردم مـدینه ، احساس کوچکترین ناروایی نسـبت به امام علیه السـلام می کردنـد ، عکس العملی شدید از خود نشان می دادند .

و مـا می بینیم که بـا ورود یحیی بن هرثمه به مـدینه ، شـهر منقلب می شود ، مردم همینکه اطّلاع یافتنـد که متوکـل ، یحیی را برای بردن امام علیه السـلام فرستاده است ، عکس العملی شدید از خود نشان دادند . تظاهراتی عظیم برپا شد تا آنجا که یحیی مجبور شـد در مقابل مردم سوگنـد یاد کند که : مأ موریت او نه برای آزار و اذیّت امام علیه السـلام است بلکه مأ موریت دارد که اگر امام علیه السلام اراده مسافرت به سامرا را بفرمایند در خدمت ایشان و در التزام رکاب آن حضرت باشد .

امام علیه السلام به سامرا ورود فرمود و سخت تحت مراقبت بود .

ائمه دین علیهم السـلام در هر شـرایطی که بودنـد همیشه و در تمـام ادوار ، قطب متضـاد دسـتگاه حکومت بوده انـد . دسـتگاه خلافـت بـا اینکه به نام جانشـینی پیغمبر و به نام اسـلام و دین بر مردم حکومت می کرد ، ولی این چیزی جز ریا و تظاهر نبوده است . خلفـای اموی و عباسـی ، سـتمگرانی بودنـد که حکومت را نه به منظور انجام یک وظیفه الهی و نه به منظور پشتیبانی از طبقه محروم ، بلکه منحصـراً برای اجرای هوسـها و تمایلات خود می خواستند . و در راه حفظ حکومت خود که وسیله ارضای غرایز ضدانسانی آنان بوده است از ارتکاب هیچ ظلم و ستمی باک نداشتند ،

با کوچکترین گمانی ، می زدند و می کشتند و هرکس را که از ناحیه اش ، حتی به احتمال ، احساس خطر می کردند به نابودی می کشاندند ، این بود روش خلفای اموی و عباسی . و این بود یک قطب در جامعه اسلامی .

و قطبی دیگر نیز وجود داشت ؛ ائمه دین علیهم السلام که با کمال هوشیاری و مراقبت با توجّه به شرایط روز ، بصورت سدّی نیرومند در برابر خودکامگیهای آنان می ایستادند ، کشته می شدند به زندان می رفتند ، به زنجیر کشیده می شدند ، ولی هرگز از انجام دادن این وظیفه بزرگ و مقدّس سرباز نمی زدند . و به همین جهت است که اصولاً کلیه ائمه ما ، یا علناً کشته شدند و یا مخفیانه ، مسموم و اکثر عمر خود را نیز در گوشه زندانهای جبّاران عباسی و در زیر زنجیر ستمگرانه آنان بسر برده اند .

آن بود ، روش خلفا .

و این بود روش ائمه علیهم السلام در برابر آنها .

این دو روش به موازات هم ادامه داشت تا نوبت به متوکّل و امام علی النقی علیه السلام می رسد و می بینیم که متوکّل ، امام علیه السلام را از مدینه به سامرا می برد تا از نزدیک ، مورد مراقبت باشد .

و نیز می بینیم که گاه و بیگاه مأ موران متوکّل به خانه اش می ریزند و به جستجو می پردازند تا بلکه مدرکی از فعالیّت آن امام علیه متوکّل بدست آورند .

مسعودی می نویسد : علیه امام علیه السلام به متوکّل

گزارشـی رسـید . در آن گزارش نوشـته شده بود که : امام در منزل خود ، اسلحه جمع آوری می کند و در خانه اش نامه های زیادی است از هواداران و ارادتمندانش ، مخصوصاً از شیعیان قم و او تصمیم دارد مبارزه خود را علیه تو ، آغاز کند .

متوکّل به عـدّه ای از ترکان که در آن تاریـخ ، سـخت در دسـتگاه خلافت نفوذ داشـتند مأ موریت می دهـد شـبانه به خانه آن حضرت یورش برند . آنان نیز طبق دستور شبانه به منزل امام علیه السلام حمله بردند ولی هرچه بیشتر جستند ، کمترین اثری از اسلحه و نامه نیافتند . امام علیه السلام را دیدند که در اطاقی درب را به روی خود بسته و جامه پشمینه ای بر تن دارد و بر روی ریگهـا و شـنهای اطـاق ، مشـغول عبـادت خـدا است و آیات قرآن را زمزمه می کنـد . مأ موران ، امام علیه السـلام را در همان حالت گرفته و به نزد متوکّل بردند و متوکّل در مجلس بزم و شراب بود .

و باز هم در اینجا تضاد دو قطب را می نگریم ، دو قطبی که همیشه در طول تاریـخ ، انسانها در شـرق و غرب جهان را در برابر یکدیگر قرار داشته و نبرد عدل را با ظلم ، می آفریدند .

طرفـداران عـدل و طبقـات محروم اجتمـاع ، در نیمه هـای شب بسوی خـدا می رونـد و آیات الهی را که به آنها روح مبارزه و نیروی ایستادگی در برابر جبهه ستم را می دهد ، تلاوت می کنند

.

و طرفداران ستم در نیمه های شب به مجلس بزم ورود می کنند ، می روند تا در بی خبری مستی هرچه بیشتر از مردم و طبقات محروم و یا بعبارت دیگر از خدا بی خبر شوند ، می روند تا خونهایی را که در روز از کالبد بینوایان جامعه مکیده اند بصورت شرابهای خونین رنگ از حلقوم خود فرو فرستند ، در آغوش شهوت انگیز زنان غرق شوند . به آنان چه ، که در شعاع حکومتشان زنانی برهنه و گرسنه از ناله دردمندانه کودکان خود رنج می برند . آنها همه چیز را در بی خبری مستی شراب و شهوت بدست فراموشی می سپرند .

آنان حق دارند که چنین کنند .

چه آنکه اگر بی خبری و مستی نمی بود ، از عذاب وجدان و فریادهایی که از عمق روحشان برمی خواست و آنان را ملامت و سرزنش می کرد ، به سختی رنج می بردند .

بگذریم . . . .

امام علیه السلام را به مجلس متوکّل وارد کردند و او در مجلس بزم شبانه اش بود و جام شرابی در دست داشت . به امام علیه السلام تعظیم کرد و خواست تا وقیحانه جام شراب را به امام تقدیم کند .

امام علیه السلام فرمود : بخدا سوگند که هرگز مشروب در گوشت و خون من وارد نشده است !

گفت : پس برای ما شعری بخوان .

امام علیه السلام فرمود : انّی قلیل الروایه للشعر .

اشعار زیادی نمی دانم .

گفت : ناچار باید بخوانی .

و آنگاه امام

اشعاری انشا فرمود که ترجمه اش چنین است :

بر اوج قله های بلند منزل کردند .

و مردانی سخت دلاور به نگهبانی خود واداشتند ولی چه فایده ؟

که این دلاوران را برای آنان فایدتی نبود و سرانجام :

از اوج عزّت و از فراز قلّه های بلند بزرگی به زیرشان انداختند .

و یکسر به قعر گورستان سپردند .

و چه بد جایگاهی بود !

و فریادی برخاست .

پس از آنکه آنان در گور جای گرفتند .

پس کجا است آن دستبندها و تاجها و زیورها ؟

و آن فریاد همچنان بر گور آنها طنین می افکند و می گفت :

چه شد آن چهره های غرق در نعمت ؟

چهره هایی که در پس پرده ها پنهان بودند !

قبر با بیانی فصیح به پاسخ درآمد و گفت :

چهره ها را می گویی ؟ آه !

که هم اکنون کرمها در آن جابجا می شوند .

زمانی آنان از دنیا بهره می گرفتند ، می خوردند و می آشامیدند و اکنون زمانی است که آنها خود غذای کرمها شده اند .

این اشعار مجلس را تکان داد .

از عمق روحی دلسوخته و روگردان از فسانه های دروغین مقام و لذّت منشأ گرفته بود و لاجرم بر دلهای مجلس نشینان ، گرچه به صلابت سنگ بود ، بنشست ، دلها را به لرزه درآورد و نشأ ت مستی را از مغزها بدور ساخت .

همه اشک می ریختند و حتی متوکّل هم .

زبان به اعتذار بگشود و امام علیه السلام را به خانه اش بازگرداند .

آری ! امام از هر فرصت بهره می گیرد و زبان به ابلاغ رسالت می گشاید .

ولی چه سود ؟

که گمراهـان و متوکّلهـا گرچه برای لحظه ای دانه ای از اشـک تحسّـر فرو می ریزنـد ، ولی بـاز همچنـان به راه خود ادامه می دهند .

ابلاغ این رسالت ، واژگون کننـده تخت آنها است و بناچار بایـد آن را خاموش سازنـد و لـذا متوکّل بارها تصـمیم به قتل امام علیه السلام گرفت ولی موفق نشد .

تا اینکه خود ، سرانجام در سال ۲۴۷ در سن ۴۰ سالگی و پس از ۱۵ سال سلطنت ، به دست یکی از امرای ترک کشته شد .

نفوذ ترکها در دربار خلافت به حد اعلی رسیده بود . خلیفه ای را می کشتند و خلیفه ای را بر مسند می نشاندند .

پس از متوکّل ، محمّد و منتصر بر تخت سلطنت بنشست و پس از او مستعین و بالاخره معتز به خلافت رسیدند .

طبق نقل مرحوم محـدث قمی : حضـرت امام علی النقی علیه السـلام در زمان معتز و در سال ۲۵۴ هجری مسموم شده و از دنیا رحلت فرمود .

امام علیه السلام به هنگام وفات ، ۴۲ سال از عمر شریفش می گذشت و ۳۳ سال بر مسند امامت امّت ، جای داشت که ۱۳ سال آن را در مدینه و بیست سالش را در سامرا گذرانده است .

والسّلام علیه وعلی آبائه واولاده الطاهرین .

حضرت امام حسن عسکری علیه السّلام

امام حسن عسکری علیه السلام در سال ۲۳۳ هجری در شهر مدینه از بانویی بافضیلت و پرهیزکار به نام سلیل که جمعی از

مؤرخین او را ایرانی دانسته اند متولّد شده است .

نام مقدّسش حسن و کنیه اش ابومحمّد و مشهورترین القابش : زکی ، عسکری و ابن الرضا است .

پدر بزرگوارش حضرت امام علی النقی علیه السلام است که در سال ۲۵۴ رحلت فرمود و از آن پس فرزند ارجمندش ، امام حسن عسکری علیه السلام امامت امّت را به عهده گرفت .

و او در این هنگام جوانی ۲۲ ساله بوده است ، جوانی گندمگون با چشمانی گشاده و بسیار خوش قامت و زیبا .

و امام از نظر صفات و خصوصیّات معنوی :

احمد بن عبیداللّه که از جانب خلفای عباسی در قم ، متصدی اوقاف و صدقات بوده است به نقل مرحوم محدث قمی درباره آن حضرت می گوید :

من در سامرا ، از سادات علوی ، ندیدم کسی را مانند امام حسن عسکری علیه السلام در علم ، زهد ، ورع ، زهادت ، وقار ، مهابت ، عفت ، حیا ، شرف و قدرو منزلت و به موجب همین صفات بوده است که شایسته مقام امامت شده و بر این مسند معنوی و الهی تکیه زده است .

و ما می بینیم که پدرش امام علی النقی علیه السلام آنگاه که می خواهد امامت فرزندش حسن علیه السلام را برای مردم باز گو کند ، سخن از معیار و میزان امامت به میان می آورد ، نمی فرماید : او چون فرزند من است ، امام بر شما است . بلکه سخن را به همراه معیارهای اصیل امامت همراه می کند ، به این مطلب که مرحوم جواد فاضل

در کتاب چهارده معصوم و در فصل مربوط به امام حسن عسکری علیه السلام ذکر کرده توجّه فرمایید .

می نویسد : ابو بکر فدکی می گوید :

امـام ابـو الحسن سـوّم ، علی النقی علیه السـلام به من مرقـوم فرمـود : پسـرم ابومحمّـد ، از عمـوم آل محمّدصـلی الله علیه و آله گرامیتر و شـریفتر و به مقام امامت شایسته تر است ، او بزرگترین پسران من است ، به جای من او می نشیند و شایسته است شما مسایل و مایحتاج دینی خود را بدو رجوع کنید .

امام در این نامه ، از شرافت و عظمت و علم و دانش فرزندش حسن علیه السلام سخن به میان می آورد .

درست است که او فرزند امام علیه السـلام است ، ولی همانطور که در فصـلهای گذشـته گفته ایم : معیار امامت و اصولاً پایه و اساس زمامداری در محیط تفکر اسلامی ، مساءله صلاحیّت و شایستگی است . امامت و یا بعبارت دیگر زمامداری امّت اسلام ، براساس توارث نیست . و همین خصوصـیّات معنوی بوده است که دوست و دشمن را در برابر آنها خاضع و خاشع می ساخته و به پیروی از آنان وادارشان می کرده است .

تأ ثیر معنوی امام علیه السلام را از این حکایت که محدّث قمی از مفید و دیگران روایت کرده است استنباط می کنیم :

جمعی از بنی عباس بر صالح بن وصیف وارد شدند . امام حسن عسکری علیه السلام در این هنگام در حبس صالح بن وصیف بود ، بنی العباس از صالح خواستند که شرایط زندگی را

بر امام سخت کند .

صالح گفت : من بیش از این نمی توانم ؛ که او را به دست شقی ترین مأ مورین خود بسپارم . من او را به دو نفر از بدترین و شقی ترین افرادی که تاکنون دیده ام سپرده ام یکی علی بن یارمش و دیگری اقتامش .

ولی اینک می بینیم که این دو نفر پس از آنکه امام علیه السلام به حبس آنها افتاده است ، مردمی صالح و شایسته شده اند ، نماز می خوانند ، روزه می گیرند و به مقامی بزرگ از عبادت نائل شده اند .

سپس صالح فرستاد عقب آن دو ، آنها را آوردند ، صالح به درشتی با آنها سخن گفت و آنها را ملامت و سرزنش کرد و گفت : وای بر شما ! نظر شما درباره این شخص (امام حسن عسکری علیه السلام) چیست ؟

گفتند : چه بگوییم در حق مردی که روزها را روزه دار است و شبها را به عبادت خدا می گذراند . جز به خدا به هیچ چیز دیگر توجّه ندارد و آنگاه که بر ما نظر می کند بدنهامان به لرزه می افتد .

آری ! این است تأ ثیر خصوصیّات معنوی امام علیه السلام در مردم ، همان خصوصیّاتی که او را شایسته مقام امامت کرده است .

و امام حسن عسکری علیه السلام مانند آباء و اجداد خود ، در جبهه ضدستم و ضدخلفای جبّار قرار داشت ، او رهبر بزرگ شیعیان و رهبر مبارزه های ضدعباسی بود .

در عصر امام علیه السلام معتمد عباسی بر سریر

خلافت قرار داشت و او مردی سخت سفاک و خونریز بود .

جبهه های مخالف را با شقاوتی تمام درهم می شکست . صاحب منتخب التواریخ از تاریخ الخفاء سیوطی نقل کرده است که : معتمد ، در شهر بصره ، یک روز سیصد هزار نفر را کشت . شاید رقم ، مبالغه آمیز به نظر آید ولی هرچه هست نشانی است از شدّت عمل او در برابر مخالفان .

چنین شخصی هرگز نمی توانست در برابر امام بزرگ ما ، حضرت حسن عسکری علیه السلام که رهبر و پیشوای شیعیان بوده است ساکت و بی تفاوت باشد .

شیعیان از آغاز ، جبهه ضد ستم بودند که به رهبری ائمه دین علیهم السلام در برابر خلفا و سلاطین فعالیّت می کردند . مبارزه با کلمه شیعه ، آنچنان به هم آمیخته است که تاریخ حیات شیعه را که از عصر پیغمبر صلی الله علیه و آله آغاز می شود ، تاریخ مبارزه عدل علیه ظلم می دانند .

و با این ترتیب پیدا است که المعتمد باللّه خلیفه سفاک عباسی با چشمانی باز و خونبار متوجّه امام علیه السلام است .

به همین جهت امام علیه السلام بیشتر عمر خود را در زندان سپری کرده است . گاهی به دست صالح بن وصیف به زندان افتاده و زمانی در حبس علی بن حزین بوده است و زمانی هم در زندان مردی پست و رذل بنام نحریر . و سرانجام معتمد که نسبت به آن حضرت کینه و عداوتی شدید داشت و حضرتش را خطری بزرگ برای حکومت خویش می

دانست تصمیم به قتل آن حضرت گرفت .

محدث قمی می نویسد : ابن بابویه و دیگران گفته اند : معتمد ، آن حضرت را به زهر شهید کرد .

امام حسن عسکری علیه السلام در سال ۲۶۰ هجری از دنیا رحلت فرمود . مدّت امامت آن بزرگوار نزدیک به شش سال بوده است .

خبر رحلت آن حضرت بلافاصله در شهر شایع شد ، شهر بزرگ سامرا که مرکز خلافت و پایتخت آن بود یکپارچه ضجّه و شیون شد ، مردم بازارها را بستند ، رجال بنی هاشم ، دبیران ، فقها ، امرای سپاه ، قضات و دیگر طبقات جامعه همه در تشییع جنازه امام علیه السلام حضور یافتند . وقتی تشریفات رسم انجام یافت ، به دستور مقام خلافت ، برادر خلیفه ، ابوعیسی بر جنازه امام علیه السلام نماز خواند و سپس باز هم به دستور مقام خلافت ، جمعی از شخصیّتها احضار کردند تا از نزدیک جنازه امام علیه السلام را ببینند و گواه باشند که امام علیه السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است و آنان می خواستند تا جنایت عظیم خود را پرده پوشی کنند .

چه آنکه از عکس العمل افکار عمومی مردم که نسبت به ائمه دین علیهم السلام سخت ، عظمت و احترام ، قائل بودند ، در ترس و هراس بودند ، لذا تمام خلفای عباسی بطور پنهانی ، ائمه دین علیهم السلام را مسموم ساخته اند و معتمد نیز امام یازدهم را مسموم می کند و در عین حال کوشش می کند که بزرگان مملکت ، جنازه امام علیه السلام

را از نزدیک ببینند و شهادت دهند که امام علیه السلام به مرگ طبیعی از دنیا رفته است .

شیعیان پس از رحلت امام یازدهم به موجب همان دو عنصر ، علم و تقوی به فرزند ارجمندش امام دوازدهم حضرت حجه بن الحسن امام عصر علیه السلام گرایش پیدا کردند .

امام دوازهم علیه السلام که طبق بیان صریح مقام نبوّت ، دوازدهمین امام ما است پس از مرگ پدر به این مقام عظیم نائل آمد و اینک جهان در انتظار او است که با ظهور خود ایده عدل جهانی را تحقق بخشد و بشریّت را از تیرگیهای گناه و ستم برهاند .

والسلام علیه وعلی آبائه الطّیبین الطّاهرین ورحمه اللّه و برکاته .

حضرت امام مهدی علیه السّلام

شب نزدیک به پایان بود ، نور سپید رنگی که حاشیه افق را روشن کرد ، نوید نزدیک شدن اختر روز را می داد . ستارگان از بیم به خود لرزیده ، تک تک از گوشه آسمان فرار می کردند .

شب پانزدهم ماه شعبان بود ، جام سیمین سپهر تمام شب را به جلوه گیری پرداخته و سیل نور ، نثار زمین می کرد . شهر سامرا روپوش حریری از نور رنگ پریده مهتاب به خود پیچیده و در خواب بود .

سکوت بی رنگ سحر ، خانه های این شهر زیبا و نوبنیاد را در خود غرق کرده بود . صدایی جز نغمه دل انگیز وزش نسیم به گوش نمی رسید . نسیم به سبکبالی خیال از خم و پیچهای شهر عبور می کرد و عطر دل انگیزی را که از گلهای بهشتی به

عاريت گرفته بود ، به در و ديوار مى پاشيد .

شهر در خواب بود و طبيعت بيدار . ماه ، نورافشانى مى كرد ، نسيم عطر مى پاشيد ، طلوع فجر ، پرده سفيدى به لطافت حرير به روى آسمان كشيده و بازيگران روشندل سپهر را به زير آن پنهان مى كرد . جهان داراى عظمت و شكوه خاصى شده بود . در ميان اين عظمت و شكوه و در ميان اين همه لطف و زيبايى ، كودكى در آستانه تولّد بود . كودكى كه پدر و مادرش هر دو بزرگ و بزرگزاده بودند .

پدرش امام حسن عسكرى عليه السلام يازدهمين جانشين پيغمبر و مادرش مليكه دختر قيصر روم بود . و روايات مذهبى از او بنام نرجس ياد كرده اند .

نرجس تازه از راز و نيازهاى شبانه خود با خدا فارغ شده و تازه نماز شبش پايان يافته بود ، كه در خود احساسى غير عادى نمود . پس از اين احساس خيلى طول نكشيد كه آثار وضع حمل در او نمايان شد .

اطاق در هاله اى از نور فرو رفت و زمين و آسمان در پرتو آن روشنى گرفت ، درهاى آسمان باز شد و فرشتگان خدا بصورت پرندگانى سفيد ، راه زمين را در پيش گرفتند و با بالهاى نرم و بهشتى خود ، كودك آن شب را نوازش مى كردند .

آرى ! كودك متولّد شده بود . احتياجى به نامگذارى نبود ، زيرا پيغمبرصلى الله عليه و آله از خيلى پيش ، خبر داده بود كه : او همنام

مـن و کنیه اش کنیه من است . (۳۷) نامهای دیگری هم داشت که مشـهورترین آنها مهـدی است . در بیش از صدها حدیث ، پیغمبر و جانشـینانش ، از خیلی پیش ، مهدی فرزند امام حسن عسـکری علیه السلام را به نام دوازدهمین امام به جامعه مسلمین معرفی نموده و حتی وظیفه خاص و رسالت جهانی او را نیز توضیح داده بودند .

پیغمبرصـلی الله علیه و آله چنین فرموده بود : مهـدی از من است ، گشـاده پیشانی و کشـیده بینی است و جهان را پس از آنکه مالامال از ظلم و بیداد شده ، سرشار از عدل و داد خواهدکرد . (۳۸)

کودک آن شب ، در وجود خود رازهـا و اسـراری پنهـان داشت ، تولّـدش ، غیبتش ، هـدف و برنـامه اش و بالاـخره حکومت جهانی و عدالت امیدبخشش ، همه و همه رازهایی است که گذشت زمان باید پرده از روی آنها بردارد .

او با تولد خود نظریه حکومت جهانی را به دنیا آورد . در آن روز این فکر برای بشریّت غیرقابل هضم بود ، دنیا نمی توانست ، آن را حتی بصورت یک نظریه هم بپـذیرد ، مگر ممکن است در جهان ، یک حکومت آن هم براساس عدل و داد برقرار شود ؟

شرایط و امکانات خاص آن زمان طوری بود که بشـریّت در مقابل نویـد حکومت واحد جهانی امام زمان علیه السـلام غرق در حیرت و شـگفتی می شـد ، آنها که مؤ من بودنـد این نویـد را بصورت رازی الهی می پذیرفتند و آنها که از حریم ایمان بدور بودند با لبخندی تمسخرآمیز

از آن رد می شدند آنان نمی توانستند دید خود را از فراز اعصار و قرون عبور داده و از پشت عینک ناموس تکامل ، چهره تغییر یافته و متکامل دنیای امروز را ببینند .

در آن روزی که اسلام ، مساءله حکومت واحد جهانی را آن هم براساس عدالتی واقعی ، همراه با وجود مهدی امام زمان علیه السلام ، به دنیا عرضه داشت ، افکار بشریّت ، آن را بصورت رازی بزرگ و غیرقابل حل تلقی کرد ؛ ولی گذشت زمان ، پرده از چهره این راز برداشت و این جهان امروز است که با فریادهایی بلند ، از پشت بلندگوهای جهانی و از درون سازمانهای بین المللی ، بشریّت را بسوی حکومتی واحد و جهانی دعوت می کند . و این نموداری از تکامل عقل بشری است .

در اینجا مساءله را براساس سه دوره تاریخ بشر ، مورد بحث قرار می دهیم :

نمی توان انکار کرد که دنیای امروز در راه ایجاد زمینه برای رسیدن به یک صلح و صفای جهانی ، به تلاشی پیگیر و مقدّس دست زده است . راستش این است که دو بلوک شرق و غرب و اصولاً ـ بشریّت از این همه نابسامانی و از این همه وحشت و اضطراب به تنگ آمده است و می کوشد تا بلکه با فرمولی قابل قبول ، امنیّت و عدالتی جهانی برقرارنموده و محیطی بوجود آورند که انسانیّت بتواند در مسیر صحیح و واقعی خود سیر کند .

انسانیّت بخواهد یا نخواهد ناچار رو به طرف یک چنین هدف و ایده مقدسی پیش می رود ، زیرا

نظام طبیعت بر این است که هر موجودی به کمال لایق و شایسته خود برسد ، از همام موقع که تخم لطیف گل سر به زیر خاک فرو می برد و با محیط خشن زمین آشنا می گردد ، تلاشش این است که بتواند روزی سر از خاک بدر کرده و آب و رنگی پیدا کند و بصورت شاخه گلی زیبا ، محیط خود را معطر گرداند ، تخم گل ، خواه و ناخواه ، چنین سیری را در پیش دارد ، زیرا کمال واقعیش گل شدن و عطر افشاندن است .

به هر موجودی که سر بزنید ، می بینید که خالق خلقت برای او کمالی را خواسته و آن موجود هم در راه وصول به آن کمال ، سخت در تکاپو و تلاش است . آیا تاکنون فکر کرده اید که کمال انسانیّت در چیست ؟

نوع انسان در این قسمت عیناً مانند یک فرد است ، فرد ، زندگی خود را از غریزه شروع می کند و در این دوره جز در پی اقناع غرایز نیست ، پس از مدّتی به مرحله دوم زندگی یعنی حاکمیّت احساسات می رسد ، هیجانها ، غضبها ، تندرویها همه و همه مربوط به این دوره است ، پس از پشت سر گذاردن این دو دوره به زندگی عقلانی ورود می کند ، در دوره حاکمیّت عقل ، از شکم پرستیهای کودکی خبری نیست و از احساسات پرهیجان دوره جوانی نیز اثری دیده نمی شود .

نوع انسان نیز خواه و ناخواه باید این سه دوره را طی کند ، بشر یک روز کودک بود

و زنـدگیش در پرتـو حـاکمیّت غریزه اداره می شـد سـپس بـه تدریـج بـه دوره احسـاس رسـید ، شـرارتها ، آدم کشـیها ، زد و خوردهـای فراوان محصـول ایـن دوره اسـت ، ولی انسـان کم کم به دوره عقـل و زنـدگی عقلانـی می رسـد و همین زنـدگی عقلانـی ، مرحله کمـال انسانیّت و روز ایـده آل بشـریت است . گو اینکه هنوز جامعه انسانیّت به دوره تکامل عقلی و زنـدگی عقلانی نرسـیده ولی جرقه های زودگـذری که کم و بیش در گوشه و کنار جهان می درخشـد ، چنین نویـد می دهد که بشـر فاصله زیادی با این دوره ندارد .

بشـر در دوره حاکمیّت احساس ، هر زمان که قدرتی در خود می یافت بی محابا حمله می کرد و در پرتو شعله احساسات خود ، ملّتهـا را نـابود می سـاخت . در دوره چنگیزخـان مغول هنوز لغت همزیستی مسـالمت آمیز قـدم به قاموس لغات سیاسـی بشـر نگـذارده بود ، همکاریهای بین المللی معنا و مفهومی نداشت ، در آن دوره هرچه بود تندروی و هیجان بود ، ولی بشـریّت کم کم به دوره تکامـل عقـل می رسـد می خواهـد در پرتـو فرمـان عقـل احساسـات تنـدرو خـود را مهـار کنـد و لـذا می بینیم که بحرانهای شدیدی دنیا را به لب پرتگاه جنگ می برد ، ولی در آن سـقوط نمی کند . می بینیم که روز به روز نغمه های تازه و امیدبخشـی از قبیل خلع سلاح عمومی ، همکاریهای بین المللی و نظایر اینها به گوش می رسد و اینها روابط نویی را در روابط عقلی بشریت نوید می دهد

؛ گو اینکه هنوز بشریّت به دوره بلوغ عقلی نرسیده ولی خطوط کمرنگی که گاه و بیگاه در صفحه سیاست جهانی به چشم می خورد نشان می دهد که سرانجام بشریّت به چنین روزی خواهد رسید . مذهب ، آن روز را ، روز ظهور مهدی موعود علیه السلام می داند .

و لذا امام باقر علیه السلام می فرماید : امام عصر ظهور نمی کند مگر بعد از آنکه : وضع اللّه یده علی رؤ وس العباد فجمع بها عقولهم و کملت به احلامهم . (۳۹)

خدا در روز ظهور ولی عصر علیه السلام دست رحمت خود را بر سر مردم می گذارد و در پرتو این لطف و مرحمت عقول مردم متکامل و دماغها بیدار و مغزها منوّر می شود .

و در پرتو همین تکامل عقلی است که بشر آماده پذیرفتن حکومت حق و عدالت می گردد ، در آن روز یک حکومت ، یک قانون ، یک سازمان ، که همه براساس حق و عدالت بنیان شده است بر بشر حکومت می کند .

این مطلب با بیانی دیگر نیز قابل طرح است و آن اینکه :

دنیای امروز بشر ، در پرتو تمدّن و صنعت بطور موازی در دو خط سیر می کند . در پرتو تمدن و صنعت ، بشر می رود تا بصورت اجتماع واحدی در آید ، بشر در دوره های قبل از تمدّن و صنعت بصورت ملوک الطوایفی زندگی می کرد ، حوادث یک طایفه یا یک ملّت در طایفه و ملّتی دیگر بی اثر بود ، جامعه ها از یکدیگر دور و بدون اطلاع از

هم ، به زنـدگی خـاص خود ادامه می دادنـد ، صـنعت بوجود آمـد ، وسایل ارتباطی هرچه بیشتر تقویت شـد ، ابزارهای نو در اختیـار بشـر قرار گرفت . این وسایـل و ابزارها ملتها را به یکـدیگر نزدیک کرد ، فاصـله ها را از میان برداشت و حوادثشان در یکدیگر مؤ ثر شد .

تمدّن و صـنعت واحدهای پراکنده و بیشـمار دیروز را در مسیر وحدت انداخت ، طوری که امروز مشاهده می کنیم بیش از دو سه واحـد در دنیای بشـر وجود نـدارد و حتی زندگی افراد همین دو سه واحد هم آنچنان به هم پیوسـته و بهم مربوط است که اگر مثلاً حادثه ای در قلب آفریقا و یا شرق آسیا بوجود آید در تمام جهان ایجاد عکس العمل می نماید .

هنوز سیر بشر در این راه پایان نیافته است ، به همان دلیل که واحدهای بیشمار دیروز در پرتو صنعت به دو سه واحد تقلیل پیدا کرده است ، می رسد روزی که این دو سه واحد هم به تحلیل رفته و بشر بصورتی واحد درآید .

این یک سیر بشر و اما سیر دیگرش :

از قرن هفـدهم به بعـد ، بشـر وارد زنـدگی صـنعتی شـد و انقلابهـای عظیمی در نـاحیه علم بوجود آورد و بـا اسـلوب تجربه و مشاهـده به موفقیّتهای درخشانی نائل گردیـد ، تعـدادی از دانشـمندان بشـر (نه همه) که اعجاز عظیم روش تجربی را بصورت پیروزیهـای بزرگ علمی و واحـدهای قدرتمنـد صـنعتی دیدنـد ، اعتمـاد خود را از هر اسـلوب دیگری برداشـته و یکسـره تمام کارها و مطالعات خود را بر پایه تجربه و

مشاهده قرار دادند .

نفوذ اسلوب تجربه بناچار مسایل غیر قابل تجربه را از میدان بحث علما خارج کرد و از همین جا بود که کم و بیش ، بی اعتقادی به خدا در مغز عده ای که سطحی تر از دیگران فکر می کردند نمودار شد ، زیرا سیستم تجربی به حکم اینکه خدا را نه در لابراتوار و نه در زیر میکروسکوپ و نه از پشت تلسکوپهای عظیم مشاهده نمی کند ، نمی توانست به آن عقیده داشته باشد ، این قبیل مردم از این مطلب غفلت کردند که در راه خداشناسی عینکی جز تجربه و مشاهده باید به چشم داشت ، در هر صورت ایمان به خدا که روح مذهب و پایه هرگونه الزامات اخلاقی است در روح عده ای متزلزل گردید و با این تزلزل دریچه های گناه و فساد به روی جامعه بشری باز شد و لذا می بینیم با اینکه امروز بشر از نظر علمی فوق العاده ترقّی کرده ولی در عین حال بدبختی و فساد از در و دیوار جامعه ها فرو می بارد و هر روز هم بر حجم آن افزوده می گردد .

امروز ، بشر ، جز خودش و هواهای خودش را نمی بیند چون ایمانش هم به خدا و مذهب تضعیف شده برای نیل به هواهای خویش دست به هر ظلم و ستم می زند و اینها همه برخلاف مزاج اجتماع است و نتیجتاً در آن تولید فشار می کند و این فشار به حدّ اعلای خود که رسید تحوّلی را به دنبال خواهد داشت ، چه آنکه این قانون طبیعی است که

هر فشاری به دنبال خود انفجاری دارد و این قانون طبیعی در شئون اجتماعی نیز بطور صددرصد ، صدق می کند .

مزاج اجتماع با پاره ای از امور سازگار است ، عدل ، درستی ، امانت ، احترام به قانون و بالاخره کلیه فضایل ، از اموری هستند که با مزاج اجتماع سازگار بوده و آن را تقویت می کنند . و پاره ای از امور هم با مزاج جامعه سازش نداشته و اگر در آن رخنه کنند ، چیزی شبیه به فشار در آن تولید نموده و سرانجام همین که آن فشار به حد اعلای خود رسید انفجاری بصورت انقلاب تولید می کند ؛ ظلم ، گناه ، فساد ، انحراف و بالاخره هرگونه بی عدالتی را ، از این قبیل امور باید دانست ، لذا در هر جامعه ای که ظلم و گناه فراوان شود ، سرانجام پس از گذشتن مدّتی ، فشار آن ، عکس العملی بصورت انقلاب بوجود خواهد آورد ، انقلاب امریکا و انقلاب کبیر فرانسه ، دو نمونه از همین انفجارهای اجتماعی بوده اند که اولی مستقیماً در نتیجه ظلم استعمارگران و دومی در نتیجه ظلم هیئت حاکمه در دو جامعه مزبور بوجود آمده است و بعد از انقلاب است که تا اندازه ای ، ظلم و ستم خود را به عدل و قانون می دهد و ظلم جهانی ، تحوّل جهانی به دنبال خواهد داشت .

به دنبال این تحوّل است که عدل و داد بر سراسر جهان پرتوافکن خواهد شد و بشر چنین روزی را در پیش دارد ، زیرا این لازمه سیر تکاملی او

است . بشریّت ، خواه ناخواه به همراه قافله عظیم خلقت بسوی کمال سیر می کند و کمال بشریّت آن روزی خواهد بود که هرگونه بدی و شرارتی از قاموس زندگیش محو شود ویکپارچه عدل و نیکی گردد .

جبر تاریخ ، سیر طبیعی جهان ، تکامل تدریجی عقل بشر ، چنین روز ایده آلی را برای بشریّت پیش خواهد آورد . این سیر و این تکامل ، قطعی است ، حتی اگر یک روز هم بیشتر از عمر بشریّت باقی نمانده باشد باید چنین روزی را به خود ببیند ، زیرا وصول نوع به مرحله کمال واقعی خود ، از نوامیس قطعی آفرینش است . و لذا پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود :

حتی اگر یک روز بیشتر از عمر دنیا باقی نمانده باشد خداوند مردی را از خاندان من برمی انگیزد ، تا جهان را پس از آنکه مالامال از ظلم و ستم شده ، لبریز از عدل و داد گرداند . (۴۰)

و این مرد به موجب روایات زیادی که از طریق شیعه و سنی رسیده است کسی جز مهدی موعود فرزند امام حسن عسکری علیه السلام نیست .

به موجب بیش از ۸۷۵ حدیث که از پیغمبر و ائمه دین علیهم السلام رسیده است ، رهبری این انقلاب جهانی به عهده دوازدهمین جانشین پیغمبر حضرت ولی عصر علیه السلام است . و حتّی قبل از آنکه این فرزند برومند انسانیّت ، چشم به جهان گشاید ، اسلام و مسلمین همه بخوبی او را می شناختند ، چه آنکه از زبان پیغمبر و ائمه علیهم السلام بسیار

شنیـده بودنـد که درخت پاک ولایت ، میوه گرانبهایی برای بشـریّت تهیّه دیـده است میوه ای که کام بشـر را ، پس از آنکه از شرنـگ ظلم و سـتم زهر آگین شـده ، شـیرین می کنـد ، همه در انتظار او هسـتند ، مؤ منان برای اینکه یاریش کننـد و ظالمان بـدکردار برای اینکه سـر به نیست و نابودش سازنـد ، ولی ، خـدا هم او را حفظ کرده ، از دیده ها پنهانش ساخت ، پنهانی ای که فقط خدا پایانش را می داند

و از روایـات چنین اسـتفاده می شود : آن زمـان که بـدبختی و بلا ، از در و دیوار جهان فرو ببارد ، آن هنگام که ظلم و سـتم ، زندگی بشر را از هر شب تاری سیاهتر کرده باشد ، آن موقع که قدرتهای موجود مادّی در کار اداره جهان درمانده شوند ، آن دم که نظامات مخلوق دماغ مادّه پرست بشـر ، به فلاکت نکبت بار خود اقرار کننـد و بالاخره زمانی که بشـریّت از فشار ظلم و ستم گناه ، در آستانه سقوط قطعی قرار گیرد ، دوازدهمین امام مسلمین پس از غیبت طولانی خود ظهور خواهد کرد و رهبری کاروان گم گشته بشریّت را به عهده خواهد گرفت . با ظهور خود ، انقلابی ایجاد می کند و در شعله های سوزنده آن انقلاب است که ظلم و ستم و گناه و بدبختی را خاکستر خواهد کرد .

آن روز ، روز به هم پیوسـتگی تمام مذاهب است ، مگر نه این است که تمام مذاهب ، در انتظار مصلحی جهانی دقیقه شماری می کنند ،

بالاتر بگویم فشار ظلم و ستم ، آنچنان بشر را درمانده و بیچاره خواهد کرد که حتی بی خبران از دین و مذهب هم از آن همه فشار و سختی به ستوه آمده و چون از همه جا مأ یوسند چشم به راه مصلحی جهانی خواهند دوخت ، مصلحی که نجات بخش آنها از سختی و بلا باشد .

پس این بشریّت است که خواه و ناخواه چشم به ظهور یک رجل اصلاحی دوخته و هردم انتظار قیام و انقلابش را می کشد این انقلاب برای جهان اجتناب ناپذیر است ، جبرتاریخ ، بشریّت را بسوی چنین انقلابی پیش می برد ، انقلابی که عدل را به میراث می گذارد ، عدل که هدف نهایی اسلام است .

و این همان ایده مقدّسی است که دنیا با تمام امکانات خود در جستجوی آن است ولی اکنون فقط تصویری از آن دارد . تصویری که در آن دور دستها و در دورترین کرانه های افق آینده جای دارد ، تصویری که فوق العاده و دل انگیز است : تصویر عدل

و ترسیم کننده این تصویر ، همان جنبه انسانی انسان است و یا جنبه آسمانی انسان . و این انسان است که مجموعه ای است و یا کپسولی است از تضادها و عجیب این است که در این موجود شگفت و مرموز ، شیطان و رحمان هر دو نقش دارند ، وجود انسان ، میدان نبرد این دو نیرو است و تاریخ بشر صحنه انعکاس این نبرد .

آنگاه که شیطان پیروز شود ، جنگها در می گیرد و ستمها از در و دیوار

فرو می بارند و بدبختی و سیه روزی ، شبستان انسانیّت را سیاه و تاریک می کند .

و آنگاه که رحمان و یا جنبه آسمانی انسان به پیروزی رسد ، جهان یکپارچه نور و صفا می شود و پرتو عدل بر همه جا می تابد و فروغ سعادت ، چشمان بشریّت را روشن می کند . این دو نیرو همچنان در پیکارند و پیروزی نهایی با رحمان است . و به آن هنگام است که عدل و رحمت و صلاح و سداد همه را و همه جهان را به زیر بال و پر می گیرد . و این همان چیزی است که قرآن با این کیفیّت از آن یاد کرده است :

. . . اءَنَّ الْاَرْضَ یَرِثُها عِبادِیَ الصّالِحُونَ . (۴۱)

سرانجام این بندگان صالح و شایسته من هستند که زمین را به ارث می برند .

و آنگاه کره زمین در تسخیر صلاحیّت و شایستگی و عدل درخواهد آمد . و این همان ناموس تکامل است و همان خط سیری است که اسلام در آن گام نهاده و به پیش می رود و سرانجام هم روزی به آن خواهد رسید . چه آنکه هر مکتبی بسوی هدفی پیش می رود ؛ مکتب روحانی انبیا نیز از این قاعده کلی و عمومی مستثنی نیست .

مکتب روحانی انبیا که از آن با کلمه دین و مذهب تعبیر می کنیم از نخستین پیامبر شروع شده و در طول اعصار و قرون به همراه کاروان زمانه همچنان به جلو رفته است .

هدف این مکتب چیست ؟ قرآن

این هدف را چنین توصیف کرده است ؛ در سوره حدید ، آیه ۲۵ می فرماید :

پیامبران خود را با دلایل روشن فرستادیم و نیز با آنها ، کتاب و میزان حق را نازل نمودیم ، تا مردم بسوی عدالت روند .

عدالت ، نهایی ترین هدف مکتب دین است ، جبهه رجال روحانی و آسمانی ، بسوی این هدف پیش می روند و تمام تلاش و فعالیّت آنها این است که هرچه بیشتر عدالت گسترش پیدا کند و جلوه های سعادت بخشش به تمام زوایای زندگی بشر بال و پر بگشاید . نخستین قدم را در این راه ، نخستین پیامبر الهی برداشته است و به دنبال آن تمام فرستادگان آسمانی از نوح ، موسی ، عیسی ، محمّد علیهم السلام همه و همه بسوی این هدف پیش می رفته اند ، ولی

ولی ، بالاخره این سلسله باید به جایی خاتمه پذیرد و سرانجام روزی این همه تلاشها و کوششها به ثمر برسد و عدالت بر همه جا سایه افکن شود و مکتب حق و داد بر تمام شئون زندگی بشر حاکم گردد ، تکامل عمومی خلقت این نوید را می دهد که بالاخره روزی بشر به این آرمان مقدّس و بزرگ خود خواهد رسید .

و آن روز . . .

روز ظهور حضرت ولی عصر علیه السلام روز به هم پیوستگی ملتها و روز عدل جهانی است .

پیغمبر اسلام صلی الله علیه و آله از آن روز با تعبیرهای مختلفی یاد کرده است ، خلاصه یکی از آنها این است : در فرائد از سعید بن

جبیر از ابن عباس نقل کرده است که رسول اکرم صلی الله علیه و آله فرمود :

جانشینان و اوصیای من و حجّتهای خدا بر مردم ، بعد از من ، دوازده نفرند نخستین آنها علی و آخرینشان فرزندم مهدی است . و او است که روشن می کند زمین را به نورالهی و سلطه حکومت عدلش شرق و غرب جهان را به زیر بال و پر می گیرد .

و نیز شیخ الاسلام در فرائد السمطین و شیخ سلمان بلخی حنفی ، در باب ۷۷ ینابیع الموده از عبابه بن ربعی از جار بن عبداللّه انصاری روایت می کند که پیغمبراسلام صلی الله علیه و آله فرمود :

من سیّد پیامبران و علی علیه السلام سید اوصیا است و اوصیاء بعد از من ، دوازده نفرند که نخستین آنها علی و آخر آنها قائم مهدی علیه السلام است .

تابش عدل در جهان ، در پرتو وجود مهدی دوازدهمین امام ، حضرت حجه بن الحسن علیه السلام است . میلاد امام دوازدهم ما بنا به نقل کتاب ارشاد شیخ مفید و اقبال سیّد بن طاووس و تاریخ ابن خلکان و نور الابصار و دیگر کتب معتبر ، در نیمه شعبان سال ۲۵۵ هجری در شب جمعه بوده است .

چهار سال و پنج ماه و هفت روز از سن مبارکش گذشت که پدرش امام حسن عسکری علیه السلام از دنیا رحلت فرمود و به دنبال آن ، حکومت وقت سخت در جستجوی بازماندگان آن حضرت برآمد تا آنها را از بین ببرد و آثار نبوّت و ولایت را در زمین محو سازد

و اراده الهی بر این بود که ثمره نبوّت و آخرین ذخیره معنویّت از دستبرد ستمکاران محفوظ بماند .

و در اینجا بود که مساءله غیبت پدید آمد . و غیبت دارای دو فصل اساسی است : یکی غیبت صغری ، به مدت ۷۴ سال و یکی هم غیبت کبری که پایانش را فقط خدا می داند و پایان این غیبت ، روز عدل جهانی و روز تکامل انسانیّت است .

و ما شیعیان در انتظار چنین روزی دقیقه شماریم و از خدا می خواهیم که : عجّل فرجه وسهّل مخرجه وانصرنا به نصراً عزیزاً .

آری ! پایان غیبتش را فقط خدا می داند .

امام حسن عسکری علیه السلام به احمد بن اسحق فرمود :

ای احمد ! و این رازی است از رازهای پنهانی و غیبی است از غیبهای الهی .

احمد بن اسحق از امام حسن عسکری علیه السلام یازدهمین پیشوای بزرگ اسلام ، سراغ جانشینش را گرفته بود ، می خواست تا امام بعد از آن حضرت را بشناسد و از اسم و رسمش باخبر گردد . امام حسن علیه السلام او را راهنمایی فرمود و رازی بزرگ را در برابر او مکشوف ساخت و این راز ، در وجود فرزندش مهدی خلاصه می شد .

فرمود : ای احمد ! این فرزند ، امام بعد از من است و او است که جهان را سرشار از عدالت می کند ، پس از آنکه در تاریکی ظلم و ستم غرق شده باشد .

ای احمد ! او از دیده ها پنهان می گردد و این غیبت آنچنان طولانی

خواهد بود که حتی اکثر معتقدینش نیز در وجودش شک خواهند کرد و سرانجام هم به گمراهی خواهند افتاد .

و این هم یکی دیگر از رازهای الهی است . رازی بزرگ و در عین حال امید بخش . در آغاز سخن گفتیم که او در وجود خود رازها و اسراری نهان داشت ، تولّدش ، غیبتش ، هدف و برنامه اش و بالاخره حکومت جهانی و عدالت امیدبخشش همه و همه رازهایی است که گذشت زمان باید پرده از روی آن بردارد و گفتیم که او با تولّد خود نظریه حکومت واحد جهانی را به دنیا آورد .

نظریه حکومت واحد جهانی آن هم براساس عدالت ، برای نخستین بار در طول تاریخ جهان ، از طرف اسلام به دنیای بشر عرضه شده است . ۱۴۰۰ برگ از اوراق زمانه را برگردانید ، به دنیایی ورود خواهید کرد که حداکثر شعاع دید مردم و حتّی دید برجستگان جامعه ها تا مرز قبیله و احیاناً شهر ، بوده است .

و اگر جامعه ای رنگ تمدّن گرفته و از نظر رشد به سطحی مافوق دیگران رسیده بود ، اندکی جلوتر می رفت و مرزهای چند شهر را در کادر یک مملکت می دید . و این بوده است آخرین نقطه سیر شعاع دید بزرگان و جامعه بشر در دنیای آن روز و ناگهان پدیده ای بنام اسلام قدم به عرصه تاریخ حیات بشری می گذارد .

بدیهی است در شرایط آن روز تشکیل حکومتی جهانی که بتواند شرق و غرب را به زیر بال و پر بگیرد ، امکان پذیر نبوده

است . ولی دید جهان بین اسلام حتی در آن روز از مرزهای قبیله و مکّه و حجاز و عربستان در گذشت و به تمام جهان بشر نشین رسید .

گو اینکه در آن روز تشکیل چنین حکومتی با توجّه به امکانات روز ، میسر نبود ولی اسلام که خود را در چهار چوب زمان و مکان و شرایط موجود محدود نمی دانست و آئینی جهانی و برای تمام اعصار و قرون بود ، برای نخستین بار نظریه حکومت واحد را به همراه معرفی رهبر بزرگ روحانی آن ، حضرت مهدی حجه بن الحسن علیه السلام به دنیا ارائه داد .

اسلام ، با ارائه این تز ، در حقیقت راه حل مشکلات جهان قرن بیستم را ارائه داده است ! دنیای امروز در راه تهیّه فورمولی که در پرتو آن صلح و عدالت جهانی تأ مین شود ، تلاشی مداوم و پیگیر دارد ولی باید اقرار کرد که هر تلاشی که جز براساس حکومت واحد جهانی انجام گیرد ، به نتیجه مطلوب نخواهد رسید .

نقطه نهایی ایدئولوژی اسلام در زمینه حکومت این است که سرانجام جهان به زیر پرچم واحدی درآید ، یک حکومت و یک سازمان آن را اداره کند ، حکومت و سازمانی که روح آن را عدالت تشکیل دهد ، اسلام این نوید امیدبخش را به جهان داده است که سیر طبیعی و تکاملی جهان سرانجام چنین روز ایده آلی را پیش خواهدآورد . . . کی و چه وقت ؟ نمی دانیم . . . .

روزی که شرایط آماده شود ،

زمانی که بشر از نظر رشد فکری و عقلی آماده پذیرش حق و عدالت گردد و بالاخره هنگامی که قدرتهای مادی از اداره امور انسانها مأ یوس شـده و به عجز خود اقرار کننـد ، بشـر از نظر رشـد عقلی و فکری به آن مرحله می رسـد که جداً عدالت را می جویـد و از طرفی سیسـتمهای مادی خود را می نگرد که در پیشبرد او بسوی مقصود ، نارسایی محسوس و چشـمگیری دارند ، در اینجـا است که زمینه برای تجلّی و درخشـش مغزهـایی که از زاویه ای غیر از مـادّه به جهـان و جـامعه های آن می نگرنـد ، آماده می شود .

در چنیـن روزی است که مغز معنی بین و پردرخشـش پرچمـدار عـدالت اسـلامی ، حضـرت حجه بن الحسن علیه السـلام پرده غیبت را می درد و قـدم به عرصه تاریـخ حیات بشـری می گـذارد و نقطه عطفی عظیم در آن ایجاد می کند ؛ جهان را از بستر ظلم به بستر عدل می افکند .

وبه یملا اللّه الا رض قسطاً وعدلاً بعد ما ملئت ظلماً وجورا . (۴۲)

به وجود او گیتی با نغمه عدالت آشنا می گردد و این نغمه مقدّس جهان را از وجود خود پر خواهد کرد ، پس از آنکه از ظلم و جور پر شده باشد .

و بشـر در آن روز بطور طبیعی این نغمه را به جـان می شـنود و از آن پیروی می کنـد ، چه آنکه این نغمه به خواست طبیعی و نیاز درونی او پاسخ می دهد . بطور کلی باید توجّه داشت که یکی از نیازمندیهای طبیعی و

فطری بشر ، مساءله هدایت و راهنمایی است و این هم یکی دیگر از تفاوتهای انسان با طبقه حیوان است . زندگی حیوان بیشتر در پرتو غریزه اداره می شود و چون غریزه در مزاج او به حد کافی وجود دارد لذا دیگر نیازمند به هدایت و راهنمایی نیست . زنبور عسل برای اینکه خانه خود را شش گوش بسازد محتاج به مهندس و رهنما نمی باشد و موریانه نیز برای اینکه از یک نظام دقیق اجتماعی پیروی کند ، خود را نیازمند به راهنما و مربی نمی بیند ، راهنمای زنبور عسل در خانه سازی و راهنمای موریانه در برقرار کردن یک سیستم دقیق اجتماعی و بالاخره راهنمای حیوان در اداره امور زندگی همان غرایزی است که خالق خلقت در مزاج طبیعی آنها خلقت فرموده است ولی انسان . . . !

چون در مزاج طبیعی انسان ، غریزه به حد کافی وجود دارد لذا در بسیاری از شئون زندگی ، خود نیز محتاج به هدایت و راهنمایی است . در جامعه حیوانی ، هرگز مساءله راهنمایی پزشکی مطرح نمی گردد ، زیرا حیوان با استفاده از راهنمایی غریزه راه درمان بیشتر از امراض خود را تشخیص داده و به درمان آنها می پردازد و این تنها انسان است که برای تشخیص مرض و معالجه آن ، نیازمند به راهنمایی پزشکی عالیمقام و درس خوانده است .

مساءله راهنمایی و هدایت در جامعه انسانی ، مساءله ای است که از یک نیاز طبیعی و واقعی سرچشمه می گیرد . بشر در مسیر تکامل جسم و روح ،

در مسیر زندگی فردی و اجتماعی و بالاخره در تمام شئون زندگی ، خود را نیازمند به راهنمایی و هدایت می بیند و در همین جا است که ما به فلسفه پیدایش مکتبها و سیستمهای مختلف رهبری برخورد می کنیم و نیز به علل مرگ و نابودی آنها واقف می شویم .

پیدایش هر مکتبی در جهان ، براساس همان نیاز طبیعی انسان به مساءله هدایت و رهبری است ، انسان خود را محتاج هدایت و رهبری می داند و به منظور جوابگویی به همین نیاز واقعی است که مکتبهای مختلف یکی پس از دیگری از رحم مغزهایی متفکر متولّد گردیده و به خیال خود ، رهبری جامعه های انسانی را به عهده گرفته اند ، ولی . . . !

ولی چون اغلب این مکتبها براساس حق و عدالت نبوده و بطور همه جانبه ای به نیازمندیهای فردی و اجتماعی انسانها پاسخ نگفته اند ، سرانجام در میدان برخورد با مکتبهای عالیتر شکست خورده و راه نابودی و زوال را در پیش گرفته اند و این است فسلفه پیدایش و مرگ مکتبها و سیستمهای مختلف رهبری در میان جامعه های انسانی .

و با این ترتیب روشن است مکتبی در جهان می تواند رنگ ابدیّت به خود گرفته و برای همیشه رهبری کاروان گمگشته انسانی را به عهده داشته باشد که با یک متد صحیح و عالی و بر مبنای حق و عدالت ، راهنمایی انسانها را به عهده گرفته و به تمام نیازمندیهای طبیعی و واقعی آنان ، پاسخ صحیح گوید ؛ چنین مکتبی ، خواه و ناخواه و به

حکم قطعی جبر تاریخ بر تمام مکتبهای دیگر پیروز شده و در چهره ای جهانی اداره امور انسانها را به عهده خواهد گرفت و به حکم همین جبر تاریخ است که می توان گفت : اگر مکتبی واجد قدرت راهنمایی صحیح آن هم براساس حق و عدالت بوده باشد بالاخره در میدان تنازع بقا بر تمام مکتبهای دیگر پیروز شده وسرانجام بصورت مکتبی جهانی و ابدی رهبری انسانها را به عهده خواهد گرفت . . . .

و قرآن می گوید :

هُوَ الَّذی اَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدی وَدینِ الْحَقِّ لِیُظْهِرَهُ عَلَی الدّینِ کُلِّهِ وَلَوْکَرِهَ الْمُشْرِکُونَ . (۴۳)

در این آیه ، پیروزی نهایی اسلام پیش بینی شده و می گوید : دنیا بخواهد یا نخواهد سرانجام آیین پیغمبر بر تمام مکتبهای دیگر پیروز شده و به حکم جبر تاریخ آیینی جهانی خواهد گشت . . . .

چرا ؟

برای اینکه پیغمبرصلی الله علیه و آله مجهز به دو قدرت است : یکی هدایت و دیگری عدالت . و شخصیّتی که مجهز به این دو قدرت باشد سرانجام پیروز شده و مکتبش جلوه ای جهانی و ابدی خواهد گرفت .

و جلوه جهانیش ، به دست ولی عصر امام زمان علیه السلام خواهد بود ، زیرا او نیز مجهز به دو قدرت است : هم روشنگر و هدایت کننده است و هم پی و بنیان دعوتش براساس عدل است و این همان دو مساءله ای است که بشر با تمام وجود خود به دنبال آن می رود .

نه نیازی به جنگ است و نه نیازی به جدال .

امـام عصـر علیه السـلام در قطـبی قرار دارد که عقربـک طبیعی توجّه مردم بسوی آن قطب است و به این جهت موفقیّت امـام ، قطعی و حتمی است و سـرانجام یک جامعه توحیدی بر اساس عدل و با دست ولی عصـر علیه السـلام انسانها را به هدف نهایی خود خواهد رساند . ان شاء اللّه تعالی .

پی نوشتها

۱) سوره حدید، آیه ۲۵. ما رسولان خود را با دلایل روشن فرستادیم و با آنها کتاب (آسمانی) و میزان (شناسایی حق از باطل و قوانین عادلانه) نازل کردیم تا مردم قیام به عدالت کنند....

۲) سوره اعراف ، آیه ۳۴.

۳) بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۳۳۱، بدون انتساب به امام معصوم علیه السلام .

۴) گروهی از قبلیه : قریش ، کنانه ، خزیمه و خزاعه در کوهی در قسـمت پایین مکّه بنام الحبشی گرد آمده و پیمان همبستگی منعقـد کردنـد که مـادامیکه شب و روز برقرار و کوه حبشـی اسـتوار است بـا هم متّحـد باشـند و این گروه بنام احابیش نامیـده شدند. دائره المعارف القرن العشرین ، ج ۳، ص ۲۹۸ و لسان العرب ج ۶، ص ۲۷۸.

۵) سوره علق ، آیه ۱ ۵.

۶) سوره نجم ، آیه ۵ ۱۰. آن کس که قـدرت عظیمی دارد (جبرئیل امین) او را تعلیم داده است . همان کس که توانایی فوق العاده دارد، او سـلطه یافت ، در حالی که در افق اعلی قرار داشت ؛ سپس نزدیکتر و نزدیکتر شد تا آنکه فاصله او (با پیامبر) به اندازه فاصله دو کمان یا کمتر بود؛ در اینجا خداوند آنچه را وحی کردنی بود به

بنده اش وحی نمود.

۷) کتاب پیامبر، نوشته استاد زین العابدین رهنما، ج ۲، ص ۱۳۵.

۸) سوره بقره ، آیه ۲۰۷. بعضی از مردم (باایمان و فداکار همچون علی علیه السلام در لیله المبیت ، به هنگام خفتن در جایگاه پیغمبرصلی الله علیه و آله) جان خود را بخاطر خشنودی خدا می فروشند....

۹) سوره مائده ، آیه ۳.

۱۰) سوره مائده ، آیه ۶۷.

۱۱) بحارالانوار، ج ۲۸، ص ۱۸۷.

۱۲) سوره مائده ، آیه ۳.

۱۳) سوره حدید، آیه ۲۵.

۱۴) نهج البلاغه فیض الاسلام ، ص ۹۹۳.

۱۵) بحارالانوار، ج ۲، ص ۱۰۴.

۱۶) سوره نحل ، آیه ۵۸.

۱۷) بحارالانوار، ج ۲۱، ص ۲۷۹.

۱۸) سوره کوثر، آیه ۱.

۱۹) بسیار خوشوقتیم که کتاب در حالی تجدید چاپ می شود که با انتخاب بسیار شایسته مجلس خبرگان ، حضرت آیت اللّه سید علی خامنه ای دامت برکاته ، به رهبری جمهوری اسلامی ایران برگزیده شده و امت اسلام را رهبری می نماید.

۲۰) کنزالعمال ج ۶، ص ۲۲۳ و بحارالانوار، ج ۴۳، ص ۲۶۱.

۲۱) بحارالانوار، ج ۴۴، ص ۱۹۲.

۲۲) بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۲۹.

۲۳) در جوامع روایی این حدیث منسوب به معصوم یافت نشد ولی در کلمات علماء و مفسّرین آمده است .مانند: بحارالانوار، ج ۷۵ ص ۳۳۱. منهج الصادقین ، ج ۴ ص ۴۶۳ و تفسیرصافی ، ج ۲ ص ۴۷۷.

۲۴) بحارالانوار، ج ۲۴، ص ۳۲۹.

۲۵) وسائل الشیعه ، ج ۱۶، ص ۱۱۹.

۲۶) سوره آل عمران ، آیه ۱۶۹. (ای پیامبر!) هرگز گمان مبر کسانی که در راه خدا کشته شدند، مردگانند! بلکه آنان زنده اند و نزد پروردگارشان روزی داده می شوند.

۲۷) سوره مائده ، آیه ۶۷.

۲۸) بحارالانوار، ج ۴۵، ص

.۱۰۹

۲۹) بحارالانوار، ج ۷۵، ص ۲۸۵ و ۲۹۲.

۳۰) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۳.

۳۱) بحارالانوار، ج ۴۵، ص ۱۱۳.

۳۲) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۵.

۳۳) بحارالانوار، ج ۴۶، ص ۱۴۴ و ج ۷۴، ص ۲۲۰.

۳۴) بحارالانوار، ج ۳۶، ص ۳۱۳ و ۳۸۶.

۳۵) بحارالانوار، ج ۴۷، ص ۷.

۳۶) سوره رعد، آیه ۱۱. خداوند سرنوشت هیچ قوم (و ملّتی) را تغییر نمی دهد مگر آنکه آنان آنچه را در خودشان است تغییر دهند.

۳۷) منتخب الاثر، ص ۱۸۲.

۳۸) منتخب الاثر، ص ۱۸۶.

۳۹) بحارالانوار، ج ۵۲، ص ۳۲۸.

۴۰) رجوع شود به کتب پرارج منتجب الاثر، تأ لیف حضرت آیت اللّه صافی گلپایگانی و معجم احادیث المهدی .

۴۱) سوره انبیاء، آیه ۱۰۵.

۴۲) بحارالانوار، ج ۳، ص ۲۶۸، ج ۱۲، ص ۱۹۴ و ....

۴۳) سوره توبه ، آیه ۳۳. او کسی است که رسولش را با هدایت و آیین حق فرستاد تا آن را بر همه آیینها غالب گرداند، هرچند مشرکان کراهت داشته باشند.

درباره مرکز

بسمه تعالی

هَلْ یَسْتَوِی الَّذِینَ یَعْلَمُونَ وَالَّذِینَ لَا یَعْلَمُونَ

آیا کسانی که می‌دانند و کسانی که نمی‌دانند یکسانند ؟

سوره زمر/ ۹

مقدمه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان، از سال ۱۳۸۵ هـ.ش تحت اشراف حضرت آیت الله حاج سید حسن فقیه امامی (قدس سره الشریف)، با فعالیت خالصانه و شبانه روزی گروهی از نخبگان و فرهیختگان حوزه و دانشگاه، فعالیت خود را در زمینه های مذهبی، فرهنگی و علمی آغاز نموده است.

مرامنامه:

موسسه تحقیقات رایانه ای قائمیه اصفهان در راستای تسهیل و تسریع دسترسی محققین به آثار و ابزار تحقیقاتی در حوزه علوم اسلامی، و با توجه به تعدد و پراکندگی مراکز فعال در این عرصه و منابع متعدد و صعب الوصول، و با نگاهی صرفا علمی و به دور از تعصبات و جریانات اجتماعی، سیاسی، قومی و فردی، بر مبنای اجرای طرحی در قالب « مدیریت آثار تولید شده و انتشار یافته از سوی تمامی مراکز شیعه» تلاش می نماید تا مجموعه ای غنی و سرشار از کتب و مقالات پژوهشی برای متخصصین، و مطالب و مباحثی راهگشا برای فرهیختگان و عموم طبقات مردمی به زبان های مختلف و با فرمت های گوناگون تولید و در فضای مجازی به صورت رایگان در اختیار علاقمندان قرار دهد.

اهداف:

۱.بسط فرهنگ و معارف ناب ثقلین (کتاب الله و اهل البیت علیهم السلام)

۲.تقویت انگیزه عامه مردم بخصوص جوانان نسبت به بررسی دقیق تر مسائل دینی

۳.جایگزین کردن محتوای سودمند به جای مطالب بی محتوا در تلفن های همراه ، تبلت ها، رایانه ها و ...

۴.سرویس دهی به محققین طلاب و دانشجو

۵.گسترش فرهنگ عمومی مطالعه

۶.زمینه سازی جهت تشویق انتشارات و مؤلفین برای دیجیتالی نمودن آثار خود.

سیاست ها:

۱.عمل بر مبنای مجوز های قانونی

۲.ارتباط با مراکز هم سو

۳.پرهیز از موازی کاری

۴.صرفا ارائه محتوای علمی

۵.ذکر منابع نشر

بدیهی است مسئولیت تمامی آثار به عهده ی نویسنده ی آن می باشد .

فعالیت های موسسه :

۱.چاپ و نشر کتاب، جزوه و ماهنامه

۲.برگزاری مسابقات کتابخوانی

۳.تولید نمایشگاه های مجازی: سه بعدی، پانوراما در اماکن مذهبی، گردشگری و...

۴.تولید انیمیشن، بازی های رایانه ای و ...

۵.ایجاد سایت اینترنتی قائمیه به آدرس: www.ghaemiyeh.com

۶.تولید محصولات نمایشی، سخنرانی و...

۷.راه اندازی و پشتیبانی علمی سامانه پاسخ گویی به سوالات شرعی، اخلاقی و اعتقادی

۸.طراحی سیستم های حسابداری، رسانه ساز، موبایل ساز، سامانه خودکار و دستی بلوتوث، وب کیوسک، SMS و...

۹.برگزاری دوره های آموزشی ویژه عموم (مجازی)

۱۰.برگزاری دوره های تربیت مربی (مجازی)

۱۱. تولید هزاران نرم افزار تحقیقاتی قابل اجرا در انواع رایانه، تبلت، تلفن همراه و... در ۸ فرمت جهانی:

۱.JAVA

۲.ANDROID

۳.EPUB

۴.CHM

۵.PDF

۶.HTML

۷.CHM

۸.GHB

و ۴ عدد مارکت با نام بازار کتاب قائمیه نسخه :

۱.ANDROID

۲.IOS

۳.WINDOWS PHONE

۴.WINDOWS

به سه زبان فارسی ، عربی و انگلیسی و قرار دادن بر روی وب سایت موسسه به صورت رایگان .

درپایان :

از مراکز و نهادهایی همچون دفاتر مراجع معظم تقلید و همچنین سازمان ها، نهادها، انتشارات، موسسات، مؤلفین و همه

بزرگوارانی که مـا را در دستیـابی به این هـدف یـاری نموده و یا دیتا های خود را در اختیار ما قرار دادنـد تقـدیر و تشـکر می نماییم.

آدرس دفتر مرکزی:

اصـفهان -خیابان عبـدالرزاق - بازارچه حاج محمد جعفر آباده ای - کوچه شـهید محمد حسن توکلی -پلاک ۱۲۹/۳۴- طبقه اول

وب سایت: www.ghbook.ir

ایمیل: Info@ghbook.ir

تلفن دفتر مرکزی: ۰۳۱۳۴۴۹۰۱۲۵

دفتر تهران: ۸۸۳۱۸۷۲۲ ـ ۰۲۱

بازرگانی و فروش: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹

امور کاربران: ۰۹۱۳۲۰۰۰۱۰۹


مرکز تحقیقات رایانه‌ای
قائمیه
اصفهان
WWW
برای داشتن کتابخانه های تخصصی
دیگر به سایت این مرکز به نشانی
www.Ghaemiyeh.com
www.Ghaemiyeh.net
www.Ghaemiyeh.org
www.Ghaemiyeh.ir
مراجعه و برای سفارش با ما تماس بگیرید.
۰۹۱۳ ۲۰۰۰ ۱۰۹